یا علی مدد

تولد نور چشمی آمنه خانم
در ۱۰ شهر شعبان المعظم
سنه ۱۳۱۲ پیش از زوال

تولد نور چشمی معصوم سلطان
خانم در ... ۲۸ شهر رجب المرجب
سنه ۱۳۲۱

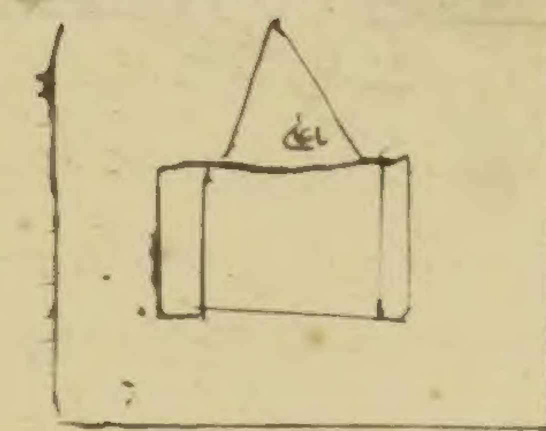
یا علی مدد

تولد نور چشمی آمنه خانم
در ۱۴ شهر شعبان المعظم
سنه ۱۳۱۲ پیش از زوال

تولد نور چشمی معصوم ... خانم در وقت ... ۲۸ شهر رجب المرجب
سنه ۱۳۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعاده بجهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت و فصلی ترتیب داده شد تا بر طالب واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد و الله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب



بسم الله الرحمن الرحيم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش خداوندی است یکتا جل شانه و سپاس فزون
از قیاس یگانه ایست بیهمتا بهر برهانه که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة مهجه روشن است و از
لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی الابصار پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش بکار احرام بندگی
بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طواف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام تحیری ثابت و در حرکت
از صغر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج
سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تادیب مؤدب معشر بشر و فرقه ناس خود را از دناس و ارجاس عالم طبیعت منزه
نمود بسیر سر منزل حقیقت میکشاند خرد بجز دارا در ساحت قدس بجز دش مجال تردد محال است و بال های وهم و خیال الطیران در
فضای بقضای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شانه و جل احسانه و فضل صلوات و اکمل تحیات بپیغمبری انسزا اوار است که دو حه لوای حمد باسم سامیش
مرتفع است و قمع و قمع هدایت و تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم خلاقش کریمه و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق
بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد خلاق شیم و ممدوح محاسن الطاف کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب قرآن محمد لاارشش
محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور گزین
بیک جهان او رسول خالق یکتا پس از سپاس ایزد داور درود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اسطه منقبت در خور سرور یست
که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند رسای مدرکان و هام بشرق شرفش تواند رسید و عظم و الایش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال
در ادای شمه از نسیم ولایش از قفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق جهان فرا گرفته که منکر حسود را ارسستی نطاق طاقت
ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدو عنود از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال
مانده و سفینة النجاتی که بنا خدائی همت بلندش کشتی نجات بموجه فتاده خلائق از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده
عین الحیوتی که تشنگان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا
شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادت
و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید مانند و مصباح مشکوة کرامت در غرر خلافتند و در غره شرافت مطالع لوامع قدسیه و زینة
المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد

چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقیهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که برای ارباب
الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز
ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بسریر مجرد و طی دل متمکن ساخت معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر رشته خط فرمان وی داد تا اینکه
طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت طاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان
صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سویدای بنی
آدم از اوست و بحکم محکم عقل و نقل مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق ارشاد لازم است که اولا آینه گیتی نمای
دل از زنگ رذایل ازاله و بعد از آن در هم همت بصوب تجمل تحلل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس عکس خسیس در نفس
خسیس صورت نبندد شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده خود ظاهر و روشن و باشد
مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات ستمره است
و تحصیل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت عملیه نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب
حسن ترکیب و تعبیرات لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که
در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و
فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه
خداوند مافی قبله سلاطین جهان قهرمان سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و اورنگ
جمال جمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان
خسروی که انجم با وجود آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه کشورستانی
چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرگهش چون چاکر
فغفور کدا ملیست باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا در درگاه جهان
پناهش روی بیداری بر خاک راه کمین موالی و صاحبکلاهان بخاک پای و سوگند شاهان عدالت گستری که در حمین عدالتش صعوه و باز
هم پرواز در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گرگ را اگر گشان کشان بسوی شبان آورد و نسر قوی پنجه
گنجشک گم کرده آشیانه را با آشیان رساند مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و پند دگری کس بجز غمزه
معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب شده و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم
لفظی بیگانه از معنی و با آوازه شجاعتش مردی زال در رستم افسانه تیغش قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده و قابیتکه بخون
الراس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آینه روشنی است که عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن ننموده و پاک دیده
دگوهر پستان زخانان و از لبان الحدید مهیب پیکری که صفت سطوت آن فیه باس شدید تیرش سهم الموت الکه بحبب تدبیر بخانه نکبت
دشمنان بخانیه و حمامیت شیر که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته پیکی است شدرو که بهنگام سفارت از عالم عدم با خفا
مخالفان را مده چتر عظمت آیتش ابسامان خورشید در زیر سایه آن آستانش آیوانیست سبع سموات نردبان هفت پایه آن بگران
سبکخیزش شد روبادیت سلیمان زمان بر آن سوار آسمانیست خورشید تابان بر آن قرار آب حسام خون آشامش نقشآرا بخش نامی دعیت
غزای محمدی و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش ناوپیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص
و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت تاجداری یکتا در صدف سلطنت شهریاری بسیم
گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رافت و رحمت دارای بیکران اسکندر ملک
آرای ظل ظلیل حضرت آله المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت فریدکار السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لا زالت طناب دولته الی یوم القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده
جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد وز اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد

بتلمس آنکسی دوباده که آفتاب خاطر بهنوش زبده وطلوع صبح ینه دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن دادای سعادت
شکوهش از حین ظهور این سلطنت کبری معالم دین مبین ومناهج شرع متین واضح وروشنت برصعود کافه انام بمعراج سعادت
معروف وعنان عزیمت قضا شیمتش برجانب سلوک خواص وعوام بر محجه بیضای طریقت عبودیت معطوف فت ترتیبش را
در تقویت ملت بیضا ید بیضا عیت با برو انفاس عیسوی ایمش را در احیای علوم معجز نسیب ظاهر روزکار فرخنده آثارش
مرکافه رعایا را جامع سعادات ودوران سعادت توامانش مرقاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری ومعنوی را
باهم قرین نمود کشور سعادت جاد وراچون اقالیم جهان مسخر ساخته وممالک دل وجانرا از لوث فرنکیان رذایل صفات
پاک نموده دیار ممالک اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده واز میامن التفات آن کشور کشای عالم صورت ومعنی
ساحت مقاصد علم اخلاق که بتعبیه جنود جهاد اکبر مشتغل است محل عیار انظار طالبان علوم دین وعرصه مباحث این فن
شریف که تصویه صفوف مجاهد نفس اماره مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین کردیده و مدرس مهجوره آثار نفیس بازه
ومعالم مستوره آثار او جی بی اندازه بهم رسید وچون لطف عمیمش مقتضی بر نعمت عظمی نسبت بکافه انام وخلق کریمش مستلزم نشر این
سعادت بین الخاص والعام وکتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه دراین فن مقبول طبع اشرف خاقانی ومنظور نظر عنایت کستر
سلطانی شده بزبان عربی تعبیر وارباب بیان واصحاب نقان فارسی زبانرا از فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت
واجلال ومحفل حشمت واقبال اشاره لازم البشاره باین دعاکوی دولت مصون زنزدل صادر کردید که خلاصه مطالب وجل مقاصد آنرا
بسیاق فارسی بعبارتی اوضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت بنا براین با وجود عدم بضاعت وقلت استطاعت
وتفرق بال وتکثر احوال بعد از استغاثه بحضرت رب العزه واستمداد از ارواح مقدسه عالی همت شروع در تالیف آن کتاب شد
امید که مطبوع طبع اشرف کردیده کافه انام از فواید آن بهره یاب وثواب آن بروزکار فرخنده آثار پادشاهی عاید کردد واورا مسمی بمعراج
السعاده واین مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس ومنفعت فضایل
اخلاق ومضرت رذایل آن ودران چند فصل است **فصل** بدانکه کلید سعادت وجاودانی شناختن نفس خود است زیراکه شناختن
آدمی خویش را باعث بر شناختن آفریدکار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشانرا که او است
پروردکار حق ثابت واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقول است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه شناسد خود را
بتحقیق که شناخته است پروردکار خود را وخود این ظاهر وروشنست که هرکه نتواند خود را بشناسد شناختن دیگری چون تواند
رسید زیراکه هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی عارف
کردکار چون باشی ونیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات وتهذیب اخلاق وباعث سعی در دفع رذایل میکردد زیراکه
آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت ودانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد باین فکر افتد
که چنین جوهری شریف را عبث وبیفایده باین عالم نفرستاده اند واین کوهر قیمتی را بیازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند وبدین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق
نفس ببدن بر میاید وخود را بتدریج بمنزل شریفی که باید میرساند وکاهست که کوید من خود را شناخته ام وحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار
که نیست این بغیر از بیخردی وغرور چنین شناختن کلید سعادت را نشاید واین شناسائی نوراکی بار نشاید که سایر حیوانات نیز باتو در این شناختن شریکند
وتنها تو خود را چنین شناسی زیراکه تو از ظاهر خود شناسائی مکر سر وروی وچشم وکوش وپوست وکوشت واز باطن خود نداری مکر آنکه چون کرسنه شوی غذا طلبی وچون
شهوتی بر تو غلبه کند بمقاربت خواهش نمائی واین هردو صفت حیوانات با تو در اینها برابرند پس ترا حقیقت خود باید طلبید که چه چیزی وسایر
بهایم متفاوتیکه وبچه سبب شرف بودی ترا از انها برسیدی واکر توهمین باشی که بچه سبب ممتاز شدی در عالم تو از سایر حیوانات ترجیح داده وفرموده وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود حال آنکه دیگر صفات وعوارض بسیاری از حیوانات بتو ترجیح دارند پس باید که طلب نمائی
که کی واز کجا آمده وچه خواهی رفت وبا این منزل کاروزی چند بچه کار آمده وبرای چه ترا آفریده اند واین اعضا وجوارح را بچه سبب داده اند تا قدر واحتیاج
بچه درکف تو نهاده اند وبدانکه سعادت تو چیست وشقاوت تو چیست بدانکه این صفات ملکات که در تو جمع شده است مقتضی انها صفات بهایم اند وبرخی صفات سباع ودرندکان وبعضی
صفات شیاطین وپاره صفات ملائکه وفرشتکان وتشابهی که کدام یک از این صفات شایسته تو وبرازنده تو در حقیقت تست وباعث نجات وسعادت تو

تا در استحکام آن کوشی وکدام یک عاریتیست وموجب خذلان وشقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی وبالجمله آنچه در آغاز کار وابتدای طلب بر طالب
سعادت ورستکاری لازم است اینست که سعی در شناختن خود وپی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتواند رسید **فصل**
اکر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسیرا از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن کویند ومرکبست از کوشت وپوست واستخوان ورک
وپی وغیر اینها وآن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیاتست واصل آن مرکب از عناصر چهارکانه که خاک وآب وباد وآتش است وآنرا
بهمین چشم ظاهر میتوان دید ودیکری نفس که آنرا روح وجان وعقل ودل نیز کویند واین جوهریست مجرد از عالم ملکوت وکوهریست عزیز از جنس فرشتکان
وعقول قادسیه ودر نیست بسرای نظیر منشیح بمجردات که خدایتعالی بجهت مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بعد از این که سر خود را طلب نمایند آنرا در این بدن
ظاهر قرار داده وا را مقید بقید علاقه این بدن ومحبوس زندان تن تا وقتی معین واجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود ورجوع بعالم خود میکند واین
واین نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن نمیشود مکر ببصیرت باطنیه وهرکاه لفظ نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء
اراده میشود بلکه هرکاه انسان وآدم نیز کفته شود بغیر از این چیزی مراد نیست زیراکه چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان وآدمی همین است
پس بدن آلتی است از نفس که باید با آن آلت بامور چندی که مأمور است قیام نماید وبدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل وآسان زیرا
دانستی که آن از جنس مادیاتست وشناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد واما نفس چونکه از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن واورا
بکنه شناختن در این عالم میسر نیست شعر رو مجرد شو مجرد را ببین وازاینجهت بود که بعد از اینکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله شرح
حقیقت روح را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال
میکنند بکو که روح از امر پروردکار منست وپیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرکاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه
از بدن وحصول تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرکاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند وعلاقه او از بدن کم شود ودور نیست که
تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند **فصل** بدانکه آنچه کفتیم که آدمی غیر از این بدن مادی محسوس حسی جزو دیگر هست مجرد که آنرا نفس میکویند
اکر چه فهمیدن ودانستن آن صعوبت دارد ولیکن هرکاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب را ظاهر وروشن میشود زیراکه هرکاه ساحت دل
خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند وعلایق وشهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید آئینه دل را از زنک کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد کاه
کاهی دل را بر روی اغیار ببندد وبا محبوب حقیقی خلوتی نماید وبا حضور قلب متوجه بعالم انوار شود وبا نیت خالص مشغول مناجات حضرت
آفریدکار کردد وکاهی تفکر در عجایب ملک وملکوت پادشاه لایزال نماید وزمانی تأمل در غرایب جلال جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او
حالتی ولذتی وبهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین کند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیکر است واهی دیکر که بسبب آن توان دانست که
آدمی غیر از این بدن جزئی دیکر است که از جنس این بدن نیست خوابست که در خواب حواس بسته شود وبدن از حرکت باز ماند وچشم از دیدن وکوش از شنیدن
بسته دهن در کوشه ساکن بی حس شود وبا وجود این آنوقت آدمی در آفاق واطراف عالم مشغول سیر کردن باشد وبا اصناف خلایق در کفتن و
وشنیدن بلکه اکر نفس او فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد واز آنجا امور آینده را ببیند وبشناسد بر مغیبات مطلع
شود وحالیکه هرکز در بیداری در وقتی که این بدن در نهایت هوشیاریست نمیتواند بدان رسید راهی دیکر آنکه آدمی در اوقات معرفت همه علمها وصنعتها
وبانهایت بسر دحقایق اشیاء وبیفهمد موری چند را که نه از این عالم است ونه بینند که از کجا این امور داخل قلب او شده است واز کجا فهمیده ودانسته
بلکه کاهست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب واز ثری تا ثریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس ایستاده وبالجمله این مطلب امریست که بر هرکه
اندکی تأمل نماید مخفی وپوشیده نمیماند ودر کتاب الهی واخبار معصومیه در مقام متعدده اشاره باین شده مثل قول خدایتعالی که خطاب بسید رسل میفرماید
قل الروح من امر ربی یعنی بکو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است واز عالم امر است
وله الخلق والامر عالم امر خدا است وعالم خلق خدا هرچه مساحت وکمیت در آید آنرا عالم خلق کویند وروح انسانی چون مجرد است داخل در مقدار نیست
بنا شده ودیکر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ودیکر میفرماید ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکاها وقد خاب
من دسیها واز پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه شناخت نفس خود را پس بشناسد پروردکار
خود را معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل وآسان چندان دخلی ندارد بمعرفت پروردکار واز حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقه یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با ادراک معقولات میکند **فصل** چون دانستی
که هرکسی مرکب است از نفس وبدن پس بدانکه حقیقت آدمی وآنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسات است

و بدن امریست عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که بآن مرکب سوار شده از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند
و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بموطن اصلی خود نماید با هر تاجر حکم
شهری را دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنیرا باقطاع روحی که از ارکان عالم تجرد است مقرر فرموده
تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه زاد خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و درین بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانرا
بدنی است محسوس مشاهد که مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضاست از این سبب هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث
بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن چیز دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر از این جز نیست و بدانکه بدن امریست
فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن
مجتمع شود و بجهت ثواب و حساب یا عقاب زنده گردانیده شود و اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت از
این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ
أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ یعنی گمان مکن آنکسانیکه کشته شدند و جان خود را در راه خدا در باختند مرده هستند بلکه ایشان
زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار خود
همچنانکه در اول از نزد او سبحانه آمدی و نیز این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر هل وجدتم ما وعد
ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله
ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشانرا حضرت فرمود انهم اسمع منکم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است
و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود **فصل** از آنچه مذکور شد
دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه دیگری جنبه جسمانیت که
مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست نماید و مقام میکند پس بواسطه
جزء روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا
میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در آثار روحانیت بیفزاید
و چون چنین باشد میرسد بجائی که با وجود اینکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل بنور الهی روشن میشود
و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمام پردهای ظلمانی طبیعت از پیش
دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای علایق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل و جمیع دردها و المها بیرون میرود و از همه تعبها
و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی تازه
حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این
حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال بر خود کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و جان
سفر آخرت میکند و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
او مقیم خطه خاک و دل مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا آنچه جوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نپوید تا بجائی رسد که
ملاء اعلی محرم گردد در محفل قرب مشرف شود و بیابد آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده چنانچه در کتاب الهی اشاره
بآن شده که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیدها را روشن
میکند **فصل** چونکه دانستی که آدمی مرکب از روح و بدنست که هر یکی مرکب است از این دو جزء را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام
و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم او را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز
میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارت
است از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روحست و او را باز میدارد و او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه
و او را محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او بصفات حسنه و ملکات
ملکیه که موجب حیات طیبه ابدی و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود **فصل** زنهار

ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت
بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده
نیست مگر زندگانی چند روزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات حسیه جماع و امثال
آن و اما اخلاق ذمیمه بیماری روح از آنها است باز میدارد و او را از رسیدن بلذات سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست
ظلمانی که مانع است از اشراقات انوار الهیه و حایل فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها ادای او را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند
و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسان از اخلاق ناپسندیده پاک
و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه
دلش ظاهر میشود در این هنگام موجودی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت
و ولایت معنویه گردد و میرسد به بهجتها و لذاتیکه متواتر هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر آفریده نگذشته و از این است که سید رسل
صلی الله علیه و آله فرموده لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این بودی
که لشکر شیاطین اطراف دلهای فرزندان بنی آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه
و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب جمیع پردهای ظلمانیه
و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازاله بعضی از آنها باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله
بقدریکه آئینه نفس از کدورت زنگ عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار
سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا صلی الله علیه فرمودند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک
مقرب ولا نبی مرسل مرا با خدای حالاتی چند است که نه هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی تاب و توانائی آنرا دارد و هر کسی
که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بهره و بآنچه میرسد از لطائف الهیه و فیوضات
رحمانیه و لیکن فهم ما ادراک فوق رتبه خود را نمی کند اگر باید از بابت ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری
و لیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل بعالم ممیز را
و ممیز عامی بعالم علما و علما بعالم انبیا نمیشناسند و لیکن او را بحکم عنایات ازلیه در رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده
و بخل و ظنت از برای حدی نشده لیکن رسیدن بآنها موقوفست باینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن
زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه از بخل مبدء فیاض نیست تعالی شانه عن ذلک بلکه از پردهای ظلمانیه ذمایم صفات
و عوائق جسمانیه است که بدن آدمیرا احاطه نموده است شعر هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن فهم میکند نه مانند این علومیست که از مزاولت کتب رسمیه و
ادله عقلیه گرفتاران طبیعت و ملجه ساختن ذهن و وهم سهو میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نوریه است که از انوار الهیه و الهامات حقه تابش شده اند و چندان ظهور
و جلا و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیست و این علمیست که حضرت فرموده انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی
علم نوریست که حق تعالی میافکند آنرا در هر دلیکه بخواهد و امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از آنجمله میفرماید
در وصف راستان از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه
الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم هجوم آورده است بایشان ببصیرت و بینائی و بحقیقت روح
و یقین رسیده اند نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و نعم در دنیا و انس
گرفته اند بآنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا با بدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان
دیگر میفرماید قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرده
دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شده و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا گردید از برای او
راه حق و برد او را از راه راست بساینده و لیکن تا اینکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود
زیرا که علوم و معارف عبادتست با طلعت همچنانکه نماز عبادتست ظاهر همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات طاهر نباشد نماز صحیح نخواهد بود همچنین از

باطن با جمیع نجاسات باطنه از که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح متبرا از شوائب شبهات بر آن نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل
علوم حقه شود و حال آنکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات
رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه حمله علوم و معارف در آن داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف
تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات
دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پنداشته اند
بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی از بهجت و سروری صفات نوری میباشد و دل را که نور علم داخل شد مشغول بجلال عظمت و جلیل و محو مشاهده جمال
جمیل میشود و التفاتی بغیر او نمیکند و غایت همت این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تفوق بر امثال است
و همین صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطلع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات
ظاهره را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
و المنکر یعنی نماز باز میدارد نماز کننده را از اعمال ناشایسته و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز
بودی پس چرا میبینی اکثر مردم را هر روز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرمود
الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه می کنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط
از خود نمیبینیم گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چهل ساله کجاست اول ایمان دفع شر موش کن بعد از آن
در جمع گندم جوش کن و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن ظلمت نفس و پاکی آن فراموش کرده اند و
التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانند که ظاهر آنها را زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی
و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود با آن گیاهی که زرع را تمام کند بر دیدن آن
شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آن را فاسد کند و خشک نماید یا شخصی است که بدن او را جرب
فرا گرفته باشد و طبیب حاذق مر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قمع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آن را از ظاهر
دفع کند او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد
که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطا است پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت
فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را اگر دلالت نماید بشرب دواهای ناگوار
و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه بپیچند و معالجه نفس را اندک و سهل میشمارند
تو از یزدان همی گوید که در دوران مخور باده تو از ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا ز بهر دین بگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر تن تو
بگذاری حلال از گفته ترسا و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه بیند و دسترس بدوائی نداشته باشد فریاد
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآورد **فصل** بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است
مانند صفحه که ساده از نقش و صور باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنها است و هر عملی که یکمرتبه سرزد
اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس همچنانکه انگشت چون مجاور
آتش شود حرارت آن تأثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ولیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هر چه مجاورت طول کشد تأثیر حرارت در آن بیشتر شود
در رنگ آتش میشود تا آن بهم میرسد بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد و هر چه بآن نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است
سبب سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و نظر در اعمال و افعال خود
افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تأمل نماید بر خورد بملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهت گرفتاری علایق و
کثرت عوایق از تفتیش نفوس خود غافل تا چون زمان رحلت از این سرای پند و مسافرت بعالم بقا و قرار فرا رسد و دل از مشاغل
دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی

پس ما از روی پرده از پیش دیده تو برداشته میشود و چشم تو تیزبین میگردد و همه اعمال خود را بی پس و پیش می بینند معاینه و مراتب
احکام و افعال خود را مشاهده میکنند و میرسند بانچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه
منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی بهر شخصی لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند
طوق که از او جدا نمی شود در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بیرون میآوریم در حالتی که گشاده باشد برای او عرض کرده
پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه عمل خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو
و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی چگونه است این کتاب که باقی
نگذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوف است
که در علم اخلاق که از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع و غایت اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف
ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلکه از برای بنی نوع انسان غرضی اعظم از این نیست اول آفرینش او را از عالم
از چارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان
بلکه پست تر و گمراه ترند و با آنچه کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک
اگر مقصود تو نبودی سماها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و با آنچه است
که سید رسل فرموده ابی و دیت باحتی فخر جث بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن که این
تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و صفات است
و این علم باعث رسیدن باعلی مراتب است و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باین جهت حکمای سلف نام
علم اکسیر علم اخلاق را حقیقت اکسیر دانسته و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامیدند و این را اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگرد را بیحد این علم را
میاموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند چنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع از
کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمی بیند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد
نچیند و از این جهت است که بیشتر از کسانیکه ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم میشمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه
ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب میدانند با امثال و اقران در مراء
و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند یا اعتقاد ایشان سست و اصول عقاید شان را دست بسته شرع و ملتزم اراده و اراذل جهله و بدعتی
پسند از برای خود ساخته و پرداخته و از مقتضای حکمت ناپسند غافل از اینکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند
که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة
بتراء یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پرده شریعت را درد و بعلم
خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق
پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیرات و
سعادات ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمی شود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه
محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از مزیت نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمی شود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد
مگر بدفع جمیع امراض و صلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده
باشد که ثابت و پایدار باشد و از تغییر احوال و اهوال خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشوند و از شعلهای مصائب و بلا برق خرمن صبرش نسوزد
و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود و خار و خس شبهات راه معتقداتش و ترس نباشد بد کردن مردمان او را
از احسان و نیکوئی باز ندارد و دشمنی دیگران او را در دوستی و وصل رسانی بازندارد و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب
پیغمبر رسید و رسد تغیر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم را او نازل شود و تبدل در احوالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت

در بود از سعادت ابدی نصیب گردید چون فی الحقیقه از اهل جنس مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دو دست تصرف افلاک بدامن او نرسد گرد
تاثیرات ثوابت و سیارات بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمر را با او کاری باشد و نه شمس را با او
ربطی اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس اهل تسبیح
پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است ارباب نفوس قدسیه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان ایشان کوتاه
و دور و چراغ در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری مشتری خود را شناسد و بهرام میدان تهدید را نداند ساز و نواز زهره در محفل ایشان
بی ساز و نوا دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا اقلیم عطارد چون بنام ایشان رسد سر اندازد و ماه نو چون بکمال ایشان
نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید چنانچه حدیث شق قمر
سیدانبیا و قصه رد شمس از برای اوصیا بر آن شهادت میدهد باب دوم در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق
ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم از ابداع و تجرد
مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این بعضی از
آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربعه عقل و شهوت و
غضب و وهم باشند حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمانبرانند و شان عقل ادراک حقایق
و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدن است که آلت تحصیل کمال نفس است
زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوف بتناول غذا و شراب و مناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوه شهویه روشن و ظاهر است
و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بانها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که
رفع مفسدهای خارجه را از بدن نموده و نیز قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت
عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست آورده و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای
ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشه سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم
حاکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر
آنست که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده تقیادا دادامر و نواهی ورا نماید تا بحسن کفایت و تدبیر امرا و مملکت منتظم و
مضبوط و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ
زن و فضول و مخلط گرا است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت بهوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که
روح را زده او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده و هر چه او را امر نماید از مشتهیات
اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و درست
صواب و فساد آن را فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است بشحنگی آن شهر منصوبست و شده شرور بیباک و بیپروا
همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب
دهد تا به آنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد
و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و حیله و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت
بدن مطیع و منقاد او بوده بهر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و فساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و
بسبب اختلاف هواهای این قوای اربعه و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها
و معرکه تنازع ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا
میگردد و ساعتی مشغول بشغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا آنکه غلبه کلیه از برای
یکی از این قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سر میزند و صاحبان داخل در عالم آن
میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملایکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن
داخل در صنف فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد

اختلال

اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند
که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و میخواهد
که نفس را مطیع و منقاد خود سازد چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید عقل است و مخالف مقتضای اوست اما آن سه قوه
دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از آن جهت که هیچ یک بخودی خود منکر فعل دیگری نمیشوند و ممانعت از اعمال آن نمینمایند مگر باشاره عقل که
تواند شد که بالذات یا بجهت عوارض خارجیه بعضی از این قوی را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن این بجهت منافاتی است که
فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله تهی هستند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه که در آنها غلبه
و تسلط دارد همچنانکه غلبه در جنود شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهویه و
همچنین در نفوس ملایکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس
ممانعت و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسان است که از میان جمیع مخلوقات مخصوص شده است
بقوای مختلفه و صفات متقابله و از اینجهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه با و اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه با و تعلق
گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طایفه ملایکه اگرچه مخصوص
برتبه قدس و مبتهج و مسرورند بلذت عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست و اجسام فلکیه
اگرچه بنا بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای
خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش برنداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بدوش نکشیده اند
و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد حائز جمیع مراتب شده و سیر در اطوار
مختلفه کرده جماد و نبات و حیوان و ملایکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست معجون و جامع ملک و
ملکوت که مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملایکه را بعقل و ایشان را بهره از شهوت
و غضب نداد و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب گذاشت و مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت
و غضب او مطیع شهوت شد و غضب پس بدتر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معینی و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را
معینی نیست **فصل** چون شناختی که او را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه
شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتی و المی است لذت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت اوست که بجهت آن
خلق شده و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت اشیاست لذت آن در علم و معرفت و الم او در جهل
و حیرتست و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوقست از برای تحصیل غذا
و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن بآنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوای
آدمی چهارند هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه بالاترین لذتها لذت عقلیه است که باختلاف حالات
و احوال مختلفه نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و ابتدای امر آدمی میل او بسایر لذات بیشتر میباشد و هر چند جنبه حیوانیت
قوت میگیرد این لذات نیز ضعیف تر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوسی که
مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل قوی و اتم میشود و همه روزه در قوه و شدتست و نقص و زوالی از برای آنها نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند
که لذات منحصرند در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت
سعادت آخرت را از لذت او باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان
و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و
گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و پلیدی غرضی ندارند بجز رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین
عبادات عبادت مزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترک کرده اند لذات جسمیه کم را که بیشتر آن را برند و گذارده اند
و اندک آن را که زیادتر را دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب پروردگار ایشان است و کسی
که گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود از روزه اش طعامهای الوان و از نمازش

امید حور و غلمان باشد چگونه او را از قرب و بساط نزدیکی خدای تعالی میتوان شمرد و چه کمال و سعادت استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری
نیست اینها مگر غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه که بگوش نرسیده که سید اولیا علیه السلام
میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا
من عبادت ترا نمیکنم بجهت ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشتت ولاکن ترا سزاوار پرستش یافته ام پس بندگی ترا
میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر
حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس مجرده ناطقه خادم قوه بهیمیه گردد و عجب از آنکه
طایفه که لذت را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از اینها بی بهره اند محروم میشمارند و بر آنها افتخار
میکنند و بزرگی بآنها میفروشند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی
و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی من کبریا
خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدأ کل
نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح بشد چرا صاحبان آنها شرم از اظهار آنها دارند و سعی در پوشیدن آنها میکنند
و چرا اگر کسی را پرخوره و شکم پرست خوانند تغیر در حالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب آنست در کمال خود دانستی بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه
لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشوند پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت
مجامعت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر را لذت از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم عین از
مرتبه کمال است و چون این معلوم شد دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه
قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه بسباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر یکی از این قوی
در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این منسوب باشد تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در این وقت خود از آن
میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و باهوش باش و ببین که خود را بکجا داشته و مرتبه خود را بکجا
رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا آنکه همه شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است
و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو
از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام
و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده بدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است
و همه روزه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و بستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضای غضب و شهوت خود را شیطانی دان
مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معارف الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی
و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را
انسان حقیقی بدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و مرتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر کرا اندک هوشی باشد و دشمن
نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادات ابدیه و سعی و دقت در تحصیل صفات جمیله
و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن
احتیاج و بجهت بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند
و اگر هم از این تجاوز کند بقدری نباشد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این و بال و باعث خسران مال است و از جامه
و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی
اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار
علایق قیود دنیویه شود و از اینجهت بشقاوت ابدیه و ضلالت رسد پس ای عزیز اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید
و بنفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که
وقت درگذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه

عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل تو سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد
بلی ای نافهم تو روی بضعف پیری و ناتوانی میبردی و صفاتی که در نفس تو است محکم و قوی میگردد شعر خاربن در قوت و برخاستن
خارکن در سستی و در کاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بود چگونه در پیری
با ایشان مجاهده کنی ولاکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حال نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد
نمود و منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد ابن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن
تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری
مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آن وقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات
عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد
پس ای جان برادر مایوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امیدواریها از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپنداری که صفا و نورانیتی
که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود اگر آن محو باشد توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر
نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه نیست مگر خیالی است فاسد زیرا که نهایت امر اینست که آثار این معصیت را بافعال حسنه
محو نمائی در اینوقت نفس مثل حالتی میشود که این معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبا درجه
بهم میرسد چون البته معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس فصل از آنچه گذشت
روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قوه مطیع و فرمانبردارند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل ملکات
نفس نمیباشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار بهم رسند و منشأ جمیع
صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه اوست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و مغلوبی در تحت سایر قوی
و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و مغلوبیت ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلا
فصل بدانکه شان قوه عقلیه و همه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود
افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهت او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را
عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است و این دو مبدأ تحریکند اما غضبیه مبدأ حرکت بدن است بسوی دفع امور
غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت است بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوای غالب شد و همه را مقهور و مطیع خود کرد البته
تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشأه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک
از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید هر یک را فضیلتی که مخصوص باشد حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل
میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود
و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت اینها یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این
چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو
همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امثال گشاده رویی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این
چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم
بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار
ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن او از امر و نهی
عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه
غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل بعدم اضطراب از آنها میکند و چهارم
عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز
داشتن از غضب و شهوت در تحت قدر و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان در فرمانبرداری عاقله
و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار

ترک کرده‌اند و فرموده‌اند که شجاعت ثانی و سایر فضایل دیگر که بعضی از علمای اخلاق از برای عدالت کرده‌اند لوازم آن است نه عین آن فصل چون
دانستی که جنس همه فضایل این چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل اخلاق حسنه مندرجند
در تحت این فضایل اند چنانچه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده‌اند که مندرجند در تحت آنها و لیکن والد
ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده‌اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت تنها در قوه عامله است از برای
از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عاقله میشود آن سه قوی
دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقه از یکی از این سه قوه است و منسوب باشد که حصول آن فضیلت از آن [illegible] بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کار
فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمی‌شود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقه مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هر گاه
قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمی‌دهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمی‌ماند مگر محض اطاعت و انقیاد
آن از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم
این دو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش باعث رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمی‌شود بلکه هر فضیلتی از فضایل
و رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمی‌باشد مگر محض کارفرمائی
و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت
عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته
شود همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشند و ضد آنها متعلقند بقوی ثلث عاقله و غضبیه
و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و ضد آنها متعلقند
از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که کارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که
متعلق اند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است باین نحو است
که از برای آن اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر
خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد
اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا بنحوی است که از برای
آن دو یا سه بالاشتراک دخلی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشا آن عداوت یا توقع
وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آن را خیر
پندارد پس اگر آن چیز از مقتضیات قوه شهویه است این صفت رذیله خواهد بود و متعلق بقوه عاقله و شهویه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه
با هم باشد این صفت رذیله خواهد بود و متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن از رذایل یا فضایل آنهاست
که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی
مجرد باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که ادنی باعث
باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف کردن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقت
متعلق بقوه غضبیه است اگر چه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل
متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه والد ماجد در جامع السعادات
ذکر کرده‌اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر نمائیم
پس اوصافی را که منوط است بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه از این قوی خود بیان می‌نمائیم

فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهار اند
پس معلوم میشود که اجناس صفات رذیله نیز چهار اند اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم
شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب مجرد نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدی
مضبوط و معین که بمنزله وسط است تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط موجب رذیلت پس هر صفت فضیلتی که

وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذیله بمنزله سایر نقطه‌هاست که در میان مرکز با محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست
معین و سایر نقاط متصوره در اطراف آن غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود
و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم
و ارتکاب رذایل بجای انحراف است و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمی‌باشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه می‌باشد پس
استقامت بر صفات نیک نمی‌باشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و همین است سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از
اسباب و بواعث خیر و نیکی و از اینجاست که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف مشکلتر است پس
استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد عدالت است و استقامت در آن غایت صعوبت
و از اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده حضرت معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی بایست
و ثابت باش همچنانکه تو را امر فرموده‌ایم فرمودند شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است
حقیقی و اضافی حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقه متساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک
بحقیقی باشد عرفا و بعضی تعبیر نموده‌اند باینکه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق
معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات
بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافی است اختلاف آن ممکن است باینجهت است که اوصاف حمیده گاه باعتبار اشخاص و
احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد
نسبت بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط
و لیکن هر یک از آنها اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن و تعداد جمیع شأن علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده
کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف
افراط یا تفریط و لیکن هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله
متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس سر فضایل چهار اند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و دو رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه که
فرسودن فکر است در زاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضع معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت است که معطل بودن
قوه فکر است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این جانب تفریط است و گاهی از اول بفطانت و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود
و دو رذیله در مقابل شجاعت‌اند یکی تهور که آن آوردن بامور یست که عقل حکم باحتراز از آنها می‌نماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و
آن ... دیگر احتراز است از چیزهائی که نباید احتراز کرد و این از جانب تفریط است و دو رذیله در برابر عفت یکی شره که عبارت از غرق شدن در لذات بهیمیه
[illegible] بملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود [illegible] شهویه است [illegible] ترک کند [illegible]
حفظ بدن یا بقای نسل ضرور است و این تفریط است و دو رذیله در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون
حق و این افراط است و دیگری انظلام [illegible] ظالم را از ظلم بر خود و آن شخص بسبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن این در عدالت بمعنی
[illegible] در میان اکثر مردم است و اما بتفسیری که گذشت که عدالت اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله عبارت است و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت
فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود
بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل آنست شامل
جمیع صفات نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه است همچنانکه از برای
فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است [illegible]
چنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور میرسد تکبر و لاف [illegible]
[illegible] از شره متولد میشود حرص [illegible] قطع نسل و مثال آن [illegible]
شرح داده‌اند و بیان نموده‌اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه
[illegible] بشهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه [illegible] در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بسبیل اجمال همه را

از فضایل و رذایل فرموده‌اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند و چون
چندان فایده بر ذکر اجمال ترتیب نیست در این کتاب به تعرض آن نشدیم **فصل** از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق
و معالجات آنها لازم است اینست که بسا اتفاق میافتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب
آنها ارباب اخلاق حسنه متصور شوند و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنها است حقیقة از
فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را
و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معانی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات
بنحویکه هستند لازم این علم الیقین اطمینان نفس است و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و
تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان را آموخته باشد
و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت
عقل و همه تصرفات آن موقوف و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب
مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت
هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات و تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض فریب مردم یا ملاحظه آبروی خود نباشد و ترس
سلطان و در انبرابر این نداشته باشد و بسیاری از کسانند که ترک دنیا را بجهت دنیا نموده‌اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده‌اند
و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین اند کسانیکه از راه اضطرار و الجا یا
بسبب التی و پوقوفی یا بجهت اینکه از بسیاری آنها متنفر شده‌اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع
مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذات میکنند پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک
میکنند و پیروی بعضی لذات را نمیکنند بجهت اینکه آنها را نفهمیده‌اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری از بادیه‌نشینان و اهالی
کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن
کیفیات لذات و مهیا بودن بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از آفات و مرض و آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای
لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت و آن نیز عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده
باشد تا آنچه را عقل باقدام بر آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید که باعث او بر این نیز از تحصیل کمال و سعادت نبوده باشد
پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباک تنها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و پیوسته یا کشتن نکند
بجهت تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوق صاحب‌جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه و ذوالاقتدار یا بجهت مفاخرت
بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت بهره‌ای نباشد بلکه منشأ
صدور این امور از او یا شهوت یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی از این امور بمهالک میاندازد جبانتر و حریص‌تر از فضیلت
شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه عصبیت طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه شوند و بسا باشد
که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا آنکه بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را
غالب میداند چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهت عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و بتصور مغلوبیت او نمینماید و از این
قبیل است جمله حیوانات درنده و زورآور در ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه
عاقله نمیباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله
شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای عقل باشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی
مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته‌اند ترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشانه
جنون است نه شجاعت و بی‌سبب خود را بکام جانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت
ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد زیرا که مردن با غیرت و حمیت
لاابالی از مینوشند و جامه عار را بتنامی انمیدوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و غیرتی خیند گشتن بجهت دو روزه حیات ننگ آنی

۲۳

نیست بلکه در پاس زندگانی بی‌ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند و نقش
صفحه روزگار و پاداش اعمال را در فرار و سر بذیرها پایدار دانسته البته با فرار بفنا اختیار میکنند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکنند و از تیغ ملامت
ابنای روزگار حذر میکنند و میدانند که با این سروانشیر دل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابدی رسیدن از دور روزی لیل خوری بود در ذلت و عاقبت نیز دو از قریب میشمارند و دور
ماندن بهشت برین را بهتر با آنست از انجهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر مروت با صحاب خود فرمود ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده
لالف ضربة علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابوطالب در دست او است
که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گوارا تر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد و باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق
طریقه عقل و شرع و قت میباشد و در از کشیدن یا رسیدن و صعقی و کلفتی و از چشیدن زهر تلخی محنت المی ملامتی نیست و دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی
و نه در خاطرش از فوت زمان تشویش و وحشتی آنچه بر دیگران گرانست بر پیش او سهل و آسانست و هر چه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد
او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمینهد اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای
قوه عاقله بنحویکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود و بی آنکه
اوراغرضی یا مطلبی دنیوی یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزرا و پادشاه بوده باشد دل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت
این چهار صفت مندرجند بتفصیلیکه مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بمستحقین بدون قصد غرضی پس بذل مالی بجهت
تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیویه یا وصول بلذات جوئیه یا بجهت شهرت نام و مفاخرت امام سخاوت
نیست و همچنین بخشش بغیر استحقاق و اسراف در نفقه را سخاوت نگویند و کسیکه سرشته با جاهل از مرتبه مال نمیدانند که بما میطلبد از مال و عیال و تحصیل مرتبه کمال
میشود و دور گرد آن دخل بسیار است در ترویج احکام شرع و نشر فضایل و حکمت و از آنجهت است در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان
و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خوابست و بسا باشد که بسبب دشواری اسراف
جهل یا اشکال تحصیل مال حلالست و غلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده‌اند از میراث یا مثل آن چنین‌اند زیرا که زحمت تحصیل حلال
ندیده‌اند و نمیدانسته‌اند که راه مدخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان را از هر شغلی مشکل از آنجهت است که بنسبت آزادگان از دنیا
در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی‌پروا نه در فکر حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند
از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته‌اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگ را نقل بکوه بالا بری و جزع آن مثل اینست که
از آنجا رها کنی **باب ششم** در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از نقطه اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمائم و رذائل اخلاق و آنچه بتفصیل
بعضی معاد و عمال و آنچه متعلق باین سؤال است در آن چند فصل است **فصل** بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات
باین که بجا و رنها از آن بناید نمود و توضیح اینکلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل شود و حرکت میکند از مرتبه اولی بمرتبه و حرکات و تحولات
که چیز را از مرتبه نقص بکمال میرسانند یا از قدرت و اختیار ما بیرون و از آنها حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد حرکت میکند
در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوان میرسد و بقدرت و اختیار ما او از آنها حرکات صناعیه نامند مانند چوب خشک که به آلات و بنجار حرکت میکند در صور
شعائر تا سریر سلاطین و ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مشتمل است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق و مطابق
حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بحرکات طبیعیه صاحب صناعت
متابعت طبیعت را نماید و چونکه این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما
مامور بآن هستیم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را بکنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود
قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از آن مرتبه حرکت کرد قوه طلب
در آن زیاد میشود در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است
پس اول قوه را که آن حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود
موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده
میشود که المی که بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران
و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دویم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه ممیزه و ادراک در او ظاهر میگردد

ورو زبروز زیاد میشود تا قابل تعلم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای
تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشان را بکمال رساند
پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد و بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید
زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده و در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که
اول قوه شهویه بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا
در تهذیب قوه شهویه سعی نموده صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخته ملکه
شجاعت را که کمالات این قوه است تحصیل کرده پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده چنانچه باین ترتیب
آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه شکی
نیست که قوه شهویه بانقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضروریات غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری
و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بی سامان آسانتر است پس تسهیل قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از
برای عاقله میشود و ملکه شجاعت هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه
تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعبتر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب از دست بدهد اگر چه تکمیل خود و تهذیب
اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب بر ندارد و از
رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر طلب در میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب نماید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید
و بدانکه همچنانکه کسی فاقد صفات کمالی است سعی در تحصیل آن و در ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی
حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر بیمار باشد سعی در رفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر
صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید بنماید و از اینجهة است که فن طب منقسم بدو قسم گردیده یکقسم در حفظ صحت و دیگری در رفع مرض
چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در کسب فضایل و دیگری در دفع رذایل
و بجهة مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس
در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست
از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها **فصل** بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش بصفات
جمیله اجتناب از چند چیز اول اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب و
احتراز کند از شنیدن قصهها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان اوصاف
حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایات پیشینیان و
گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که
صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او و شعر نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکان
از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری می بیند اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین
قوه است که بعضی مایل بخیرات و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوه با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک
از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی هم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی
نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود
باین سبب کسانیکه بیشتر اوقات با همنشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان
یکمولی و امرای یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان مثل اوصاف ایشان مشابه میباشد بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یکشهر ولیکن چون اکثر قوای
انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد سابقتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته‌اند
تحصیل کمالات بمنزله آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشاره باین است آنچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرخت بهشت بکشیدن جانهای کو

منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است **دوم** آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است
و خواه نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت بقای آنست مثلا کسیکه خواهد
محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر
وقت که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد
کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن
در خود مشاهده کند با خود در مقام جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع مرض بدن یا حفظ صحت
آن بکار میبرد **سیم** آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اقوال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا
در آن تفکر و تامل کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند و اگر احیانا امری از او بظهور آمد که موافق صفات پسندیده
نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد
آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن
و اگر غضبی بیجا از او در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را
آن گران باشد یا تلافی آنرا ببذل و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک باز
نماند اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع و
ابواب فیوضات بسته میگردد و ملکت اندرین ره میخراش و میخروش تا دم آخر دمی غافل مباش از سعی و جهد بوافق
نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمعارج سعادات هم میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش
بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات آن نیز زیاده
از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از قدر لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که
کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را ببهای اندکی زر زایل فروشد
یا متاعی را که مثلش یافت نشود باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد
چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را هیجان
بیاورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و پیوسته بر مراقبت آنها نماید و خیال آنها را در دل
خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد و بدن سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن
بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا
یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند **پنجم** آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بصحت نکند و در
طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی
کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و با نتیجه اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود
بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند بعادتی که بپای کسی و در زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس
طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان اصرار کند که
او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از
معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه سازد شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید
تا آن صدیق را اعتمادی باو هم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او مثل از عیوب او است ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است
چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند بسا باشد که بسیار از عیبها در نظر ایشان پنهان هنر نماید و بعضی
هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میاید بلکه چون
نظر او نظر دوستی است عیب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن
عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیب کند است و لکن دیده دشمنی اظهار بدیها

ازاو سر زند بنظر در آورد و هر افعال که روز و شب از او صادر شده سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و توبه و انابه نماید

فصل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجهٔ امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود پس در صدد معالجهٔ آن بر آید و معالجاتی که میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح که در مقام معالجهٔ نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعین صفات ردیه میگوییم دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیستند مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود ... شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی هم چنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدری معین اشتهای غذا دارد و گاهی از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده از حد و قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه بخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و اشتهای او کم میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و گاهی دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهایی است که مزاج صحیح بآنها راغب نمی‌باشد مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا بسبب رداءت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری چند که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رداءت آن مثل میل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت آن مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزهٔ خود را بشکند و پا بر خود زند و جامهٔ خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند با وجود مظنهٔ حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت در آن مثل آنکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه انحراف از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانی است یا خارجی یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکهٔ او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج‌خلقی بهم میرسد یا ضعف در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجهٔ کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب آنرا شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجهٔ بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب نفسانی باشد طریق معالجهٔ کلیهٔ آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجهٔ کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهایی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانکه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و اگر دوا نیز فایده نبخشد بزهر و سمومات معالجه مینمایند

و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و قطع کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه هست که باید عضوی از اعضا را قطع کرد چنانکه در شقاقلوس این آخر علاج است پس قاعدهٔ کلیه در امراض نفسانیه در دفع صفات رذیله همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده است که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزلهٔ ضد غذای مرض است چنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازالهٔ ملکهٔ رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و ستمکاره مراد خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار درآوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش جهنم با مار و گژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله که ضد این رذیله است شود مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هر گاه احتیاط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاهدارد که ملکهٔ اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزلهٔ زهرها و سموم است که بمریض میدهند و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه زهر در معالجهٔ بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجهٔ نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود را بنادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیلهٔ عجب و غرور و امثال اینها و اگر با این معالجات نیز نفعی حاصل نشد از آنوقت شروع بتهذیب نفس خود به تکلیفات شاقه و ریاضات صعبهٔ مشکله کند پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدری که در بقای حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضب و این عمل بمنزلهٔ قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله بآزار و ارتکاب این چاره نیست و هر گاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطیکه پا از دایرهٔ شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود که ارتکاب فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر زند و از این است که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن خود چون زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چارپایان مسلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پادشاه میترسند و نه از وبال چنانکه اگر بکسی برخورند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که منافی شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بی‌عقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی که در باب آینده مذکور میشود انشاء الله تعالی

باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرف فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجهٔ مخصوصهٔ هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار قوه اند عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت و ست از برای عاقله در استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد پس هر گاه سایر قوی بمرتبهٔ کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هر گاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوا است و عدالت جامع جمیع صفات کمالیه است پس از برای کسب عدالت کیفیتی خاص و از برای ازالهٔ ضد آن که جور است معالجهٔ مخصوصه نیست و از این رو صفتی که تعلق بقوه عامله داشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه باید آنها را در سه مقام ذکر میکنیم زیرا که عدالت اگر چه طریقهٔ خاصه در اکتساب و معالجهٔ مخصوصه از برای ازالهٔ ضد آن نیست و با کتساب ...

عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل فضل از آن زایل شود و لیکن چون عدالت مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است و اشرف
فضایل و کمالات است ابتدا اشرف و فضیلت آن را هم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام اول آنکه
مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارت است از عدالت مقام دوم در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است
بقوه عامله مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح ملکات بقوه شهویه مقام پنجم در تفصیل و
تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از این مقام آخر مقام صفات رذیله که متعلق بآن مقام
عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آن را از صفات حسنه و علامات و تدبیر در
تحصیل آن را در فصول چند بیان میکنیم مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند
فصل است فصل بدانکه عدالت اشرف فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین
آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست
حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع نزاع مابین قوای مخالفه انسانیه بنحویکه
اتحاد و مناسبت و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله بر عدالت مترتب میشود و باین سبب فلاطون الهی گفته است
که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ میکند
و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود که بجا آورد آنچه را در خواسته اند بر نحو افضل پس سزاوار ... قرب ... میشود و
غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که ... الفت میان امور
متباینه و تسویه فیمابین اشیای متخالفه است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کار فرمایان مملکت تن می شوید
و بر میگرداند همه چیزها را از طرفین افراط و تفریط بحد وسط که در رتبه واحد است و در آن تعدد نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکثر
هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت است و هر چه بآن نزدیکتر افضل و
اکمل و از شوایب آفات و بطلان و فساد دورتر است آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است که در
میانه اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضا و تلایم اجزای
آنهاست پس اشرف ... وجود واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور
وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش ... فرموده همچنانکه پرتو وجود بر هر صاحب وجودی از او است پس هر گونه وحدتیکه در عالم امکان متحقق است
ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل اثر یکتائی او است شعر ای هر دو جهان محو خود آرائی تو کس را نبود ملک
بزیبائی تو یکتائی تو باعث جمعیت ما شاهد یکتائی تو هر چه از کثرت و ترکیب دورتر بوحدت نزدیکتر بفضل و شرف نزدیکتر
بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی ذره وجود تمام نشدی و اگر نوع اتحادی فیمابین عناصر اربعه که متضاد اند نشدی موالید
ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح بخاری و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجهت است که چون
مزاج را اعتدال باقی نماند و از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال
و وحدت است و آن را مراتبی است که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال
در حرکات غنج و دلال و در نغمات شوق و ذوق افزا ... و در ملکات نفسانیه عدالت در هر محلی از آن جلوه ایست و در هر موضعی نامی
در هر مظهری که ظهور کند ... بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسیکه خود را بیاراید نفس بآن عاشق است و از روزیکه سر بر آورده روح
بآن گرفتار است عربیه فانی احب الحسن حیث وجدته و الحسن فی وجه الملیح موقع آری وحدت اگر چه عرضیه
باشد ... که بوی آشنائی با وحدت ... دارد ...
فی هذا المقام ... نفحات القدسیه ... نفوس اهل الجذبة و الشوق ...
فتعرضوا لها ان ... ...
معطر میسازد پس در باب آن اگر قابلیت آن هست و استعداد آن داری شعر مجلس ... ورنه ...
و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن در امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است

در بیان شرافت عدالت

بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق است و افعال یا در ... و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست
ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید هر امری را در حد وسط
قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این موارد و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکال
و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی بی زیاد و نقصان
محتاج بترازو است که بآن وزن نماید و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه
وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که
حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است
که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل وسط و آن سلطان عادلست که تابع
شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در
معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره بهر سه شده میفرماید و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و
منافع للناس یعنی فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط
باشند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آن است عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت
از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را از راه راست
دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل جایر باشد و او نیز سه درجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است که از حکم
شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر خوانند دوم جایر اوسط و آن شخصی است که از
اطاعت سلطان عادل و الحاکم سر پیچد و او را یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات
آن را ملاحظه نکند بلکه زیاده را از آنچه حق او است برد و از آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد خاین گویند فصل بدانکه عدالت بر
سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان جاری شود بیان این است که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات
بقدر امکان و چون دانستی که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست آنچه هر زنده بآن محتاج است از او آماده و خوان
نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بیپایان
حاصل میشود هر لحظه از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت
مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت
که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جایر
خواهد بود و لیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات
انعام و اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بذل مال و قضای حاجت او است و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت
و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است و لیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در جا آوردن
فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای او است از دست
زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید و لیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیت و اختیار دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی
و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل ... هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت او است دوم عدالتی که در میان
مردم جاری شود از بعضی نسبت ببعض دیگر حاصل میشود با ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان
و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و از ظلم بامردم ...
و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کس را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب
آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است
اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی
نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او را

بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت را از او باز نگیرد هشتم
دوستی او را مداومت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض باشد او را عیادت کند
یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر دعوت او را بخواهد اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او
نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آنرا بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در غیبتش
محافظت کند هیجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت او نماید بیست و یکم گمشده او را باو رد نماید
بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را
تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت
ظالم بودن اینست که او را از ظلم منع کند و او را مخذول و منکوب نکند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته باشد
از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها ششم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان
و ذوالحقوق از ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قرض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق
و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف است بصفت عدالت
و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که
میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر طالب نجات و خواهان
سعادتی سعی کن تا جمیع جامع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه رو باشی و شعار خود کن که متوسط باشی میان علم و عمل
و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که یکی نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود
همچنانکه در حدیث سابق گذشت و دانستی که علم بیعمل وبال و موجب خسران و نکال است و از جاهل متنسک لغزش از چشم میپوشند پیش از آنکه
عالم بگیرد که رند و عمل بیعلم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان
حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثات آلوده باشد مانند
کریه منظر زشت لقائی دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع زینتها خود را
بیاراید و نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم
اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهر
آئینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و
تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین باید در تحصیل علوم میانه رو را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه
و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از
حقایق قرآن و سنت بیخبرند و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با
یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشان را ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را
غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان تفحص نمایند و تفتیش کنند و نه از آن اشخاصی باشی که عمر خود را صرف
علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان
آنرا نفهمد طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور از تتبع آیات
و اخبار دور و علمای شریعت را اذیت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت بسفاهت و نادانی میدهند و ایشان را جاهل و نادان میشمارند و از برای
خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمائی شرع قدمی بر نمیتواند داشت
و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه رو را اختیار کنی پس
در عقلیات بمحض تعصب تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باشی که غیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین
و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد
بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ هدایت جوید و عقل را

خود را از اثر او در خور سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل
قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق
قاعده مشائیین بوده باشد یا اشراقیین خواه مخالف اقوال عرفاء باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را
اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که بقواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه التفات نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط
احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اختیار میکنند و بقیاسات
عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح دلالت بر آن کند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد
و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب در جمیع قوی باشد و همه را
بکاری که باید و شاید بدارد تا نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه
از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهش و هواهای آنها را برکنار گذارد و همه را بجاده راست
مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح
دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مدن را و نه لایق ریاست
شهرستان و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکرده باشد
چگونه روشنائی بدیگری میبخشد شعر طبیبی که باشد ورا زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را
باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین
شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمان و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی در میان مردم
حاکم شد و زمام امور ایشان در قبضه قدرت او درآمد جمیع مفاسد برطرف شده همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها
پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و با انتهای نافه
و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی منوط بعدالت او است
و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او است زیرا که اگر عدالت سلطان نباشد احدی را تمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
تهذیب معارف و کسب علوم و تحصیل و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوف است بفراغ بال و اطمینان
خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جانب محنتی و بیدادی
و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر برمیآورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود و طالبین سعادت در بیابانها
و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان را بمنزل کمال راهی
و نه از برای شاهراه هدایت راهنمائی و آگاهی آثار معرفت علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل انس و بینش تیره و تار میگردد
پس آنچه لابد است در تحصیل سعادات از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانیت بهم میرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات
و حصول مراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطنت و التفات او باعلای کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت
سید المرسلین و از این جهت وارد شده است که پادشاه عادل شریک ثواب هر عبادتی است که از هر رعیتی از او صادر شود و سلطان
ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سرزند و از سید انبیاء صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز
قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت
کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و از منه
بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد او را در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح
آورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نریزد و متعفن نماند و آنچه
اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و اغلب مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود و ذکر آن
در مقام چهارم مذکور خواهد شد **مقام دوم** در بیان مبادی اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بآن
قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواع چندیست و ما در اینجا ضبط آنها را با ضد آنها که حد وسط است بیان

میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقام آینده پس در اینمقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس و
ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی بایستد
بلکه در ابتدا از شباهت و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا که در مباحث
عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها
مینماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس میگردند و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود
واضح کند و دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند آنست
که رجوع کند باستدلالات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین با فهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضی ادله
معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از علمای اعلام و صاحبان
افهام مستقیمه براین طریقه میباشند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماند لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن او است بلی
تشکیک پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت
مدخلیه تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق میافتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاولت آنها باشد
سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و تصدیقات
آن بجهل بدون اینکه همچنان داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد و دانستن نداشته باشد و در ابتدای مراتب صنعت
مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برنخورد و نداند در صدد تحصیل علم بر نمیآید ولی باقی بودن در اینمقام و پایدار
بر جهل و ثبات بر آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله
آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر او را انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان
دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از حشمت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات
شرکت و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از اینست
که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد
از آن قبح نماید در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بجهة شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی از ایشان صحرا
نشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالی است بسبب جهل و نادانی دارند و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه
نماید که چه در فضیلت آن نوشته اند بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید
و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند **فصل** اما ضدان دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن از
حکمتست که عبارتست از علم بحقایق اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانی است
بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقربین میشود
حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه مطابق و جمیع اهل ملل و ادیان
متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نشوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد
و در حکمت حقه ثابت و معین است بلکه مبین است که علم و تجرد را در کردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود
تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر از مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت
باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس جبروت هم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب
ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب
و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی
که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد با هیچیک از لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار

در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام و حکم علماء در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان
در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم
اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند
نیست مگر بجهة مخصوص بانسان از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری
تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیزیست که دارد
اگرچه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن
بیشتر است که توان در اینمقام جمع نمود ولیکن بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و ایضا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند
و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند نه چنین است و باز میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون
یعنی ما در قرآن مثلها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و باز میفرماید و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا یعنی هرکه عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرموده اند که علماء ورثه انبیاء هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی
عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم بر
سانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر نشستن در مجلسیکه در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است بسوی
او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از جهاد در راه خدا و از هزار ختم قرآن و از عبادت
یکسال که روزهای آن را روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هرکه از خانه خود بیرون رود بقصد فهم مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که برمیدارد
خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود مینویسد شهری در بهشت
باو عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت
پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هرکه دوست دارد علم را بهشت از
برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خشنودی خدا و از دنیا میرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را
نخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که فرمودند که مومن بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله علمیه
نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر
دنیا باشد و حضرت سید الساجدین فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید
خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت شناختن
خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد
و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسیکه همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا
انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعیفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا
روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم
پس طلب کنید علم را از جائی که مظنه آن باشد و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست
و مذاکره کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسیکه نمیداند تصدق
کردن است و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و
آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان
و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشانرا راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان
کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند و ملائکه رغبت مینمایند به دوستی و محبت ایشان و میگسترانند از برای ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری
از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه علم دلها را از جهل زنده میکند و دیده های بصیرت روشن

میگردد و بدنهای ضعیف قوی میگردد و علم بنده را بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت
ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود
بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت
و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه در اینموضع دو فایده است که باید
بیان شود فایده اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب
علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بداند که همچنانکه چشم ظاهر
هر گاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هر گاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه
انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دوم آنکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادت بی منتها و ترقی از مرتبه
بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر امثال و اقران و امثال اینها نباشد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که طلب علم
میکنند از برای اختلاف بر مردم و استهزای بایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی
هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین
و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال بر میآید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنها
و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم میکند
خضوع و خشوع را بر خود میبندد مثل اینکه سر بزیر میافکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را
خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را
بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و هموار است با امثال
خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست تر هستند تواضع و فروتنی میکند و حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع
میکند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری را
شعار و دثار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده و عبادت میکند از برای خدا
و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه
باصلاح نفس خود بیناست و با وضع اهل زمان و گریزان است از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن
و عطا فرماید با و امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش
میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که
بآن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند
که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند نباشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که
دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل
دوزخ گردد بیت شعر چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را
بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او
مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء
بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب آنها منتفع شده و علم آنها بواسطه باو رسیده که آنها نیز پدران بواسطه
هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان باعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد
مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون با دب آنرا ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را
از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامی که لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آئینه دل از زنگ
صفات رذیله برداشته نگردد صور علمیه در آن عکس نبندد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب

بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه
سلطان یا مال دیگران در او بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی
نباشد و شکی نیست هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر را و همچنین الی غیر النهایه
پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بینهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امر را مشوب بنیتی کند که همه از دستش بدر رود دوم آنکه
بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیر خواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و بلطف و نرمی
و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد
و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با و نگوید و تجاهل در امری که مطابق
واقع نیست با و نفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در
تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج هم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط
کلی تعلیم و تعلم است و ممکن است که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسی که معرفت بامثال اینها داشته
باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از شرایط ملاحظه در این زمان اهل آن فاسد از بدایت و نهایت
گذشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از اینجهت است که از هزار نفر یکی از رتبه
کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایده دوم بدانکه جمیع علوم
اگر چه روح را مانند نفس باجمال ولیکن متفاوت شد در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومیست
که منفعت آن از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از اینعلوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل
نمیشود و از جهت قلت نفع آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از اینعلوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت
و ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول عقاید دین و احوال مبدأ
و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادات و آنچه بواسطه آن نفس بنجات
یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده
میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علومند مانند علم لغت و عربیت و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها
از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست و
لیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم
باشد بلکه قدر واجب از آن آنچه است که مختاره بر آن اجماع نموده اند نیست که بداند از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود در ذات
شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین
صفات او و بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته
بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آلایش مکان و مکانیات از ساحت جلالش ناپیداست زنده ایست قدیم ازلی
که ابتدائی از برای وجود او نبوده و ابدی که انتهائی از برای او نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار
میکند هر چه را خواهد خلق مینماید و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء
احاطه نموده پیش از ایجاد آنها دانا و بینا و شنوا و عادل و غنی و صادق است از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام و فوق تمام است
و دانا بکلمه مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر فرستاده اوست قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورده است از تعیین امامت معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب
و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول با
سعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات
و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافی است که
همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص و اشرف بمعنی اتصاف او بجمیع کمالات

و شره او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست که انوجه بالتفهیده و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او
صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است کو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر
هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل شده باشد و مجرد تقلید
بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمی کند بلی کو از برای حفظ خون و مال و حکم
بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد
و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیاده از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت
نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است
و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید بمجرد این حاصل شود که معلوم است
که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند و بسا باشد که
اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها
و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او قرار
داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود
بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد ظاهر است
از برای هر کسی اگرچه هنوز بمنزله تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفلی خورد سال باشد و کسی آنرا
بردارد بعد از التفات سوال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که خود آن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج
بردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم نیز بر این مفطور و جبلت آنها بر این مطلب حاکمست چنانکه می بینیم که اگر آوازی کند در مکانی که حیوانی
در آنجا باشد یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه می کند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس بجبلت آدمی فهمید
که هر آوازی آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی
ادله بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت
کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از مطلعه از برای او حاصل باشد
البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر مطلقا ملتفت بدلیل
نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام او کفایت میفرمود نهایت اگر
چه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات
بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر کند
و ایشانرا بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس
و مواظبت نفس بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق
طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بمعنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله
است و بعد از آنکه تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی
بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی و
مرید و متکلم است و چیزی مثل او نیست و او شنوا و بینا است و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان
مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او وهم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره
و متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند
که از بعضی مراتب جزم حاصل شود و اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم
حقیقیه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان جدل و کلام حاصل

حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق
دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی
در درون دل تابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی آنانکه در راه ما مجاهده کردند راه روشن
ایشان مینمائیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَإِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ یعنی علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه نوریست که
خدا می اندازد بهر دلی که خواهد بدانکه اگرچه با دله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف
و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالا
است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و از ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه نیز
بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از
فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و
دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و
ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان هم
نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان باین مرتبه نرسیده لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان
نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز باین مرتبه نرسیده ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل است و شبهه اگر
بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی بآن نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق
تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای
ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چندی است بعضی از آنها تامند و منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها
واضح و بعضی آنها راجح و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی
نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز دادن تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر
نقش نماید و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از
برای او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای خداوند است که در ابتدای نشو دل انسان را
محل ایمان میکند بی دلیل و برهانی ولیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آنرا
در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشوند و طریق آن اینست که با مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن مسائل کتب
کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن آنها و مواظبت کند بر وظایف
عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و
بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب
مناظره و جدال و تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابنای دنیا و مجالست نماید با اتقیاء و صالحین و اهل ورع و تقوی
و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه
و سایر امور مشبهه به آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند و سعادت
ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات طلاب متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح
است و شاهد بر آن چیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا بر جا اصلا تزلزل و حرکتی در آنها نیست و بشبهات و تشکیکات
اهل جدال و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه نموده و
روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانی است که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی از اطرافی حرکت دهد
گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین هر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که عقل قاصرشان رسید تامل
میکردند و اگر اعتقاد یقینی هم داشته باشند بهمانست که [illegible] معروفست که گفته اند که هرگز نشو و نمای ظن بهم این عقاید شود تا بجد
کار دانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمالات و سعادات بازمانده دری دیگر بر او گشوده میشود و از این مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر

باین اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تأیید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوی و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میشود و حقایق این عقاید بر او معلوم میگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و امّا علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد او زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها بلکه غرض کلّی از بعثت نبی موضوع این علم است چنانکه فرموده اند انّی بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را باتمام رسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فنّ شریف و باید در طریق معالجه آن را بآنچه از اخبار و آثار و طریق علماء اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع نموده اند احتراز نماید و امّا علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفائیه یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم باجتهاد و استنباط از مأخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار خواهد بود و تفصیلی که در علم اصول فقه محرّر و مقرّر است و بهر یک از این دو طریق اگر چه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن نورانیّت و تأثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از علم مجتهد هم میرسد هیچگونه مقلّد را دست نمیدهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم تصحیح نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبیّن است

شعر

ای بسا ابلیس آدم رو که هست ... پس بهر دستی نشاید داد دست

و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال بآنها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن آنها سر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید بقدر ضرورت در آنها اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد انتها رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلّم طایفه یا رسیدن بدقایق کیفیات الفاظشان و محسّنات عباراتشان نه در کار دنیا میآید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیاده تر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات بعضی از عبارات که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلماتشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیّتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که [illegible] فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای عامّه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که با مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل و توضیح آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمّه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج آنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تأمّل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکّی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوّه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوّه نظر و تشحیذ ذهن میگردد پس تأمّل در این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود اینست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوّه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادلّه و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این امور نکند و از فهم احکام الهیّه و تبیان بعبادات موظّفه باز نماند و الّا قوّه نظر بهر جا رسد باز قابل ازدیاد هست پس اگر باز تشحیذ ذهن مطلوب و تقویت قوّه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند

مطلب دوّم در بیان سایر انواع رذائلی که از جنس جهل مرکب و جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوّه عاقله اند و آن چند صفت رذیله است

صفت اوّل جهل مرکبست و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین از

رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبّاء ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانچه اطبّاء ابدان اقرار کرده اند بعجز از بعضی مرضهای مزمنه و از این جهت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام فرمودند که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن این است که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود برنخورد و در صدد تحصیل علم برنمیآید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن اینست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزّهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان را در تصویب نمودند از جهل مرکب بریست و اگر خود تخطئه نمودند و او خود مدّعی نباشد باین مرض مبتلا در یک مطلب و یک استدلال گشته در شناختن اینمرض نتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آن مداومت بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطائی است که در استدلال نموده در اینوقت باید دلایلی را که داشته است استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادلّه خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیّت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد

صفت دوّم شک و حیرتست و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و ردّ باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشاء این تعارض ادلّه است و امّا ضرر آن پس شکّی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلّقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن اینست که اوّلا تأمّل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوّره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و بقیّه باطل است بعد از آن در مقام سعی و اجتهاد برمیآید و با استقصای تام و تفحّص کامل از ادلّه مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیّت یک طرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادلّه یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبّع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرّع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب اینها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلّقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر نیست و دفع آن واجب نباشد مستحسن و مطلوبست

فصل مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین است و اوّل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضدّ حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلّق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب و صفات کمالیه او و مسائل متعلّقه بنبوّت و امامت و احوال نشأه آخرت یا از آنها خارج است و مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام است و جاهل بآنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلّقه بدین باشد یا غیر دین بخصوص نفس انسانی کمال و روح و راحت و حسن و جمال است و وصول بسعادت را باعث و دخول در جمیع مجرّدات را موجب است ولی یقین در مسائل الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه و در تکمیل نفوس انسانیه داخل است زیرا که ایمان موقوف بر آن بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاید و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکّی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادتست و معراج سعادتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و فرشته که هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلّی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و فرمودند الیقین الایمان کلّه یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرسانند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد

که شیطان در مقام فریب انسان برآید و او را نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و بآن مرتبهٔ
عظمی واصل است و حال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبهٔ یقین از آنها شناخته میشود
اوّل آنکه در امور خود التفات بغیر پروردگار نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز
حول و قوهٔ خداوندگار بیزار و هر قدرتی بجز آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشأ امری داند و
نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدّس او و همهٔ احوال را منسوب بوجود اقدس و چنان داند که آنچه از برای او مقدّر است
باو خواهد رسید و در این هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بود میانهٔ فقر و ثروت و مرض و صحت و عزّت و ذلّت و مدح و ذم و برتری و
پستی و دولت و تهیدستی لیکن در اینوقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همهٔ احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض
بیند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او درست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسّل
باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریتسرا کند بزبان
اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار
میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای او حدّیست بعضی عرض کردند حدّ توکل
چیست فرمودند یقین عرض شد که حدّ یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوّم آنکه همه اوقات در
نهایت ذلّت و انکسار در خدمت پروردگار روز و شب مشغول بجا آوردن خدمات او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت
او همگی اوامر حقّه را امتثال نماید و از جملهٔ نواهی او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانهٔ دل را از جز محبت او پردازد
و دل و جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق
داند و او را بهمهٔ افعال و اعمال خود مطّلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای
خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است
همراه دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهره
و باطنه پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از بهجت و عیش و
راحت بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضهٔ اقتدار و قدرت
حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از
تبدّلات احوال تغیّری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیوة و آنچه بعد از مردنست از زحمات و عقبات
روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود و همچنانکه
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی علی نبیّنا و آله و علیهما السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود
عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه
غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت
آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و وحشت و اضطراب و خشیت خواهد بود و با نهایت خشوع و ذلّت و خوف و خشیت
سیّد کائنات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که بر روی در میافتد
و از یقین او بکمالات غیر متناهیهٔ حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین
از انبیا و مرسلین و اولیا و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان روی داد از غیره و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در
حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بآنها مشحونست غشیهای سیّد اولیا در اوقات مناجات مکرّر گشته و جوشهای سرور
اوصیا در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر
خفایای امور و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادت او و ایستادن او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای
او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او
به پستی و رذالت آن در اوّل و آخر بنوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میشود که از خود غافل میگردد و جمیع خود را

و بلعنت او میگردانند سیّم آنکه مستجاب الدعوة بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبهٔ
تجرّد او غالب میگردد و باین سبب قوّهٔ تصرّف در جمیع موادّ کاینات که از شأن مجرداتست از برای او حاصل میشود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبهٔ بلند و مقام ارجمند و همچنانکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله خبر دادند از
شأن یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی ابن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند
که هر گاه یقین او زیادتر میبود هرآینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر کرا الیقین بالاتر قدرت او بر کرامات
بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصال است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبهٔ
اوّل علم الیقین و آن اوّل مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب
مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهدهٔ دود مرتبهٔ دوّم عین الیقین است و آن عبارتست
از مشاهدهٔ مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیدهٔ باطن که بمراتب روشنتر از دیدهٔ ظاهر است و آنچه مشاهده از آن شود واضح
و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سیّد اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که آیا پروردگار
دگار خود را دیده فرمودند لم اعبد ربّا لم اره یعنی بندگی نمیکنم خدائیرا که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمود که رأی قلبی
ربّی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیهٔ نفس تا اینکه تجرّد تام از برای او حاصل شود و این مرتبه مثل
یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبهٔ سیّم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه
و ربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو بیند و فنا و اشراقات انوار او را بخود مشاهده
نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن در آن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویّهٔ صعبه و ترک رسوم و عادات
و قطع ریشهٔ شهوات و بازداشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیّهٔ شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری
از علایق و زخارف دنیای غدار شعر در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی عربیه
وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهّرتها بالمدامع وتلتذّ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع
او را بچشم پاک توان دید چو هلال هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی از ظلمات شک
و وهم و شوایب اگر چه در مرتبهٔ اوّل باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول بتصفیهٔ نفس از کدورات اخلاق ذمیمه
و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آیینهٔ دل را تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار خطهٔ طبیعت صیقل ندهی
قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعّال که محلّ صور جمیع حقایق است دست نمیدهد تا حایل و موانع حاصله از علایق
دنیویه از میانه برطرف نشود و صور موجودات در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آیینهٔ
نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانهٔ آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم
ملک و ملکوت بودی و از این جهت است که خداوند عالم آنرا از میانهٔ سایر مخلوقات برگزیده و او را محلّ امانتی که سموات و ار
ضین و جبال از تحمّل آن امتناع نمودند گردانید و سیّد رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا انّ الشیاطین یحومون
علی قلوب بنی آدم لینظرون الی ملکوت السّموات والارضین یعنی هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین باطراف قلوب بنی آدم احاطه
کرده اند هرآینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرمودند که کلّ مولود یولد علی الفطرة و انّما ابواه یهوّدانه
و ینصّرانه و یمجّسانه یعنی هر کسی که متولّد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها او را براههای
غیر مستقیمه می افکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات
جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاء آخرت از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در
بهشت بحسب وسعت معرفت و عظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود و باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت
خواهد شد صفت سیّم شرکت و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر
پروردگار هم کاری منشی میشود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت
نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اوّل را شرک جلی و دوم را

شرک خفی منه و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات را عین ذات مقدس دانستن دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمی شود سیم توحید در تأثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغیر از او نیست و این قسم توحید است که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای توحید بنحوی که گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگوید ولیکن دل او از معنی او غافل بلکه منکر معنی آن باشد مثل توحید منافقین و فایده بر آن مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آن را از شمشیر شریعت محافظت مینماید مرتبه دوم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه بیشتر عوام مسلمین بهمین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد عبارتست از آنکه این معنی برای او منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را از یک مصدر صادر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه می کند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فنا فی الله و فنا فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول در توحید است و چنانکه تصور کنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نیست زیرا که هرگاه از برای اهل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال احدی و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت انس در کانون ضمیرش افروخته گردد سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل میگردد

نگویم در آن کس بجز یار نی ... ولی غیر او کس پدیدار نی
در آن پرتو افکن یکی نور بود ... که از غیر او دیده ها کور بود

همچنانکه کسی که مشغول مکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسیرا که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود حق در دل او پرتو نیفکنده است آری شعر

تا نگشتند اختران از ما نهان ... دان که پنهانست خورشید جهان

فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را با او گذارد و دیده از وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه برای او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست و دانست که مبدأ هر موجودی و منشأ هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری التفات بغیر او نمی شود بلکه بیم او از خدا و امیدش با او و وثوق و اعتمادش بر او است و کسیرا که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه التفات بوسایط ظاهریه میکند همچنانکه اعتماد بمزارعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات آنها امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف برای او گشوده شده و امر عالم کماهو حقه برای او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوانات و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و در زیر قبضه قدرت او مسخرند و اگر زراعت را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و سری را که او بر خاک افکند که میتواند بر داشت شعر

بلند آن سر که او خواهد بلندش ... نژند آن دل که او خواهد نژندش
گر ... و ... مکن ... وگر نه چشم حسرت باز مکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار ... که خوار او شدن کاریست دشوار

و اگر تو را خواهد بیاد و بکنار رساند [illegible] انگرد

و اگر انبارت را آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد شعر

آنکه او از آسمان باران دهد ... هم تواند کز رحمت نان دهد

و التفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب بگشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود ورنه مثل و تمثیل من قلم کجا است و کاتب کجاست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری در کاغذی که در دست کاتبست او را ببیند که تحریر میکند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش را آن امتداد نیست که انگشت کاتب را یا دست او را ببیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد اینست که کسی که از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است که او اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار را در همین امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر که حکیم علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود بآنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را بعالم ابتلا و امتحان فرستاده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینها است و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و اختیار را امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش مانند وجودش خواهد بود منبع الیت شبیه صاحب الیت اسباب خانه بصاحب خانه مانند ذاتست و وجود انسان وجود ممکنی که نه بمثابه وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمیست مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست و نه جبر محض میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شد پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست بین الاختیار المطلق و الاجبار المحض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری آید که قادر بر سلب آن اختیار هست و شکی نیست که چنین اختیاری گر از بی اختیاری بالاتر است لیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این توجیه نیز بوجه دویم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار منزه از شائبه بی اختیاری هم از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه دو کس با هم در امری اختیار داشته باشند خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع احوال و افعال چشم از وسایل پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافاتی با نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانکسار و عجز خود استماع نمودند که با آنها گویا بودند بزبانی که نه عربیست و نه عجمی و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آن را نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه را که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقیقت

که نهایت ندارد قُل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت و هرکسی محرمیت آنها را ندارد بلکه فتور انتشار آن راز دانست و بس تن با تحمت با هرکسی تکلم در نیابند مگر گفتگوی ایشان با خاصکان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت کنند آری هرگز دیده که محرم سرّ سلطان در مقام افشای اسرار برآید و در کوچه و بازار آنچه در میان دو سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار را نبودی محرم اسرار آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه وآله نهی از افشای سرّ و راز نکردی چه در کرار از مخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نکفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هرآینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را باید نشت میکفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر آن آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان باین قالب در آورد در دین با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت بعضی عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال از اول مبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده اند و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع ضیاری در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی عرض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطابست و چون چندان فائده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصر نمیشد در این کتاب متعرض آن نشدیم **صفت چهارم** خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق بآنهاست در چند فصل بیان میشود **فصل** بدانکه دل آدمی هرگز از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل ظهور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که آنکس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و دل بخصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بسیار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بسیار محاذی آن بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن بشود و از گزیدن مار و عقرب طبیعی فارغ شود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشای ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل صلی الله علیه وآله فرمودند که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر وتصدیق بالحق ولمة من الشیطان ایعاد بالشر وتکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعه و دیگر از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب با امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد از افکاریکه دل را مشغول میکند دو قسمند اول افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرک بر جا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدا عملی نمیشد بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن و تمنای چیزها کردن که بوجود نیاید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذرانند که کاش فلان کار را کرده بودم یا فلان کار را نکرده بودم کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمگین شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا المی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود و بآن بلند شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد و بآن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و باز رد شریکی یا رد جواب حساب و برطرف کردن دشمنان بعذرهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاهست خطی برای انیس و گفتگو با یکدیگر ندارند

بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نمی آید و تماشا آرزوی آنرا نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر مینماید و امراء و حکام نصب مینماید و قرون بسیار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی از امور اتفاقیه دلیل بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که بخیال بجدی میرسد که آدمی بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و بلاها از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمی شود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلاء بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت بآن از دیگران و گاه باشد که بدون سبب و منشاء اعتقادی بوقوع این امورات میکند که غم و اندوه از برای او هم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مؤدی بشک میشود و منجر بشبهه میگردد بلکه مجرد حدیث النفس باشد و لا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت میشود **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانی و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از آنها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچ یک بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل مقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی باشد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و کیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریست و فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه و شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را مسخر و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت میافکند و در این هنگام راه آمد و شد آن دیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمییابد مگر گاهی بطریق عبور و در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند و هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی عاشق گرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اکثر دلها را شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و او را بادیه وساوس میافکند و سر در این آنست که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در انسان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدن هستند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میانه این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهت این مناسبت و قرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت او را راغب ترند تا سایر قوی باطاعت آن که در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از این است که حضرت رسول ص فرمودند که شیطان جاری مجرای خون در بدن آدمی از جمیع رگها داخل میشود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و بانگ پایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند و بتواتر در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعه نسلی دیگر از آن بهم میرسد

وهمچنین الی غیر النهایه مشاهده میشود که هرگاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی
دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه براینها آنکه هر یک از ملکات اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات پسندیده راهی است
که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بد راهی است که شیاطین از آن بملک بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه
حکم وسط دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بحد و نهایت نمیشود
وهمچنین هر یک از اخلاق حسنه را راهی هستند مقصود و راه بهر منزلی یکی میباشد و بیراهها از حد و حصر متجاوز است پس درهائی
که معبر شیطان است از حساب بیرون و دری که راه ملک است منحصر در یکی است و لشکریکه راه آن بیشتر و آسانتر است و نیز بر این مطلب
در قرآن مجید تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست است
بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدده را تا شما را جدا کند و از این جهت است که خداوند سبحانه از زبان
شیطان لعین حکایت میکند لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن شمائلهم ایشان را از راه راست
راست تو باز میدارم و از پیش رو و راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب
یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از راست و چپ و فرمودند این راههائی هستند که بهر راهی
شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود
اینها چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی دقیق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشن است و مع ذلک
میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعبتر است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و دربسته و
درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده و واضح را ببندد تا یک در پنهان بسته را بگشاید صد هزاران
دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه براینها همه آنکه این ملعون
بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه اندازد که ملتفت
باینها نشود فصل چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه
ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و این حالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت نفس را سبب افسردگی
دل که در مانع وصول سعادات و تضییع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت کار
بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت مصروف دارد از یاد خدا و تحصیل انس با او یا از فکری که موجب زیادتی
معرفت و کسب محبت با او باشد باز ماند مغبون گشته و بضاعت خود را بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور
مباحه باشد و غالب مردمان چنین نمیشند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و اذیت و وصول بشهوات
و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان
خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه
و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در حصول ظلمت
در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت شد پس اگر
تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل
بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بقصد باشد
و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا آنکه در دل
تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن نکند عاصی و گناهکار
و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف
خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد داشت و اگر خیال اراده فعلی با
ترک نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه کراهت میداند که قصد نخواهد داشت چون

خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای
جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است فصل چون معرفت این صفت مهلکه را دانستی
و یافتی که آن از جمله مهلکات است و باعث نکال و وبال و خسران مآل است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی
و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیالات وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه امور و در خاتمت عاقبت
عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار خود را بیاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه
داشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد اثری
از آن نگذارد و نبات و جماد را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان
دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه
باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد و فعل بلکه
بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطبای نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع
بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگر دفع آنها بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده
او آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست که بنحویکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست
و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده
قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باین جهت او را بر آنها تسلط
حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آنها مایلند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دائم در هیجان و حرکتند اگر چه تحرک آنها
بجهت آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر است و همچنین حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه نیز از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در گرد
بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت می آورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد
زیرا که ایستادن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه باز ایستد و چگونه
آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که کمال آدم پدید و قدر و رتبت او
مجسم و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر کرد و گردنکشی نمود و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد
نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه
ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود
بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند
که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس انجان را در از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از
دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی
قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه بهر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس ظرف
دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه گردی ممکن است که آمد و شد شیاطین لعین از آن
کم شود و الا هر لحظه که از یاد خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه اش حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح
بآن فرموده که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند برمی انگیزانیم
شیطانرا که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانرا که
بیکار باشد زیرا که کسی مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش
میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه
پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال

داخل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن بهمین
هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت
آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد
باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن
با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره
ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را در دل که رئوس صفات عظیمه ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند
مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت
و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون مفتوح دید آنرا داخل دل میشود و مشغول وسوسه
میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای ملک که اضداد
صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و تقوی و مواظبت بر طاعت و عبادت سیم اشتغال بذکر خداوند منان
در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره او از مملکت دل تمام میشود و لیکن از راههای پنهانی
گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خداوند دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت خود پیدا و در بعضی
از زوایای دل مسکن و مأوی کند زیرا ذکر خدا در دل خود را بر آن داشتن اگر چه مدخلیت بسیار است در دفع خواطر و رفع وساوس و
لیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمی شود
بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از ظرفی آب زلال بر آن
ریزی چه تا سد نهر را نکنی منع آب را نتوانی کرد و آنچه از ظرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو
سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ
از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز بر میگردد و
همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی
بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوائب هوی و هوس پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک
باشد همچنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه
بسوی ایشان از وسوسه شیطان هشیار شوند متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه ذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردد
و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساخته است بیاد خدا و بذکر
قدرت و عظمت و تنزیه و تقدیس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه
با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست و لیکن بمقابله
با جنود شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی
و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود
نماید میبیند که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گم شده در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر این
آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود شد در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان
می آید و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان دل را بنا و مجالس
شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول رسد و سجده که موجب لعن او شد از او بجا
آورد و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و آنرا از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل
دل گفته اند که از برای نور ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع و در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی دوم زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه
قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود گذارد از ذکر خدا غافل و بخاطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب
تمکن و بر آن مستولی باشد بنوعیکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم

قلبی که در دل بجز خدا نباشد و بس و بالمره از خود بلکه از این که در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و اهل این مرتبه التفات بذکر را
حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فائده بدانکه سد ابواب
خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ثمرات است زیرا
که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از محالات است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملائکه
شده و از دوام یاد خدا انس یافته و از انس بمرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم
فیض بر دل گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میآید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف
میرسد چنانکه خدای تعالی فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن
همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت
بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود
و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها متأثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را
ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهرزه دوی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه مخالطت
مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستد و بغیر از خواطر
محموده بار خزانه غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و شارع لشکر ملک و شیاطین برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده بالمره
جنود ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس
از سبب یاد خدا چه خواطر حاصل نشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات
انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف و علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه چنانکه از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار
راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است
که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آن مسدود و درهای شیاطین گشاده
و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد
و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل و بیاده شیاطین
و مکان آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان
نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن اثر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از
فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند
و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله افرایت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه
خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار داد یعنی اطاعت آن نمود آیا تو میتوانی
او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محکم گردانیده است خدا
پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی تو ایشان را یا نه و ایمان نخواهند
آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت مشابه ثانی باشد بلکه متوسط میان آنها باشد و این هم مراتب
مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چون معلوم شد که اس خرابی وساوس و خواطر
ردیه را و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خاطر محموده است و افکار حسنه که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن برسه قسم است
زیرا که یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی فکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی
نیست و آن نیز دو قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام

و دوام و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم ذکر سو فانی دنیا و عبرت گرفتن از
از کسکه منزل گزیدن و تقلبات و تغیرات احوال این عاریتسرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در صنع عجایب
پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم ذکر احوال و اعمالی که از خود آن
شخص سر زده از آنچه رو داده از دیگری یا از درگاه دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب
و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و سبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست
که خاطر از اینها مرده و افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت
دوم یعنی ذکر فنای دنیا و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم
اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بنای آن و امثال اینها میشود
و در انتقام اشاره میشود و شرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل
در آنچه از نفس شخص سر زده از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن تا تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است
زیرا که تفکر عبارتست از راه دل در آیات آفاق و انفس و سیر کردن او در آنها برای آفریننده آنها برای دانستن قدرت شامله و حکمت
کامله او و این دقیقی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست
مگر باین و این سر کلید خزائن الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا و دلها
ایمعارف حقه را جز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق انفسیه را بغیر از آن در بند نتوان کشید مرغ دل را
پرواز با آشیان قدس باین بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن بواسطه این مرکب تصورات ظلمت ...
علم باین حاصل میشود و از اینجاست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اولم یتفکروا فی
انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در
مابین آنهاست مگر بسبب امری که حق است و بلغو و هرزه بنا نفرموده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در نظر عبرت
تامل کنید و از آنها عبرت گیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی خلق السموات والارض ... لایات لاولی الالباب
... در خلق کردن آسمانها و زمین علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده
و نشسته و خوابیده و دیگر ... در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول مرویست که تفکر حیات دلست ...
روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسیکه خدا مخصوص بتوحید و معرفت گردانیده باشد
از آنجناب رویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنع اوست ... ذات مقدس را
که تفکر در ذات ممنوعست همچنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة والثنا مرویست که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن
و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سبب جولان ذهن ... فراهم ... از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که فکر آینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق ... میرساند در آنچه صلاح امر معاد ...
و حاصل میشود در عواقب امور و زیادتی در علوم و آن خصلتیست که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که
بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردنست در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس دانستی
بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد
زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات جود و قطره از دریای بی منتهای فیض وجود او از اوج عالم
مجردات تا حضیض منزل دنیا ... بجز صنع او نیست و از کنگره افلاک تا نقطه خاک ... آثار قدرت و دنیای مجردات
و ... صنایع عجیبه و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدیع غریبه او و نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده ۞ زیر نشین علمت کاینات ۞ ما بتو قائم چو تو قائم بذات ۞ مشعر ... هر چشمه که جود ... مخترع
هرچه وجود ... است ... در دل خاک ... است لوالدی قدس سره

ای ز وجود تو وجود همه ۞ پرتوی از بود تو بود همه ۞ نیست کن و هست کن و هست و نیست ۞ غیر تو در صنع تو موجود نیست ۞ جیب
صفحه خضرا ز تو آراسته ۞ عرصه غبرا ز تو پیراسته ۞ عین ازل نور شهود از تو یافت ۞ لوح عدم نقش وجود از تو یافت
روشنی لعل بدخشان ز تو ۞ پرتو خورشید درخشان ز تو ۞ نور ده ظلمتیان عدم ۞ ربط ده خیل حدوث و قدم ۞
جنبشی از بحر وجودت سپهر ۞ پرتوی از عکس رخت ماه و مهر ۞ نقطه از دفتر صنعت فلک ۞ نسخه از عسکر ملکت ملک
و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود که اگر
جمیع عقلای عالم و علمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دست بهم بر میان زنند که ادراک آن کنند بعشری از اعشار و اندکی
از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید مخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بفضای
وجود آمده اند بسیاری از آنها را اصلا نمیشناسیم و مجمل آنها را میدانیم و مفصل نامی از آنها شنیده ایم و در نشانی دست تصرف ادراک
ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما از رسیدن آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه
تفکر و تدبر ما منحصر است در آنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و ابهام آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمیاید
و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای اینها انواع و طبقات بسیاریست
که بجز خالق آنها احاطه باینها نتواند کرد دوم آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد و از برای این سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده
میگردد ~~و از برای آن سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده~~ میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خاک محسوس
با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات
و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال اینها و هر یک از
این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی
و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث
بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او و مشعر
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد
سراپای عالم وجود بر آید قدرت و مملکت خداوند و دود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت
اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت
شقاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری
نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را بنظر بعالم
ملکوت و عالم ملکوت را بنظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات که بر
روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی بنسبت باهل زمین نیست و
از برای هر یک از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار
و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان
عجایب صنایع و غرایب بدیع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با
وجود این نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر است تهی دست مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که
در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسان است و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر اجناس
و عوالم بقیاس آن دانسته شود و چنانچه متعرض آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از
این سه جنس است بشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد فزون میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها
بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند
آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق فرموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائی که از برای
فیلست در آن خلق کرده و علاوه دو بال و دو شاخ در این جثه ضعیف را منتسر باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا

مقرر داشت و حواس باطنه خلق فرموده و دو دست و دو پای از او کشیده و دو چشم و دو گوش از او شکافت و سر و شکم از برای
آن قرار داد و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه با آن عطا نموده و از برای
غذائی که خون حیوانات است آلات کرده و دو بال داد که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بکشد و خرطوم
آن را با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و او را طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد
و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس راه فرارش آموخت
و گوش آن را چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت
مینماید آن را و چه کرامت فرمود که موضع غذای خود را بیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بوده و محل جمع و مژه در آن
نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور کند و آن را صیقل دهد و بدین سبب است که حیوانات
خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بر حدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند
که احاطه بجمیع عجایب ظاهره و باطنه آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل آفریده که یکی نور و ضیاء
و دیگری مرهم و شفا است و آن را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای زنبوران پادشاهی
قرار داد با هیبت و از دیگران ممتاز گردید همه را مطیع و منقاد او گردانید و از امر و نهی آن بیرون نروند و سپاهی خیرخواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت
که هر که از نجس باشد منع کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلندیها بیاسایند که بهاد درجها از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن
بکیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس بنا میسازند چه اگر مدور میساختند در بیرون خانها خلل و فرجها میماند و اگر مربع
میکردند زاویهای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع داخله و خارجه آن ضایع نماند
فسبحان الله من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام
اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید
تا بحرکت و قوه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود
جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم زن قرار گرفت و گاه باشد مزاج زن را قوتی تام قریب بقوت ذکوریت و مزاج حار
حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه او
رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد در این صورت هم ممکن است
که هر گاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس
خود را در نزد او بصورت بشر متمثل گردانید از دم روحانی او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار
نطفه مرد در رحم زن و ملحق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر شور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خداوند آن خمیر را از دو نفخه منی
و نطفه منشور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نقطهای خونیه در آن ظاهر گشته و علقه گردید بعد از آن سرخی آن بر
ظاهر برگشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن بهم آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا
در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده باد و جوشش اجزای آن را با موی مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست
منقسم گردید و در آن اعضای مختلف الشکل ظاهر کرد سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دماغ و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست
و پا را کشید و از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و
سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده ها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاصه و اشکالی مخصوصه است ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین
و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر
پهلوگاه نهاده و زانوها بجود بر سینه جمع و در تحت زانو سر را نهاده تا ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میکشد و بر رو بجانب پشت مادر و در حضرت ایجاد
روی او آن را از این نقشهای بدیع که برای او وارد میشود خبر نه پدر را اطلاعی نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری
هویدا و بزبان حال جنین در این حال با خداوند متعال باین مقال گویا است رباعی یا لا تر از آنی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز
خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن و اگر تو را دیده بصیرت بینا باشد

تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمتهای که در بعضی از این اعضا است نظر کن باستخوانها که چگونه آنها را از نطفه رقیق در میان آب و خون صلب و محکم
خلق کرده و آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف
و مصمت بنوعی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء آن و زمانی محتاج بحرکت
بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی
که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن محتاج نبود او را مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بوده باشد
بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن را کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آن را بیشتر قرار داد و غذای
هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را
بیکدیگر باوتار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئت زیادتی تا آن زیادتی داخل شود در گودی بیکدیگر منطبق
گردند و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید نرمتر از استخوان و صلبتر
از گوشت که آن را غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب و حکمتها که در آنها است بدانکه آنها بر
دو نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرایین دوم را اورده نامند اما شرایین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل
روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است
بسایر اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج بآنجا جذب میکند و از دو حرکت آن
یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه
متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست اندرون
چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ و محکمتر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت از آن شکافته نشود و چون غذای شش
از دل باید باو برسد یکی از این رگها که آن را شریان وریدی نامند بآن عمل مامور و یکسر آن در دل و سری دیگرش در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب
از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از
صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذا است از معده بجگر و از آنجا بسایر
اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آن را ورید شریانی گویند که از جگر
منفصل شده و نفوذ در دل نموده غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل میاورد و دل آن را بشریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند
باین جهة آن را دو پوست آفرید تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده و
رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب نافذ است آن را دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از آنجا بیرون رود بجانب شش
و طاقت نفوذ صلب را ندارد آن را یک پوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن و
ببین که آن را از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو تا از آن استخوا
نها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل و محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخارات
که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر گشت نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر
وارد میگردد صلبتر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایت
دیده را محافظت آن ممکن نیست لیکن باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرد چرم و نرم تا رگهائی که از
آن میرود نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش گردد و مزاج آن را تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه
حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است
و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار است باریک که از
درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها
پرده نازکی آفرید تا نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ پائین پرده غلیظ از استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که
منکوست از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا

میرود نضج میابد و برودتی بهم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل
بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذائیت دماغ نداشتندی چون منشأ حس و حرکت و مبدأ آن دماغ است و سایر عضوها را بخودی خود
حس و حرکت نیست پس خداوند تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفریده و از آن [illegible] و بسیار عضوها متصل کرد تا بواسطه آنها از حس و حرکت دماغ
بسیار عضوها بهره گیرند و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی لهذا از ماده دماغ رگی سفید که
آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفریده و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشیده و بسیاری
از رگها که باین احتیاج بود از آن جدا کرده بسیار عضوها فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و رگها
چون نهرهای کوچک است و چون بر تفصیل این عجایب مستحضر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکل خوش هیأتی [illegible]
بر خوب طرزی [illegible] آفرید و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود تامل کن
در صورت آسمان با این عظمت و وسعت در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گرداند و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و
گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که [illegible] چشم در آن مجتمع نگردد
و جفنها را از مژه [illegible] که هرگاه چشم گشوده و خوف ضرر و دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا [illegible]
که با آن خاک و غبار [illegible] اندکی چشم [illegible] مژه بالا و زیر [illegible] پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند چون
عجایب چشم را دیدی گوش هوش فرا دار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا خانه شکافته و در اندرون آن قوه قرار
داده که بآن [illegible] صداهای مختلفه میکند و آدمی از مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میباشد و بر در سوراخ گوش بلندی چون صدف
نصب کرده که [illegible] از گرما و سرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرده [illegible] گوش [illegible] داخل
شد در آنجا [illegible] حشرات و موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تامل کن در [illegible]
[illegible] که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است [illegible] در کار است [illegible]
و ریش را حسن مرد و قبح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن [illegible] بوی نیک و بد را
از هم امتیاز دهد [illegible] سوراخها هوای صاف و خنک را بدل جذب و هوای [illegible] را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ [illegible] دفع شود
و چون دفع فضلات موجب [illegible] میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ [illegible]
هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهت در اغلب یکی از آن دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و [illegible]
در آن نهاده [illegible] زبان [illegible] کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و [illegible]
[illegible] منفصل قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند و طعام را خرد مینماید و فک بالا را ساکن گرد[illegible]
بخلاف [illegible] گردش [illegible] حکمت در این است که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داد [illegible]
متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته [illegible]
و ترتیب نسق و لون حسن [illegible] و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا
تا بآنها خاییده گردد و بعضی را تیز تا هرچه محتاج بپاره کردن باشد [illegible] مانند دندانهای پیش که آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط
میان اینها تا آنچه محتاج شکستن باشد بآنها بشکند و چون خاییدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خاییده
شده بفضای دهن آمده و آنچه نخاییده بزیر دندان آید زبان را دلالت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند
و غذا را از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم بلع را خلق نمود تا بعد از خاییدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و
بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا با آن خمیر شده بلع شود در اقصای دهان
حنجره را خلق کرده و حنجرها را [illegible] گشادگی و هموار [illegible] بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائی که بیرون
آید مختلف باشد [illegible] و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف [illegible]
[illegible] و چون بیشتر منفعت گردن بحرکت کردن است مفاصل مهرهای آنرا [illegible] خلق کرد و [illegible] رگ [illegible] بهم بسته محکم گردانید پس
بعد از این در عجایب معده و آلاتی که از برای [illegible] هضم و طبخ غذا خلق کرده ملاحظه کن بر سر حلقوم [illegible] قرار داده که در وقت فرو

بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفریده و در آن حرارت
خلق فرمود که بآن غذا پخته شود و بآن حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در
معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از
طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رئوف در سمت معده رگهائی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان
ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن
رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنرا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا
بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس
حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون زردی و آن سودا است و سیم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص و
آن خون است و اینها کی منتشر در عروق لیفیه از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم [illegible] مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو
کلیه و زهره و سپرز آفریده و هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از جگر بیرون آورده است
و کلیتین بآن گردن آن رطوبت آبناکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن
جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزی که از خون با آن هست کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی آنرا که آب صافست بمثانه
دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعاء
چون صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و آنرا میافشرد و بحرکت میآورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن
صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از
برای آن حاصل میشود و سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز قدری از آنرا هر روز بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی
آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از جگر
روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و بقسمی مقرر تقسیم میگردد و از آن
گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میگردد و بلغم [illegible] که در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول
[illegible] متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی بماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده [illegible]
و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میآید و [illegible] مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب حکمتهای [illegible]
و آلات کل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا اصلب اعضا خلق کرده تا از
حوادث محفوظ باشد [illegible] اندک چیزی موقوف نشود و حیوة آدمی را بهمین روح منوط گردانیده و هر عضوی که از فیض این روح محروم ماند چون
[illegible] اینها از خلقت [illegible] و چون عضو را [illegible] وصول این روح [illegible] از حس و حرکت می افتد و این روح از دل با منافذ [illegible]
[illegible] میبارد و آنچه از شراین اخذ میکند بدماغ میرساند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه [illegible]
میریزد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه اورده اخذ میکند بجگر که مبدأ قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق میشود
و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس نظری کن [illegible]
در دو دست آدمی بنگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدمی خواهد دراز کند و کف آنها را پهن و پنج انگشت نصب فرمود
و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیط میشود و اگر اولین و
آخرین جمیع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد [illegible]
زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح اگر آنرا پهن کنی طبق است نمایان و اگر جمع کنی گرز است گران و از جمع آنها بعد از
پهن کردن هرچه خواهی میگیری و از همین مجموع بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر غنچه خواهی از آن سازی و اگر [illegible] اراده کنی از آن
بردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هرچه خواهی از آن [illegible] کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی
از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروبی میسر گردد باسانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان از زینت [illegible] ناخن تا حافظ
آنها باشد و چیزهای خرد را که انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را بآن بخارد و دلالت نمود [illegible] که بخارد

بنوعی که بی فهم و بحس خود را بکجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان ازاله شعور ... برمیخیزد و از برای هر قبضی
پای آفریده مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی
از اینها بهم رسد در حرکت مختل میگردد و آنها را استون بدن و مرکب تن قرار داده و اگر باینها نظر کرده همه این عجایب و غرایب
که اندکی از بسیار و عشری از اعشار بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرده در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نمیبود و نظر بر آن میافتاد میدیدی
که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه ما اجل شانه شعر
بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را نقشبندی و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون
جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون او را راه نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون
بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و تن او نرم است و تحمل غذای ثقیل نداشت خون حیض را کارسازی کرده برنگ شیر
سفید و ... که از اسافل اعضا بود میرسید و آنرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری فرمود مطابق
دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر اندک اندک بتدریج از آنها بمکد
برآید و بنگر که چگونه آن طفل را رهنمائی به پستان و مکیدن آن نموده و بیرون آمدن دندانها را تأخیر افکند تا از آن پستان مادر الم نرسد و چون بسبب شیر
رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را برای او گماشت تا آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از آن گذشت
و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیم یا تأخیری واقع شود و چون
آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر او را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده بپرستاری و قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را
فهم و توانائی و عقل کرامت فرموده و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخته که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند
تأمل کن در قوه خیال بی عرضه که قابل قسمت نیست چگونه در یک لحظه آسمان و زمین را بهم میزند و از مشرق بمغرب میرسد و قوه ...
که چگونه در یک لحظه چندان معانی را باهم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه
عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذارد و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول
تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل
تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق او بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در
مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یکعالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده جمیع موجودات را
غاشیه اطاعت بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را از بحر خدمتکاری می بندد و کواکب را
برشته تسخیر میکشد و از صوتی هم میر که نغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و از طبعی حاصل میشود که باشعار ... در ...
بلطف فکر صنعتی عجیب اختراع و بسیاحتی تأمل حرفی غریب ابداع مینماید و چو بدن بخواب رفت او باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر ... متصل و
هر آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تأثیر کند و هر چیز را بهر صورتی که خواهد نماید هوا را برهم زده
از ابر باران ریزد بالتماس قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در یک ساعت بچندین صورت
بنماید گاهی پادشاهی اقتدار کرده ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبری مرسل گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بحیز اطاعت کشد
پس ای جان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که از نطفه گندیده
که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب در او ظاهر میسازد شعر چو دیدی گاه و کاه بگذار قیاس کارگر از کار بردار دم آخر
از آن کس را که در منیت سروکار تو جز با کارگر نیست و آنچه اشاره بآن شد از غرایب مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست از
دریای بیپایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد ترا از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق او آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود
بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است
بر اموری که از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر منکر خالق منان و انسان کامل راهیست که بهر چیز میرساند و صراطیست کشیده
میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای تست

از بلندیهای آن و پستیهای آن و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن جماد
و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران
شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپای داشته و اطراف
زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی
که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام
معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد
و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را نزدیکتر و آنرا افزونتر آفریده و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد حصر افزون
و از حساب و شمار بیرونست هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر
جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح میبخشد یکی خواب میآورد و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث غم
و اندوه بیپایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه
نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست دانه خرمای نخل بلند با خوشهای خرما کی بوده و در دانه گندم چندین خوشه و در هر خوشه
زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد
آب یک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر تقسیم کننده
آن ببر و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد نه از ذات خود
نه افعال خود را میشناسد نه صفات خود و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع
و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه بمعاش خانه و منزل یاد داده و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده و راه مجامعت نر و ماده را
بایشان نموده و تربیت نسل و بچه را بدیشان آموخته آنچه را انسان بدان محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانیده و آنچه را بدان احتیاجی نبود
وحشی کرده و در هر یک از عجایب و مصالح بقدری آفریده که عقلها حیران میمانند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه
و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و
چون شمه از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریا گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است هر حیوانیکه در روی خاک است
مانند آن نیز در دریا میشود و بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیوانیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره پنداشته
کشتی را در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند
بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب
ببین ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعی که قطره از آن
نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا میایستد و آنرا قطره قطره و پی در پی در آنجا می افکند بنوعی که قطره بقطره دیگر نمیخورد تا بزمین رسد و اگر
گوش هوش گشوده باشی در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا قسمت فلان مکان است و
چون شمه از قدرت الهی در هوا دیدی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا
و ساعتی متحیر از عالم ادراک کن ... عجایب ... آنها مانند آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یکرا ضوء و
هیئتی و هر کدام را اثری و نفعی شعر یکی از غرب رو در شرق کرده یکی در شرق کشتی غرق کرده یکی حرف سعادت نقش بسته یکی
سررشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز یکی را شب شده هنگامه افروز همه دوران روزی گرفته بمقصد راه
فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل بریدن که زین رفتن ندارند آرمیدن ز راه بخشش فرسودگی نه میان زاد و ره بار آسودگی
گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی منفرد و زمانی منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اندکه
از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تأمل کن در رفتار خورشید
که آنرا رفتاریست که بآن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط آسمان نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن
طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی نباتات و میوه ها نشو و نما حاصل

نکشتی و اگر دو تیم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم نگرفتی و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب مسخر که را بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمتر است از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنها از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط است از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد به یک چشم بر هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که بیک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهت بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین علیه السلام پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جا داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا گردان در آورده و اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتگاری بر میان بسته عشق الهی ایشان را دیوانه و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگار شان تا قیامت بر نقل افتاده گرد کعبه جلالش طواف مینمایند و نعم ما قیل شعر خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محراب معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار ببینی و اگر گوش هوش را بداری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی هر ذره بوحدت او رهنمونی و راهیست بر اثبات وجود او گواهی است و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بتفکر کار خود نشیند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سراپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سرزده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری مشرق شبانه روز بیکدیگر و ماه و سال کفایت استقصای آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده و چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس اماره فریبش نداده باشد مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی درآورد و همچنین در غیر اینها از صفات با متحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را امتحان کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکاره و شیطان حیله گر و غدار است شعر گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکاره پی مکری بایدت نفس را هم صد سر است و هر سری از ثری بگذشته تا تحت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب این صفت بشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را متصف بآنها یافت خود را در صدد آزمایش خود برآورد تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتی که متعلق بهر یک از این اعضا هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها

سرزده و طاعتی را بجا آورده اند حمد خدا را کند و اگر معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول بسبب و باعث آن را بجوید و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و بتقدیر تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم از برای هر دینداری که معتقد نشأه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده در روز و شب حال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طومار قلم میکشیدند و دست از فکر آن بر داشته دیگر را و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر گاهی که معصیتی از ایشان سر میزد معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از سرای غفلت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چه گونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن برمیآید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن با طاعت و فرمانبرداری است و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک بهشت مینمائیم شعر وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماناد که این نوع از فکر تفکر علمای صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالا و شأن ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در خیال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از آن و دیدن عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و او را بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را بدان آنها معلوم نشود تا وقتی که اینعالم را بدرود کنند در آن وقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب شدیدتر بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دستت بیرون رود و [illegible] بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن جزای [illegible] چنانکه [illegible] قرآن و بعض [illegible] اخبار [illegible] فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی [illegible] هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی تفکر آنرا با قسام شش گانه محمود مقصور سازی زیرا که چنانچه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما فکر کردن در ذات خدا یا بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که اینکار کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر تواند کرد تعالی شأنه عن ذلک علوا کبیرا شعر وهم نهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی بازگشت راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت

صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردن است از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در انتقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آنرا تلبیس و غش و مکر

و خباثت گویند و از برای مکر مراتب پنهانیست و اقسام بغایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی که اندک شعوری داشته
باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخص را برمیانگیزانند که اظهار دوستی و محبت با دیگری
کند و آن مسکین را غافل نموده و اهلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را باو بسپارند یا
شرکت یا معامله با او دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند
و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگ
لشکر اوست و معصیت آن زیاده تر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت
اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب اوقات
که مکار حیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید در مقام احسان و خیرخواهی بر میآید و مسکین غافل از او شرمسار و از خباثت
باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و گاهی آن سرور آه
میکشیدند و میفرمودند وا ویلاه با من مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان میشناسم ولیکن چون میدانم
که مآل مکر و حیله و خدعه بآتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه
آنست که شخص بدی عاقبت و سوء خاتمت آن کرده و تأمل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطانست و قرین او خواهد بود
و بداند که چنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بآن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود و من
حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان
باشد تأمل کند چنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن عزم نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری
صادر شد در مقام عتاب با خود درآید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام ششم** در بیان صفات
رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است
و هر کدام متضمن صفاتی چند و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از
آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات و منهیه در آیات
و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن
نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود
بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد
باید که عواقب آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آن کند مرتکب شود و
الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز
کند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست از چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگرچه در نهایت
خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست
تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود
و فحش و دشنام را بر خود میپسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل
باشد یا جبان و فرمودند که پروردگارا پناه میبرم بتو از بخل و پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت
جبن است و از آن ناشی میشود بیاید و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله آنکه نترسد از
آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسیکه این
صفت را نداشته باشد حقیقه از جمله زنانست و از مردی بی نشان و از اینجهت است که خدا ایشانرا در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرماید اشداء علی الکفار یعنی شدید بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان ع در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن

در بیان صفات متعلقه بقوه غضبیه

از سنگ محکمتر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمتر است زیرا که سنگ از کوه میبرند و از دین
مؤمن هیچ نمیبرند و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارتست از
از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه
خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوفست و فرق میان آن و جبن آنست که در جبن الم دل سوختن نیست مثل
کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و
مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست و بیان صفت دوم مذکور خواهد شد و دوم خوف مذموم
و این قسم است که از جمله مهلکاتست و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است **فصل** بدانکه این
قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاقب و ملوم است اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع
خواهد یافت و دفع آن در قوه بشریت نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانی است و غیر از الم عاجلی که دل آدمیرا مشغول کند
و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را بر دل خود راه نمیدهد خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی
راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد دوم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که
وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست آنشخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر
است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و
تحقق نشود و اری اللیلة حبلی بسحر تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار را هر بار الطاف
خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست بلی بود در این ره ناامیدی سیاهی را بود روز سپیدی ز صد در گر امیدت بر نیاید
بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد
و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر
نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و چون آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظه لطف کیفیت
آن اگر ابتدا از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دوم خواهد بود چهارم آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی جهت
وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا در شب در حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مرکبست و دلالت بر نهایت
ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی با خود تأمل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسی که در زندگانی او با تو
و قدرتست از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بی حس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده
بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علما در وجود آن خلاف است تو بچه دلیل یقین بر وجود آن کردی و بعد از
آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو درمیاید و خود را بتو مینماید و اگر هم بنماید بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذاء و اذیت تو درمیاید و اگر هم در صدد
آن برآید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد و بنده ویند بچه جهت اشرف کائنات با وجود
اینهمه کمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک تنها و خصوصا
در مواضع وحشتناک صبر کند و خود را بآنجا بکشد تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز از این جنس و نوع اول است و چون
عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهم است لهذا بخصوص آنرا ذکر میکنیم و میگوئیم که باعث خوف
از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود
و منشاء این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول
عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را
از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت و یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه
بالفرض فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشاء خوف و تشویش شود زیرا که [illegible] المی نخواهد بود [illegible]
و از اینجهت است که یکی از علماء گفته چنانچه آتشی میفروزند و گویند هر که داخل آن شود [illegible]
بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم آنکه چنان گمان کند که از مردن [illegible] نیست مگر از

در بیان اقسام خوف

غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت آن بداند و اسرار آن بشناسد میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده
ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که بمرد او تمام شد **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی و حیوان سر زدم مردم
از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر از ملک هم بایدم
جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم
چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام
فرمودند والله ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل
بپستان مادر زیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت میرساند شعر
گر بنگری آنچنان که رایست این مرگ نه مرگ نقل جائیست از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی ببزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان
دار بوار مستخلص و بساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل امن و راحت
و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دور شده و با ارواح سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور
میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** نیم جان بستاند و
صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدیه و پادشاهی سرمدی را میگذارد و دل در خانه
پر از مار و مور مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگرداند ای جان برادر **شعر** تو ای آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت
آشیان بیرون ازین کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر زآمیزش خاک بپر تا کنگر
افلاک ایوان پس ای دوستان بیائید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و دمی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و
با هم بگوئیم که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت
که در این دامگه چه افتاده است تا کی از وطن اصلی یاد آوری و روزگار دیار حقیقی خود را فراموش کنی آتش شوق را در سینه و شعله
اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن تا شاهد قدس را در پرواز
کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر
ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر **شعر** شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این معشوق هر جائی بدار بشکن این کوزه که تا مقصد
ماند در دو عالم بگریزد ازش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت تا بکی
محبوس در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلود بمصاحبان منافق تا بچند زهر جانفرسای
عزای دوستان موافق تا بکی پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سر در کنار **مثنوی** چون تو بگذشتی از این بالا
پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخ آن از لامکان بر سر
زده سایه آن عرش را بر سر زده یکجهان پر معنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران و دوستان پاک
یاد آور و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار بخاطر گذران فما بالک نسیت عهودا بالحمی و رضیت بمصاحبة من لا یساویک ولا وفا
سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با سکان عالم انوار ارزی کوی زمانی با هم جنسان صحبتی دار و سر از دل بر در
بر آور و در رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند محنت که شما بر سبزه گاهی بر درخت
انجمن باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبوحی در میان مرغزار یاد
یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سیم از اموری که باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و
عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای است
و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن بندد اگر تو نمیری و آنرا بگذاری آن خواهد
مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین
چیزی مطمئن میشود و دل خود را بآن ساکن میکند پس محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل گردد
چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که آن از وسوسه شیطان است زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین مرتبه

میرسانند با ایمان و نه بیدن الم از آن حاصل و نه بجان تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد مثل این خرافات است علاوه بر اینکه تا
دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و محنت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از همه آنها شاد
و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را بکند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند
پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان او انصار او را هلاک گردانند
و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای خود
مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و نیست این مگر از جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او و چگونه چنین چیزی از خود را میداند
و حال اینکه مقتضای فیض اقدس الهی آنست که هر ذره از ذرات عالم را که بکمالی که بر او ممکن است برساند و هر کسی را بهره برای آن خلق شده
اصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند
و طفلان خودسر و بی پدر و مادر در کوچه و صحراها و بیکس بسلامت مانده و می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت
اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بسیار برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان
بدر رفته و فقیر ماندند و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه رحمت ربانی باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر
فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در
دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته و بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت
آنکه از برای ایشان گذاشته یا بشخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه
بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا گذارد و ایشان را برب الارباب
سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد تر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار اولاد و عیال خود
بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی و آفریدگار ایشان بسپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب
الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبش شده
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی ماندن بر این ترس و درصدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت
ناشی است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزی است که میرسد که بعد از مرگ حاصل شود
و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد بلکه باید تامل نماید که مرگ
شربتی است که هر کس را چشیدنی و ضربتی است ناچار که بهر فرقی رسیدنی بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود
پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفنا انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل
چنین آرزوی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود راضی و خشنود میکند و الم و کدورت
بخود راه نمیدهد و اگر مشتاق و آرزومند طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را بجهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت
مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذت است زوال می پذیرد نه از اکل لذت میبرد و نه
از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و
بیمقدار میشود چنانکه در کتاب خداست ومن نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا پیر و معمر گردیم او را در میان مردم خوار و منکوس
میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع محنت
و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو دهد و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب این همه محنتها است و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اعمال
حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرده تا پیری رسید
و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کی میتواند که آنها را زائل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف
بر ریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی بسن چهل سالگی رسید
و رجوع بنیکی نکرد شیطان نزد او می آید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست
با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله طول آرزو است از خود زائل کند و تعبیری که از

برای او مقدر شده است راضی باشند و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات
ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز
نماید و از برای او موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد و نه او را
باین ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش
بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس مشتاق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویا است شعر
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید
درخشان بروم **فصل** بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و
ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب
بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی است و از چیزهائیکه مذکور شد خایف و ترسان نام مردی بر او نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع
و بی اعتبار گو دلی است جثه مردان دارد و مرد نیست که طبیعت زنان دارد پس کسی که خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوت
قلب اکتساب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک از هر نسیمی در اضطراب نیاید بلکه مانند کوه پا برجای بوده باشد و بداند
که صاحبان قلوب قویه و نفوس مطمئنه را در دلها بیمی و خشیتی نمیباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد بعضی دیگر و تسلط
قوت نفس کسی غالب است که در مقام نخوت همه متنازع اند بلکه مباحثات حلیه دل هر یک قویتر و نفس هر کدام مطمئن تر اند دیگری را مغلوب
و منفعل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردن است در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواقع خوف و بیم نگاه داشتن و در
مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوت اطمینانی پیدا شود **صفت دوم** از صفات
رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او غافل شده و در دل
اندیشه آن را راه نداشته باشد و در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزة جهل بابتلا و امتحانات الهیه است
یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او است یا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود و این صفت از هر یک از اینها ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است
یا غرور یا عجب و هر یک تنها مرا هست که آدمی را بهلاکت میکشند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است
و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانی است و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار
و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن
نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و جمیع پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسان بودند چنانکه مرویست که بعد از
آنکه از ابلیس علیه اللعنه سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و آن لعین رسید بآنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان بارگاه رب
جلیل اند با هم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو
و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
سلم و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه من شما را ایمن کردم عرض کردند که
از آزمایش تو ایمن نشود گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم نیز امتحان و
آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود ننموده اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را
در منجنیق گذاردند که باتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافی است مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این دعای بزرگی بود در آن وقت
عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسید گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت
دارم اما نه بتو گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی عن سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من
احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و دست نیاز بغیر نگشود از بوته امتحان تمام عیار برآمد
و از اینجهة خدای تعالی فرمود وابراهیم الذی وفی یعنی و ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات نکرد پس بر مؤمن باید در
همه حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکند ابتلاها میکند

آه الغیاث ای ذکور گر از ابتلاهایش امان گر تو سعدی پای بی گشا دهان هست در سنگهای امتحان و از خوف
آزمایش و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه در باطن خدا تعالی خبر داده فاوجس فی
نفسه خیفة موسی و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است
فصل بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است اول خوف ناشی از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب
این نوع را خشیت و رهبت نامند دوم خوف از گناهان که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر
معرفت بمنزلت عظمت و جلال آفریدگار و رفعت شان او و علو مکان او بیشتر و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت
قاهره و عظمت باهره و قوت قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات
جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای مدرکی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی
از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمند و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایات امری است
که عقول ایشان باو میرسد و آنرا کمال تصور میکنند خیال نظر نمائی زلال او زلال زندگی در خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید
حقیقت بعضی از صفات بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند
و اگر گوشه از پرده جمال ازل برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و تنها فهم نفوس قادسیه و عقول
عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقه او لال و همین
قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت بیشه
و فهم این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که ادراک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او
در نظر او بیشتر و خوف و دهشت او زیادتر است و از اینجهت پروردگار عالم فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی اینست و جز این نیست
که خشیت از خدا علماء دارند و سید رسل فرموده انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا
از همه بیشتر است و البته خوف طائفه انبیا و فرق اولیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنان علیه السلام را شنیده و سبب
این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب میآورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن
را نحیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا اثر میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و
کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهت گفته اند خائف کسی نیست که
گریه کند و اشک خود را بمالد بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و احتراز میکند و بعضی از عرفا گفته اند که هرگز در هیچ کاری از خدا میترسد که از
گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز کند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوات را فرو
مینشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه بداند زهر با
او مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات آن افسرده و صفات ذمیمه زایل میشود و شغلی از برای او جز مجاهده بالنفس و مراقبت
احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و با دقایق و ساعات خود ضنت هم
میرساند و آنرا عبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از او سرزند یا خیال هرزه که بخاطرش بگذرد در مقام مواخذه نفس و عتاب و خطاب با آن
در میآید و ظاهر و باطن خود را بکار آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیری
درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین
مشهور و سلف صالحین منقول است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه
ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول مباح اعراض کند و نفس را از التفات بغیر خدا مانع
گردد داخل زمره و حزب صدیقین میگردد **فصل** بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند
و در خاطر خود ممثل میگرداند و از بیم وصول آن متألم و خائف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی
یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه خوف مقربین
و صدیقین است و سید اولیا علیه السلام بآن اشاره فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک

یعنی ای معبود و آقای پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو چون از این مرتبه تنزل کند خوف
عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان
یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تقصیر ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن
و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا درماندن در محل
ایستادن بازار روز قیامت یا از الم حیرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط یا از
تیرها و آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و غلمان از پادشاهی جاودان و
پیمان و یا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا
از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت
و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل که از او مقدر شده است
و غیر اینها و بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور
شد در آن وقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از آنجهت عبدالله انصاری
گفته است مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کرده و کف مبارک را
بچید و فرمود ایها المردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند
فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه
اشقیا ببرند تا مردم بگویند چه مشابه با اهل شقاوت است بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و یا
که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه بسعدا است بلکه از ایشان است ناگاه شقاوت او را دریابد بسا کسی را که خدا
از اهل شقاوت نوشته اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشند به پستان او وقت باقی بماند البته خاتمه او بسعادت ختم نشود

فصل

بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا
که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و این حاصل
نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا و آن موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم میسر نمیگردد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر تحقق
نمی شود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قمع و قلع لذات و شهوت دنیا را نمیکند و از این جهت است
که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و بسیار است و خدا جمع فرموده است از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات
اهل بهشت است جمع نموده و فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و باز فرموده
هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خایف و ترسانند و دیگر فرموده
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه از برای
کسیست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسی که نترسد از ایمان
بی بهره است چنانکه فرموده إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی این است و جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون
نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای
خائفین بهشت را وعده فرموده وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی هر که از پروردگار خود بترسد
و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و میفرماید وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار خود
بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای
هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز
قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا

بترسد خدا او را از همه چیز بترساند و روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات
کنی بعد از من از خدا خایف باش و از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول خدا
در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کنده و خود را بر روی ریگ تفته انداخت و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ
میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول ص
با و نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده و او را طلبیده فرمود ای بنده خدا چه تو را بر این داشت که چنین
کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی و بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی
مبارک باصحاب خود کرده فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ
بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام
میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند کسی که از خوف خدا
بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده به پستان برگردد آری
در پس هر گریه آخر خنده ایست ... مرد آخربین مبارک بنده ایست
زابر گریان شاخ سبز و تر شود ... نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان اوست ... وی همایون دل که آن بریان اوست
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کرده
چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خود رسول خدا دیدم قومی را
که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو و غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند
در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم
مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خایف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود
و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان
ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه در میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است
و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد و دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح
نمیکند مگر خایف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند و اگر چنین
میدانی که او تو را نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که تو را می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه بینندگان پست تر ساخته
زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر خوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر آنها بالتمام باعث تطویل و
اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند
زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب از آن هستند و بعضی دیگر لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوف است و تقوی و ورع و بکا از آثار آن و چنانکه رجا
بچیزی دل بسته باشد خوف از حرمان آن میدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز
نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بنده را بسوی مواظبت بر علم و
عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را
تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معینی که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل
یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن حد آنست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن
حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بر مرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمی گردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است
که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف اکثر مردم است که گاهی
در وقتی که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نمایند بمحض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفی است بی فایده و علامت آن
آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنوند فی الجمله تاثیری در دل میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بعبادت نمینماید و از معاصی
باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد تجاوز شود و بحد
افراط رسد بسا باشد که منجر بناامیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ

و شکی نیست که چون خوف باین حد رسید آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که ناامید را خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست
و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع
مذموم است بلکه اصلا خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال
چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی رذایل و ترک ارتکاب
معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد
که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از او را بشکنند

فصل چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را بآن صفت بیارائی و بچند طریق
تحصیل خوف از خدا باید کرد و بجهت ایضاح این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از خفتن
شیر در آنجا خبر ندارد در آنجا میآید و لیکن بمعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا شنیده
و لیکن چون مدتی از آن گذشته و ملتفت آن نیست باین جهت نمیترسد و گاهست که از همه اینها مطلع و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و
باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود یا بر سبعیت او شد و یقین باینها
کرد خائف میگردد و دور و از آن میگریزد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا
میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که مار را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند
و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود
و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر
و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را بی غفلت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر بشنود که گاه است که شمشیر
خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه روی دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر برآید و چون این را دانستی
معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو از خدا از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جل بمواخذه و عذاب و عقاب روز جزا
و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز بزرگ
سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد
و خلاصه آنکه بچند طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب چون یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر
مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد در مجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات میدارد و بسبب ذکر و فکر انس
پروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته
متذکر اهوال روز حساب و متفکر انواع عقاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه
روز قیامت را نصب العین خود سازد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شدائد و
اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف پیغمبران و اولیا را گوش کند و ملاحظه
کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچوقت جبرئیل بر
نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود و روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا میکائیل را خندان هیچ ندیدم هرگز
عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش
بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای او تا بقدر یک میل راه میرفت و داود پیغمبر که ترک اولائی از او صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و
پیوسته مشغول گریه و زاری بود و روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان
گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسی هستم
که بگناه خود گریان باشد مردم با او میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه پیش آید پیش از آنکه استخوان
هایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را امر کنند بجا و حضرت معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که

تحصیل صفت خوف و بیان چند طریق آن

در حیث و گلو از گریه او بگریه در آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا اشک
چشمش گوشت روی او را بخورد و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذارده بود تا آب چشمش را جذب
کند و چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را
می افشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و
خوف خاتم انبیا ص بنحوی بود که قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که بر رو در می افتد و شنیده خواهی
بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی چنانکه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات دعای
سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت این حد باشد
معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست
هیچ کس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میاید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان
خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و
بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که در حال او تغییر
و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ و پروردگار مقلب القلوب
میفرماید ان عذاب ربهم غیر مامون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان
خاطر کجا چه جای آسودن و چه جای خاطر جمع نشستن باید بر خود گریستیم و باحوال خویش نوحه نمائیم دیدها بر دیگری چون میگری ساعتی
بنشین بخود خون میگری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها
خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها بسه چیز است اول که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات
مرگ ظاهر میشود و اهوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی شود
میان او و خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری
را خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا
در اینها اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطا است اطمینانش از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند
فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت هشتاد سال که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر
عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا
برود کافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان راسخ گردیده است از
خطر دورترند و از اینجهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در
بحث و نظر در ذات و صفات او و سر در این است که بلها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند در آن باقی ماندند
و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و بتشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف
کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند و پای اثبات ایشان را
قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارضند و از بحث و فکر در این
شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینان بهم میرسانند بعد از آن
در دلیلش تشکیک نموده و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر با این حالت سکرات
مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی او
در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب آنست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین علی که از اعاظم متکلمین است منقول است که در این
گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و
هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که هر کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب شرع اخذ کند و باطن خود را
از صفات ذمیمه اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و عبادات مشغول گردد و متعرض تعمق زیاده بر آنچه از طاقت بشر بیرون است نگردد تا

در بیان سوء خاتمه

الطاف ربانیه او را دریابد دویم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا
در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی هرچه محبت دنیا برا و غلبه
میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد و از آن چیزی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و با محبت دل او
تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت از فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه
نور ایمان از آن بر طرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است
از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل به بغض و انکار میگردد
که چنان میداند که خدا میان او و میان فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا نداشته که بقضای
او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی
داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار
و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و از خوار شده بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر کسی لازم
است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها
را کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانهائی را که آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول
و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد در آن وقت ضرر
دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه
است زیرا که بسبب معاودت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آدمی و بسبب آن عینت مکر بسیاری
الفت و عادت بآنها و هرچه را آدمی الفت بآن گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطرش میرسد و در نظر او مصور میشود
پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر رغبت او بفسوق و معاصی و گناهان
بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آن وقت مشغول آن میگردد و همچنین در همه شغلها
که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل
او متوجه آنها باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانی که دل آنها باین شهوت
معاصی و سیئات ایشان غالب باین خطر نزدیکترند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است
پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزها میگر شباهتی بدان چه در بیداری دیده هرگز در خواب
نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود
صورت مجامعت بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که شبیه بخواب است غیر از آنچه معتاد شده
و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آن وقت میل بآن میکند
و بر این حال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آن را
نمیداند همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بخاطر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاه است که سبب آنها را بعد از التفات
میداند یا نه مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت دیگر میافتد یا صورت شهری می بیند بعد تبعیت آن صورت
بسیار بدی را مینگرد میشود یا اسبی را ملاحظه کند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر
میگذراند که هرچند تامل کند سبب آن را نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد در وقت مردن خاطر او از
معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و دوستی شهوت
از دل خود بکند و همت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و این چیزی
هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالی که مرد محشور میشود بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که

هرکس را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور میرسد و باین جهت که معظم خوف
اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که مبادا در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرد و
همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که طغیان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیاری عادت و تخلیه تمام
دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند و بسوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند
میسر او نمی گردد اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت داشته خصوص بالتزمت و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن برود
سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خواطر و امواج افکار مضطرب
باشد در نهایت اشکال است و باین جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را
میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر
عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زد مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در
دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون
روح بنده مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی شدند
و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین بر خطر عظیم
و در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا
باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالی میشود
که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول رو بمیدان کارزار میآورد مرگ را بجهت رضای ایشان
بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد و اگرچه ظلما کشته
شده باشد یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم
نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او
باشد و برستگاری جاوید فائز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را برطرف
کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات
ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خدا است از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد تا بالمره
خدا ملک او شود و بدون این مطلب یا از آنکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب
دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطر
نمیگذرد که تو را خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر
نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت
او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس ای عزیز دست از خواب غفلت
بردار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای فانیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز و از دنیا کار
بقدر ضرورت بردار و قناعت کن و از منزلی که باید رفت بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام تو را همینقدر بس است که حفظ حیات کند
و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور میکند و از لباس و فرش همینقدر بس است که ساتر بدن باشد تو را کافی است و از
ازدیاد آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه همینقدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه
خراب میکند و اگر باینها کفایت کنی بکار آخرت بپردازی و اگر از این تجاوز نمائی شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار
میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و المی و هر نفسی مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود و حرکات و اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت
بر طرف و بعد از آن که مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهر لحظه نفسی و دمی که بقیه در فکر و ذکر خدا
باش و با او انس گیر که بواسطه آن بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فائز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهت مشغول شدن
بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریتسرا که آن را بقائی نه و نه باکسی وفائی کرده زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی همراه نبرد

مثنوی: بند بگسل باش آزاد ای پسر · چند باشی بند سیم و بند زر · گر بریزی بحر را در کوزهٔ · چند گنجد قسمت یکروزهٔ

صفت ششم یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا و این صفت از جملهٔ مهلکات عظیمه بلکه گناهان
کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة ربه الا
الضالون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر گمراه و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود
که از آمرزش خدا ناامید بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی
که کرده روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست
و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت بر سینهای خود خواهید زد و پناه به پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن مرویست که مردی در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا
ناامید میکرد و ایشان را زجر میرسانید در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که ای مرد من تو را از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من
ناامید میکردی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنها است باز میدارد زیرا که تا کسی
بکسی امید نداشته باشد و را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است
که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خدا است چنانکه باید بفضل خدا پس از رحمت
خدا امیدواری باید داشت که آن را صفت رجا گویند در جاهای بسیار از انبساط و سرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط
و حقیقت رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار کند مثل زارعی که تخم بی عیب را
بزمین قابلی که آب بآن برسد بیفشاند و آن را در وقت خود آب دهد تا توقع چیزی که بعضی از اسباب آن را نیز تحصیل کرده باشد از اجابت
گویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را در شوره زاری که بی آب باشد در انداخته بعضی اسباب را تحصیل کرده
و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آن را آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را در زمین قابلی افکند اما در آب دادن کوتاهی
و تقصیر نماید و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات که بآن
زمین سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ که زمین
که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو است پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زرع
همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکنده آن را بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند
و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا او را می پسندند و مدح او را میکنند همچنین بنده
هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه پاک کرده تخم ایمان را در آن پاشیده آب طاعات بر آن جاری ساخت پس امید بلطف
پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد و این امیدواری و رجا محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و
همچنانکه کسی از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند
افکنده بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آن را احمق نامند همچنین
کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانهٔ دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات
و لذات باشد و آن را بآب طاعتی سیراب ننماید چشم ایمان و مغفرت داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم
شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی داشته باشد که جمیع آن اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و
دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را
از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباری را که در رغبت و رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو خدا
رسیده مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذت آن فرو رفته باشند پس جان من با هوش باش
تا شیطان تو را فریب ندهد و تو را از طاعت و عبادت باز دارد و بامید و آرزو روزگار تو را بگذراند تا زمام کار از دست تو
در رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را

خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج و تعب افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم
از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده
ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی
آنها از من و تو بیشتر و امیدواری آنها بالاتر بود ولیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت
جان برادر که کار کرد یا فته بودند که امید رحمت بی دست و پا زدن طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد · که چند سال بجان خدمت شعیب کند · و ما از ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی
که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است تمام
پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب آن مینماید بینهایت است و آنها بر
چند قسم است اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم اخبار
که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بر بالین او حاضر بود عرض کرد که خود را میبینم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود
که در آنوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر اینکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع
شد از اینکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم از مردم میترسیدم
خدا میفرماید که این گناه تو را آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال
معذب باشد و زاری و فریاد کند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بندهٔ مرا از دوزخ بیاور پس جبرئیل
او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود
خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خداوند
فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین امید بتو داشتم که چون مرا بیرون آوری از جهنم دیگر باز برنگردانی
خطاب رسد که برگردانید او را ببهشت برید و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خداتعالی فرمودند
مطمئن نشوید عبادت کنندگان بعبادتی که بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی را در طاعت بکنند و بدن
نفسهای خود را برحمت بیندازند در بندگی من باز مقصرند و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من امید
از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بتفضل و کرم من امیدوار
باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را دریابد و خشنودی و آمرزش خود
بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که دیدم در کتاب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه که نوشته بود که حضرت رسول در بالای منبر فرمودند
که قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری باو و حسن خلق او
و خودداری کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خداتعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند
مگر بجهة گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بد خلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی
نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیبرد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است همهٔ خیرات در دست اوست و شرم دارد
که بندهٔ مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او را تخلف کند و امید او را بر نیاورد پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم
چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و ائمه
معصومین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است
خداوند عالم میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار
خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حیات

و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شریعت را از برای شما بیان میکنم و طریقه ورع را از برای شما می‌آموزم و اما بعد از مرگ من اعمالی که از شما صادر میشود بمن عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش از برای شما از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمی‌نویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که گناهی کند او را هفت ساعت از روز مهلت دهند اگر سه مرتبه گفت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ آن گناه را ثبت نمی‌کنند پنجم از امور یکه وسیله نجات مؤمنان و باعث امید واری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران امت پیغمبر رؤف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دست شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بان برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بشارتیست که چشم مؤمنان بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ششم بشارت مژده‌هائیست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشانرا از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ یعنی با آتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و نیز میفرماید لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی با آتش جهنم در نمی‌افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار کند و از او اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمان را بر گناهانیکه کرده‌اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وا میگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم تورا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدا تعالی بملائکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از او سرزد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از ایشان نفع کردم از برای منفعت خود بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناهی نکنند خلق دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خداوند مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر احدی خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در این معنی رسیده از حد حصر متجاوز است و بیان از ذکر و شرح همه آنها عاجز نهم اخباریکه رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که

بسنگی برآید کفاره گناه او میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی‌بخشد و اینکه گاهست خدا ایتم بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر گفت که خدا تعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هستم پس هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچ یک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند با و گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس بنوعی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که خدا داند پایان نداشت عرض کردم که با این نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسید حق تعالی فرمود که چه نحو رسیده گفتم که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خود هستم هر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حق تعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته است و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید این را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناه شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض ایشان بجهنم خواهند برد و بجهت آنکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که امت من امت مرحومه‌اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزله‌ها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار و اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده‌اند و بدیهای ایشانرا که گفته‌اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می‌آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت میبرند و آن ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و کسانیکه هجرت کردند و وطن خود را ترک نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امید واری برحمت پروردگار دارند و در مذمت طایفه میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا یعنی از عقب گذشتگان خلفی ماندند که کتاب خدا را از ایشان بمیراث بردند ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که احمق کسیست که متابعت هوا و هوس نفس کند و آرزو از خدا داشته باشد شخصی بخدمت امام جعفر صادق عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند که ما امید بخدا داریم و همیشه چنین‌اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که آرزو میکنند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسیکه امید چیزی داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسیکه از چیزی امید داشته باشد از آن میگریزد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند ما امید داریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که آرزوها و آمال ایشانرا مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید ندارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا دو صفت از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث منافی از گناه و دوری میگردند و این در اشخاص مختلف میشود و گاهست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد تا طمع و امید چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاهست شخصی دیگر بر عکس است و حکم آن نیز بر عکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن

از کبراتقیا باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا براو غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت
رجا است و شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار شهوات دنیویه باشد در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک
کرده باشد اصلح از برای او آنکه ترس و امید او مساوی باشد خلاصه آنکه آدمی را هر کدام بیشتر بتحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است
و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال ایشان و صفت تساوی آنها است همچنانکه خدا در وصف جماعتی میفرماید یدعون
ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان
از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان
دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهند آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق عرض کردم که در وصیت لقمان
چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود
ببری چنان دانی که ترا رحم نخواهند نمود بعد از آن فرمود پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف
و یکی نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیاد نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از
صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات
کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در دل او حاصل شده
و او را بجمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه اعمال خود را سیاه کرده باشد و با تمامه از خلاص
خود از عذاب الهی مأیوس باشد چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود چه
فایده بر توبه تو مترتب میگردد و باین جهت از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را
نخورد و بداند که پروردگار عالم را دریای بی منتهای فیض و رحمت است و یک برگشت گناه هفتاد ساله را میبخشد
کرمش رحیم دل امیدی کی گنهکاران هنوز امید عفو است از کرم سیم شخصی که چندان خوف براو غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت
باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر رسیدن او باشد و غیر از این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای او است
اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور و در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و شنیعات بی باک و
بیدل نه در فکر حرام و نه حلال نه اندیشه عقاب نه نکال مانند اکثر اهل عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان
دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس وعاظ مردم را لازم است
که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را نیز بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که
مرض او زیاد گردد پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی ترسانید نه اینکه قصد او و غرضش
بدست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان داشته و از این جهت ذکر اسباب امیدواری را کند و خود و مردم را بهلاکت
افکند و اما در مقامیکه این غایله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بنده را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل
خواهد بود زیرا که طاعت با امید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست
داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه ترس و از این جهت خدا قومی را سرزنش کرده است بدگمانی بخدا و در اخبار مشهور
رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من گردان عرض کرد
پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوییهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسانهای مرا بیاد ایشان بیاور
یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند بنزد
پروردگار خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم خواستم که دوستی
ترا در دل ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت
رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت
براو غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوف است بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان
حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوف است بقدری که ایشان

بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از آنچه باعث غرور ایشان است بکند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علایق
اینعالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت
براو غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف
در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را
دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزد یک محبوب
خود رود و او را ملاقات کند و هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت
دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جای
که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس مرگ از بهشت بیرون بردن او است و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد و علاوه بر
آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجا است از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و
زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است

فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آن را شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست
که در ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه
لطف و نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر هم
چیزی باشد که گاهی در آن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه
بوجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راضی نشده باشد که
در آنجا محتاج چیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه
آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد
نازم تو این است رحمت چون بود باوجود اینکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی
یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب رحمت او باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه
جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست او را بیرون میگذارد آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان
بیند رمیم و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بنده کامل است آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در ذات مقدس او نیست و فیاض علی الاطلاق
و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل شده
پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی نخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد **صفت چهارم** ضعف نفس و پستی آن و علامت این صفت جنبیدن و تزلزل و
اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه در دل و
صاحبان آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و
مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند
و مناصب ارجمند مهجور و محروم و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دل او پیوسته ضعیف و مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث
دنیا خایف و ترسان است هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیم و المی است طبعا و طبیعت کودکان و جبلت زنان
جامه مردان براو عار و از مردی و مردمی بر کنار است و اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بری است حضرت امام جعفر صادق
فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده و لیکن بر نفس نفرموده است که خود را ذلیل و بی قدر کند آیا نشنیده که خدا
میفرماید وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید
باید مؤمن از کوه محکم تر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست و از دین مؤمن چیزی شکسته نمی شود و علاج این صفت جنبیدن چنانست
که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن
آنست که آدمی تحمل کند آنچه را براو وارد میشود و چون گیاه ضعیف به هر بادی متزلزل نگردد و چون موش بهر حرکت بادی بجنبد

و بیان طریق تحصیل صفت رجا

و بیان صفت ضعف نفس

و بیان صفت بزرگی نفس و محکمی دل

راست نشود بلکه چون کوه پابرجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رنگ در نبازد
و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دل است
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خصلت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر در
رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه
سرآمد جمیع صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان و تهیدستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابنای
روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را که این
صفت غایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار
مطلقا متاثر نمیگردد و از تقلب احوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کس بآن تواند رسید و چشمه نیست
که هر رهرو پائی از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر مخنثی گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی
در آن جولان نکنند و راهی است که بجز نامداران وادی شیردلی در آن قدم ننهند شعر سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت
معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور
عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت چنانچه مذکور شد نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت
علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت
او عالی باشد بامور جزئیه سرفرود نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب
خود باز ندارد بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا شاد و فرحناک و نه از پشت
گردانیدن محزون و غمناک میشود غلام همت رندان بی سروپایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه بلکه صاحب این صفت چون
قدم در راه طلب نهاد در صدد تحصیل مقصود برآمد نه از ادراک جانست نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید شعر دست
از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب
تا در آن وادی مرا از تن برآید جان بجا و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و لقای حقیقی از برای او هم میرسد
و مشتاق مرگ میشود بلکه چنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادیها از مفارقت این از برای او حاصل میشود گاهی
بزبان حال میگوید آمد آنم که گر عدم هم آید کان نیم مرا خوشتر از آن نیم آید جانست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت
تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم
وی کنم و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر کس
بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند
و بامور جزئیه دنیه سرفرود نمی آورد شعر زآب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد تیر دامن طلب بالا زده و این چنین
قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید دست و پا زده خود را سازد و سعی و اجتهاد کند البته از پیش برمیدارد و بمطلوب خود میرسد
هر کار که جست نام آوری در آن کار دادش فلک یاوری و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما جهد و سعی
کرد ما راه و منزل خود را با او بنمائیم من طلب شیئا و جد وجد هر که در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته
آنرا مییابد و بدانکه شهامت که یکی از اوصاف حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر
انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بر مرور دهور در صفحه روزگار باقی بماند **صفت ششم** بی غیرتی و بی حمیتی است و آن
کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات
خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود و حضرت پیغمبر ص فرمود که دل مرد بی غیرت سرنگون است و فرمود که اگر مردی در اهل خانه خود

امری ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که او را قندرکو نامند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که
خدا غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او
می نشیند و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را
دیوث می نامند و حضرت امیر المؤمنین ع در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان
مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که آیا حیا نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما ببازارها میروند
و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات
و فضایل صفات است و کسیکه از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است و از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت داشتن که همه اعمال ناشایسته
ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است **فصل** بدانکه حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد خود
و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی کند اما غیرت و حمیت
در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان
دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد
بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه متجاهر بمعصیت اند
بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل
خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت
کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند
که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد آنکه هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را بسینه خود چسبانیدند
و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند که هر که اطاعت زن خود کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از
شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامهای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و اگر چه
شنیده که در عهد پیغمبر ص زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال
ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجب است
چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه
بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه
مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد و فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت
و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و سد ابواب ایشان را کند
تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نواز و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد در مجامع
و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیه سید الشهداء ع بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب
ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردمان نامحرم می افتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی
طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست شعر چه زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان
چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر بشنود چه زن آنگه چه شوی چو
در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در
محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب که
رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رساندن بایشان نباشند و اگر فرض شود

یقین حاصل شود بانکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد
خالی است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت
غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و
شد دارند بر پنبه آتش نباید فرو هشت که تا چشم برهم زنی خانه سوخت و از اینجهت در احادیث زنان را منع کرده اند
از یاد گرفتن سوره یوسف علیه السلام و شنیدن آن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم
مکنید و برایشان مخوانید که فتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را برزین سوار مکنید
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمودند که زنان را در غرفه جای ندهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و
سوره نور تعلیم نمایید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خایف
باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچوقت زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا در الکسبی بدارد
زیرا که اگر بیکار باشد شیطان در او فکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و تماشا
و بازی رغبت میکند و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر چیزهائیکه
احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر به بعضی اعمال و افعال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و ممدوح است
اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که باهل خود بدگمان شود و برایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که
همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه
در تفحص و تفتیش از احوال اهل حرم خود نمودن ناملایم و بطریقه شریعت موافق نیست زیرا که در این صورت مرد از ظن بد تنها خواهد بود
و آن ثمره ها مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و از جمله مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر از قبل احوال دایه از برای پرستاری
او و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح متدین تعیین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیر یا از غذای حرام بهم
رسد متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسرحد تمیز رسید باید او را آداب نیکان بیاموزی آداب خوردن و گفتن
و نشستن و برخاستن و غیر اینها یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود
لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را
نیک بخاید و دست و جامه را با آنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و
مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس
بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و باو نمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی اطفالی
که بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن
و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی که او را در نشستن و برخاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان
آب دهان نیفکند و انگشت در بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر
پا نیفکند و دست بزیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نخوابد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده رو و خوش کلام باشد
خود ستائی نکند و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم
خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و بر مردم فخر کردن
و ابتدا بسخن کردن عادت ده و او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بسخن کسیکه با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بجا آوردن
نشستن و جا دادن او را و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات او بیاموزد و باید او را از همنشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است
و ترسانیدن او را از اینکه از اطفال یا از مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و از آداب سگانست
که در انتظار لقمه دم خود را بجنبانند و تملق و چاپلوسی بکنند و باید او را بمعلمی سپردن دانا که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو
بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید او را تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بفهمانی که اینست طریقه

شجاعان و مردان است و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن
بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک را بیاموزی و او را از رذایل
صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و شکر و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و
صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی
و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول
عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی
و باو احسان نمائی و آموزگار را ذکر و تحسین نه زجر و توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زند دفعه اول خود را بنادانی زنی و بروی او
نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرات نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار
از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب برنیائی
و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون
تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی
و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات
خواهد بود و اگر برخلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهر زی پرورش یابد و بی شرمی و فحش و شکم پرستی و امثال اینها
معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و در آخرت بعذاب
مبتلا میشود شعر بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد همان طفل چون خورآموز کار نبیند جفا بیند از روزگار
پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف و
قابل هر نیک و بدی است و بهرچه تعلیم میدهد نشو و نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریک است پس کو او را ضایع و مهمل بگذارد
و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب
و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآن
بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آن را ندارد تا عمر او ضایع نگردد اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس
را مادامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوف است زیرا که معرفت و طاعت ببقای بدن و حیات منوط
و بقای آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید بعد از آنکه از مدخل حلال تحصیل آن را نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بی مصرف
آن را خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت بر باد ندهد و بجود نمائی و خودفروشی
خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آن را محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان را در بردن مالش ندهد و غیر اینها
از مصارفی که شرعا رجحان نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است
اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر اینکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده
باشد که وجود او بمنزله وجود خود او است و در ثواب او شریک است چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالی را که
روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف کرده و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید از برای
شوهر زن خود بگذارد تا آن را بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن چنین آن باشد که با آن مال غذاهای
مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قویتر گردد و حقیقت آنست که این مخفی است که قلتبان و دیوث خود را
بآن راضی نمی کند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن بیچاره را
نمی شناسند و از او یاد نمی کنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها
و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از زر و وبال و فحش و
دشنام دیگر ثمری ندارد همچنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم **صفت هفتم** عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر
خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آن را ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است

دا ... ابهای بزرگ شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که شتابکاری از جانب شیطان است و تأنی در کارها از جانب خداوند منان و در روایت
وارد است که چون عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشان است آمدند و گفتند امروز همه
بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی
نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت امشب پیغمبری
بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نکرده مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید برگیرید از آنکه بعد از این
کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را از شتابکاری و سبکی و بیوقتی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز
و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آن را ملاحظه کند و این موقوف است بر تأمل
و تأنی و این صفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان فاعل آن شد و
پشیمان میشود و هر کاری که بتثبت و تأنی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نباشد و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار
و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تأمل نماید میفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت
و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسله اعلی از قرب
مخلوقات بوجود کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت
آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب او را ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در
تحصیل پادشاهی باشد که زوال از آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی خواهد
که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب
آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهی است
که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود و دور
و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآمد و ایشان را نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب
پس ایشان را بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوب است جلوه داده
از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا بریست محروم ساخت و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم چون
عجول و شتابکار خلق شده بود و شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او
زینت داده و در آخرت بانسیه و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن مخذول بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن
گردید و سلطنت و پادشاهی سرمدی را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری کمال نیست بلکه
عین نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر هما گیر انگر چون گردد مگس گیر
پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آمرزنده غافل است بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی ابدی را بمتاع خسیس چند روزه
دنیا میفروشد آری شعر زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنس عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق
ربانی او را همراه است بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی او را نمیکند و چون آن ملعون از فرزندان آدم پاکی دو اکتفا نکرد و دام مکر و
حیله در راه همه کس گسترد باین جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از ریاست
مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت
بر میان زدند یک تنه بدعوت خلق برخاستند و آواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا
فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و خلاصه معنی
ای طایفه که بخدا و پیغمبر گرویده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین میچسبانید
آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در جنب آخرت نیست مگر چیزی کمی و
چندری و زبان بمذمت دنیا برآن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردند ... با هر یک از فرزندان آدم گفته

ترجمه آیه

شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیاء خواندن خلق است
بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در
قفایش نیست و شیطان ایشان را بشتاب می اندازد و ایشان را بسروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم
که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از نهایت
سبکباری در دنیا که پادشاهی لذتها است زمانه و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون رهائی
شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند بندند پس چه مغروری و بی عقلی است فرزند آدم که مملوک
شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوندست و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آنست که یاد
فساد و عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بی قدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست
پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را
بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این
بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد **فصل** صفت عجله و وقار است
و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از اینها کند و بعد از آن تا آخر
جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آن را تأنی و اناءت نامند پس وقار شامل
هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و پردلی است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت
این صفت رسد و با نجبت انبیاء و اصفیاء و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه گفته اند
و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار
مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد و صفت
نهم سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی
که بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنان اجتناب کنید از بسیاری از گمان بدرستیکه بعضی گمانها
گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین ع
میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و نباید بسخنی که از برادر تو سرزند گمان بد ببری مادامی که محمل خوبی از برای
آن بیابی و مرویست که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن همین مذمت از برای ظن بد کافی
که او را قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحریم و عرض او نمودن کرده اند و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیگری داشت او را البته دو فساد
نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و
اظهار آنچه گمان باو برده نمی کند و همه این امور منشاء هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان برد خبث النفس و
بد باطن است و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک
و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد آری هر چه از کوزه همان برون تراود که در اوست شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز
فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و بهتر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت
خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن منبعث نمیشود مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب
از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگر راه نه پس چگونه میتواند که چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده
و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امریست از راهی که میان دل افتاده و نیست از راهی
مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را در دل او انداخته با آنچه گمان برد و خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول
میکند و حال آنکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا اگر فاسقی شما را خبر آورد بتثبت

در بیان فضیلت وقار و اطمینان

در بیان قبح و شناعت ظن بد

کنسیده آنرا قبول مکنید پس زبرای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگرچه بعضی قراین خارجه بآن ضم شود تا بحد
یقین برسد پس هرگاه عالمی را در خانهٔ ظالمی ببینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع بآنجا رفته تو باید آنرا ابدل خود راه ندهی
زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم باینکه او شراب حرام
آشامیده نکنی زیرا که میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا آشامیده باشد
بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد
عدل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل
کنی نه ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده
باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از آن شده است آنست که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب آن مایل کنی و طرف
بد را راجح سازی و اظهار آنرا نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن و
مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی یا تجنب با و
حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقاً تفاوتی نکرده است
محض گذشتن بدل است بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابدیست بالجمله شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از
اینکه کسی متعرض شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
اِتَّقُوا مَوَاقِعَ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند
کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیی ابن اخطب حرم محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حکایت کرد که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانهٔ منزل شدم
آنعالیجناب قدری راه همراه من آمده و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آن
شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود
و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی اینکه باید نهایت احتراز از ظن
بد کرد دویم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد در میان مردم معروف بصلاح
و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد یا بجهت خود را از تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع
و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند
جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند عربیه
وَ عَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَ لٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی
بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دیده میپوشاند و در تجسس بدیها بر میاید
و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیب رسوائی دیگران را چون خود رسوا و عیناک میخواهد عیوب
ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان طعن از او کوتاه گردد وَ الْبَلِیَّةُ اِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی هر بلا
که عموم هم رساند گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند
و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از این جهت
خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که چگونه می بینید حال کسیرا که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام
دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظهٔ دشنام فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد
هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد و اعتنائی بآن نکنی و دل خود را بآن بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و
اکرام و احترامی نسبت باو بعمل میاوری کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان
بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت

نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت بگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن
او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او
هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بآنهاست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن
بیرون از حیز شمار و اخبار یکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایدهٔ آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث
نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بجود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر
بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی
از هر که میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب در اخذ ~~و اگر احتمال بدی بخاطر او کند~~ و اگر احتمال بدی بخاطر او کند و هم خود را
خطاکار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی بگذرد ضعیفت ملکهٔ او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی
که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرری دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای
خود را باو واگذارد تا ضرر و خسران بآن مترتب نگردد صفت نهم غضب است و آن عبارتست از حالتی نفسانیه که باعث حرکت
روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت
حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره بر بخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوهٔ عاقله را ضعیف میکند
و باینجهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت او را زیاد میکند و حرکت قوهٔ غضبیه یا بجهت
امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امریست واقع شده و حرکت
آن بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ
او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس باشد خون میل بباطن میکند و بآن جهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان
در قوهٔ غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون
میروند و طایفه در طرف تفریط اند که مطلقاً قوهٔ غضبیه ندارند و در جائیکه عقلاً و شرعاً غضب لازم است مطلقاً از جا بر نمی آیند و گروهی
بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت بجا باشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمی کنند و شکی نیست
که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است بلکه فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن اگرچه غضب
نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی که هیچ قوهٔ غضبیه نباشد او عاری
و خالی از حمیت است و از اینجهت گفته اند کسی که در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی را امکان شناخت غضب او
تسکین نمییافت تا یاری حق را می کرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و
تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات ذمیمه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد
که با مری منجر شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهت گفته اند غضب جنونیست
که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده
باشد و موجهای عظیمه آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعلهٔ غضبش بالتهاب
آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که غضب
ایمان را فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از
شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او می افتد و شیطان داخل
او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی است و شریست و باز از آنحضرت مرویست که غضب
دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه قوهٔ غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست علاوه بر اینکه خود غضب از
مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند بر آن مترتب میشود که همهٔ آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار
بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشانرا فاش کردن و پردهٔ ایشانرا دریدن و سخریه و استهزا با ایشان کردن و غیر اینها از اموری که

از عقلا اصادر میگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میشود
و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم و تغیر مزاج و بیماریش میگردد و عجب
اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود آنکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان
است نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام
و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد
بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن درمیآید و چون دست از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و روی
خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی بروی مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود
و بر زمین میافتد آری بشعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال از شأن
مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت

فصل چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوف است بچند چیز اول آنکه سعی کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب
میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه اینها اخلاق ردیه و صفات
مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس ابتدا ازاله اینها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار و
آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیم اینکه متذکر اخبار و احادیثی که در مدح و ثواب نگاه داشتن خود را
از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر درآورد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را باز دارد
خداوند روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته شده است
از جمله چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاه دار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار آنها کرده ام تا من نیز غضب خود را
از تو نگاه دارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدای وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک
گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر
آمد عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن دو مرتبه
آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را
باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بحد و نهایت نیست چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد
بکند و مدحی که در این خصوص وارد شده است بنحوی که مذکور خواهد شد ببیند پس خود را بخواهی نخواهی بر آن بدارد که حلم و بردباری را بر خود ببندد
و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود
پنجم آنکه هر قول و فعلی که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت
کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و نجابت
میدانند و میگویند ما از کسی تحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان کار صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه
مانند کوه پا برجای و استوارند و از هر باد ضعیفی از جای در نمی آیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و
قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امورات در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقدر کرده است البته
خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا در فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد
چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب پروردگار
خیرخواه میرسد با و هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت
نفس و از این جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر
از مردان قوی جثه از جا درمیآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه می بینی کسیکه رذل است بلقمه نان
چگونه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شأن ایشان
از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بجای

نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری
خود را در وقت غضب نگاهداری طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران
کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا درآمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهال است نهم آنکه بیاد آوری که
تسلط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوه قاهره الهیه غیر متناهیه
بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب خود را بر او
جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند مشعر ظلم بر زیردستان مکن زینهار بترس از زبردستی
روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود
مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا فراموش
مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر گردی که شاید
روزی آن ضعیف را که تو بر او غضب میکنی روزگار قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد انتقام و مکافات برآید
عربیه لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم اینکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در
نظر اولی الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در نظرها بی وقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن
تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و
مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت
هیجان آن آدمی پناه بخدا گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد
بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفید است و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با او
داشته باشد دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده

فصل بدانکه ضد غضب حلم است که
عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ
عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست و لیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که
نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اخلاق حسنه و از صفات فاضله اند اما صفت
حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم بدون حلم نفعی ندارد و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری هیچ
ثمری نیست و از اینجهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که
خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است و یکی از
آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که
دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی تو را قطع کند با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و
هر که نادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مؤمن بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت
بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر کی یکی از
آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نبخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که با آن زبان سفها را کوتاه
کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل
فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه با ایشان برخورند و گویند چرا اینقدر بشتاب بجانب بهشت روانه اید
گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد
از او عفو میکردیم و کسی که بما نادانی میکرد حلم میورزیدیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند
که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرده و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نگردانید و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه مرویست که خیر و خوبی این نیست که مالی داد و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از معصومین
امام و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ناصر یاور از برای هر کسی حلم او کافی است اگر حلم نداشته

باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت
میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر
کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد و اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد
از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمودند یا غلام بخدا قسم که
اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لکن
هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علم بتعلم هم
میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت
و بسیاری اجر و ثواب آن بینهایت است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست هر که خواهد خشم خود را فرو برد در جائیکه هر کار
خواهد تواند خشم گیرد خداوند در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه ننوشید
که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر
اینکه در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسیکه در حق تو معصیت خدا را
کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را کنی در حق او صفت دهم در صدد انتقام بودنست یعنی کسی که
بدی باو کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و
فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی نیست در حرمت آن رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی
که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم را میدرند و روزی
در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی
آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که
شیطان در آنست من نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت
مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای او نرسیده است پا از دایره شرع
بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی که او را دشنام دهد یا مذمت کند و مانند آن از چیزهائیکه
در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد یا گوید خدا
جزای تو را بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق
خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات خدا و بهتر آنست که زبان باینها نیز نگشاید و حواله آن را
برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکلست و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط
خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافق شریعت مقدسه
مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نماید و چون زود راضی شود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم
طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب میآیند و زود برمیگردند و طایفه
زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر
غضبناک شوند و زود خشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام
اینست که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که انتقام او را اگر خواهد حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او
انتقام کشد چنانکه مشاهده شده و بتجربه رسیده است و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر آن شخصی
که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تأدیب میشود و از الم شرمساری
و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از انسانیت بی بهره و بی غضب است تلافی تو نیز چندان اثری در آن نمی کند بلکه هرچه نسبت
باو گوئی در مقام او هم بر نمیآید و تو با او از مقابله و برابری با او ضایع و بی وقر میگردی زیاده بر آنکه او به آن بحث با تو کرده

بی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای دختر دلفروز محال است
اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه بیاید
و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن
آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و باز میفرماید فَلْيَعْفُوا
وَلْيَصْفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری
نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر من قسم
خواهم بآنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا
عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس نیست که یکدری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج بر او
گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب
بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد
و گذشت کن بآن کسیکه بتو ظلم نماید و مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا کدامیک از بندگان تو نزد تو عزیزترند
آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدایتعالی اولین و آخرین را
در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند توسل میجستیم از
کسی که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که بما ظلم مینمود ملائکه گویند راست میگفتید
که اهل فضیلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام
بر عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ستایش
او را باین صفت جمیله یاد میکنند امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ
بِالْعَفُوِّ فَاعْفُ عَنِّي توئی که خود را العفو و گذشت نام برده پس درگذر از من صفت یازدهم غلظت و درشتی است در
گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود
شعر مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با
دوست سختی کنی دشمن اوست و از اینجهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود
وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور تو متفرق میگردند
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول در شیطان میگردد پس بر عاقل واجب است
که نهایت احتراز از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت
و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانچه اشاره بآن شد ضد این
صفت چنانچه نرمی و همواریست و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکان است از اینجهت سید رسل
صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن بالاتر و نیکوتر نیست و فرمودند که رفق
و نرمی بهیچ جا نگذارند مگر آنکه زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب
رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه باو میدهد بعنف نمیدهد و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی
مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت
مرویست که خدا هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را رفق و
نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید
کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان به دلها نزدیک و حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش در زندگانی آدمی
رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر

پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام می‌یابد و هر کدام در شتوی غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را و چنانکه مدارا نیز نزدیک بر فق است و مدارا عبارتست از آنکه ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم چنانکه مرا امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توراة نوشته است که در آن چیزها یکه خدا بموسی فرموده آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار اکن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود کن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود انیکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از او باز داشته میشود

صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد چنانکه انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از ثمرات آنست و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می‌افکند و طبعها از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و هر لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی مرتبه عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی میافکند مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزها را روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایگان خود را آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند بپائین درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت انیکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمی‌شود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی بهتر دوست دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و چون این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام خوش خلق‌تر ند و باز فرمودند که دوست‌ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق‌ترین شما است و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود گفت فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور ایشان جمع میشوند و با ایشان انس میگیرند و ایشان

الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگردانند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند بدرستیکه خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمیرا از اینجهت داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباریکه در اینخصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع نماید که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او با ایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر آنکه این صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود در مقام ثنا و مدح او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بنهایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی انیکه وارد شده است که روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و در تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و بپنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت آنحضرت برخاست گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرترا برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد آنحضرت برخواست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برخواستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرترا جدا کرده روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی حضرترا سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرترا ببرم که آنرا بمریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم حضرت نظر فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند

صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید تواند دل از محافظت آن عاجز بود و از روی کار برمیدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از آنست که نفس قدسیه را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد و آدمیرا از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکانست از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضای حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها در جه از دین را کم می‌کند و پرده میان او و میان پاره رفیقان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی انیکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچ وقتی جبرئیل بنزد من نیامد مگر آنکه گفت ای محمد از دشمنی مردم احتراز کن و فرمودند که جبرئیل در هیچ امری باینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همان را که کشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت ثمره اینست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی‌بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نمیریزد آتشی است که بغیر از

و بیان کینه و دشمنی

عداوت و

دوری کند و دوست از آن بر خیزد که حسود مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است عداوت خاندانهای
کهن برباد داده و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافکنده و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتهای که بنیادش برباد
عداوت نیست و محل گردید بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت
دشمنی و نعم ما قیل درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اگر آنست که مطلقا از کینه و عداوت
ضرری بانکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت بنماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تامل کرد
و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن عاید و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت او را
کینه دارد در رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل تحسین
او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند
تا آثار عداوت از دل برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است
باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و در شرافت این صفت
بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب
میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند که بجهت همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت
فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد
و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام هر یک موجب حبط اعمال و مولد خسران مآلند و جمیع ملیین
و حکما و متشرعه و عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن است بدست یا چوب
یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهت شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت و سبب
شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه
آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او بآنها دراز
البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته
باشد هرچه بگوید و هرچه بگویند باو و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبان
و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است
و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد
بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک
نداشته باشد از هرچه بگوید و از هرچه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی در حقیقت یا بر خوری یا ولد الزنا است یا نطفه
پدرش با شیطان ممزوج است و این شخص هم رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش شیطان نیز در جماع با او شریک شده و
در حدیثی دیگر است که هرگاه به بینی مردی را که مضایقه ندارد از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا است یا
بشراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از
همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت او
معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام
و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ
شکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم
از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم ع
پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالمترند و گناه هر دو بر او است مادامی که
آن دیگری تعدی و زیاده روی از او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه است و بیشتر آن در الفاظ مجامعت و آلات
جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و شرار اعتبار آنها را فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرف و صاحبان

عبارت است

نفوس طیبه متعرض آنها نمی شوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع
بلمس و مس چون مباشرت عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرموده و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضای حاجت و بول و غایط بکنایه
و رمز گفتن اولی است از الفاظ رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را بر زبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف
مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده
نشینان خانه من و خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفا
قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم الصلوة و السلام مذکور شده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبوده و بحسب
طریقه سابق حال هم قبیحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از
اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی برص یا اقرع باشد و خواهد بسبب او یا وقت آن از او سئوال
کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی از
برای تو عارض شد زیرا که جمیع تصریحات داخل فحش اند بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بی شرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند و بعضی
قبیحتر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون
این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد
نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگر چه در مقام دشنام
نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خدا است پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر
کسی که متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص
لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر
دهم شما را به بدترین شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم
چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی فرمود
که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعن شده تردد میکند اگر
آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد
بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره
در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده
و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند شخص معین
که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه شخص معین گاه هست از این صفت توبه کند و با اسلام
و توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار برمیاید
که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدا تعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا
لعنت کند دروغگو را و اگر چه بمزاح باشد و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت گفت پروردگارا من شعر نمیتوانم
گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین ع جماعتی را لعن کردند و مرویست
که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از
جمله عبادات میدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود و در نمازها این اشخاص را لعن میفرمودند
و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن مینمود و حضرت امام جعفر صادق ع
در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسامیهم رسیده منع
کند میدانند که این از شعار دین است و حضرت کاظم علیه السلام ابو حنیفه را لعن فرمودند و منعی که از لعن رسیده است در لعن هر کسی است

ایستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین علیه السلام از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه
بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله بر رؤسای ظلم و ضلالت
و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود
و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه لعن بر اشخاصی که مرده‌اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بدتر
و وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده‌اند بآنچه پیش فرستاده‌اند
و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمی‌کند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام
که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند زیرا که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتر را لعن نمود و مخفی نماند
که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردنست و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظالم مگر در صورتیکه از شر او
آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم بقدری نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و
این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر بوده باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات
و فاضلترین عبادات است و فایده آن بجهت و ثواب آن خارج از حد است بلکه در حقیقت کسی که دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که دعا در حق
برادر مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده
مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی در حالیکه او حاضر نیست و او را
بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه را از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی و از برای تست فضیلت بر او
و اخبار در این خصوص بسیار است و چه گرامی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو برادر مؤمنت رسد و او در زیر
طبقات خاک خوابیده و تأمل کن که روح او چه قدر از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او
عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید چنگ باو میزند که باشد نجات یابد
و منتظر دعای کسی است که یاد و دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعاهای زندگان نوری مانند کوهها داخل قبور اموات
میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته او را بر طبقی
میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است
و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال قبیحه و افعال شنیعه و باعث مزید خواری و
عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه بمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینهاکه مذکور شد
ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه
عجب است و آن عبارتست از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد و خود
همچنان داند که دارد و خواه آن صفت را که دارد در واقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را
که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق در میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و
مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی یا نعمتی بزرگ
شمارد و از منعم آن نعمت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتیست از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت
خواهد میگیرد و از فضل و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد و همچنین
داند که خدا باو کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت
داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را ادلال و ناز
گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بعلاوه این مثل آنست که کسی عطا به دیگری کند پس اگر عطا در نظر او
عظمی دارد و منت بر آن شخص گذارده است میگویند که عجب به این عطا دارد و اگر علاوه بر آن بآن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند

و خواهش از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده و دلال بر آن شخص خواهد داشت همچنانکه
عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده
بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و از رذائل ملکات
ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکاتست بخل که اطاعت آن کنی و هوا و هوسی که
پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند
و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا اصواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم نشینی و نیز در روایتی از آن سرور
وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه شما میترسم و آن عجب است عجب و مرویست که روزی موسی ع
نشسته بود که شیطان وارد شد و بر سر او برنسی از تکاررنگ بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را از سر گذارد و سلام کرد
موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهت
آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی ع گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی
گفت هر وقت عجب بخود نمود و طاعتی که کرد در نظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر آمد خداوند عالم بداود پیغمبر وحی نمود که مژده
ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من
توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه
هلاک میشود حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق
از جمله صدیقان بوده و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد بعبادت خود میبالید و در این فکر بود
و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است
از عجب کردن و اگر باینجهت نمیبود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی میکند
و بآن شاد و فرحناک میشود و باینجهت از آن حالت پشیمانی پست میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که
کرده و مرویست که عالمی نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا را
میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت بقدری میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو از ترس بهتر است از این گریه
تو با خود بالیدن و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند گناه او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بدانند که چگونه
عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن
نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه او لعنت
و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی
ابن مریم علیه السلام بود که سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه بود رفتند
تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی علیه السلام
بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی
روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت
باب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای
کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه
کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود اینکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر
همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نمیآورد و اگر گاهی بخاطر او
چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از
او سر زند آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و از آفات و معایب
اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خایف و ترسان باشد و معجب که از ترسان

نباشد بلکه معذور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد بسا باشد که در مقام خودستائی برآید
و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و تعلم کوتاهی کند و گاه باشد که بر خطائی منفرد
و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و باین جهت گاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میآید بجائیکه صواب آنست که
هر کسی نفس خود را غافل داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید
فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجهٔ اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی
و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود بهم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی
ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خورد تو نیست و معرفت بحال خود بهم رسانی و بشناسی که
پس ترا با عجب و بزرگی چکار تو نه آخر خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال همه از
واجب الوجود تعالی شانه است ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده
آنست که وجود همه مستند باو است و کمالات جملگی پرتوی از کمالات بی نهایات او غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کاینات نهاده و طوق
ذلت و سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست
در جنبش کش ز زمان او خنک فلک غاشیه گردان او گنگش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است
با جبروتش که دو عالم کم است اول ما آخر ما یکدم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر
چیزی فخر و مباهات کند بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این را
که همهٔ ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص بنوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد تجاوز و از تحریر
قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفه نجس پلیدی بود و آخر آن جیفه متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات
متعفنه است و جوالی است پر از کثافات متعدده از بولگاهی ببولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده و سه مرتبه از مجرای
گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه از قرآن از خواب عجب بیدار میکند و دهشت در امیشکند میفرماید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ
خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشت
نمیداند از چه چیز خدا او را آفرید از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان کردانید پس او را میرانید
پس در گور کرد او را و در این آیه مبارکه اشاره فرموده که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبوده بعد از این او را از نجس ترین
چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود و بعد از آن او را میرانید و جثهٔ گندیده گردانید و اگر اندک تأملی نمائی میدانی
که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزیکه ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین
بیچاره در این میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا
روزگار بجهت او چه میزاید مرضهای گوناگون هر دم بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده و از هر جا سر بر آورد آفتی در
کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه در قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بقصد یکدیگر در ویران کردن جزوی از
عمارت بدنش در سعی و اجتهاد و بیچاره میتوان از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه
دزدی ساعی از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیار من هست و نه تشنگی نه صحت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ
او باراده اوست و نه زندگی و نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند و اراده
میکند که امری بیاد او بماند فراموشش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او بهر وادی که میخواهد میرود
نمیتواند نگاه دارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی که شنوندهٔ اوست در خوردن او
بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظهٔ از آفات
دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره
نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا دمی نفسی از او غافل شوند اجزای وجودش از هم بپاشد و اگر نگاهبانان حفظ اعلی دست از
او بدارند نشانی از او نماند عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیلتر است

و کجا میرسد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند
عجب بیشرم بی انصافی است شعر بهتر از این در دلش آزرم باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد این وسط احوال انسان
بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رحلت از این سرای عاریت بیرون کند بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ ترکیب
وجودش از هم میریزد و صورت زیبای وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر جدا
می افتد و استخوانهایش میپوسد کرم بیدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکنند پس آن جسمی را که بنازش پرورد و
از نسیم او را محافظت میکرد خوراک کرم میشود و بنیش مار و عقرب مجروح میگردد و پس از آن پایمال خاک میشود گاهی لگدکوب کاروان
در زمانی پایمال خشت زنان شعر که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند گاهی از گلش
عمارتی پردازند لحظهٔ کلنک دهقان بضرب کلنکش از پا در آورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش بر آورند شعر زدم تیشه یکروز بر تل خاک
بگوش آمدم نالهٔ دردناک که زنهار گر مردی آهسته تر که چشم است و روی و بناگوش و سر برانخاک چندین صبا بگذرد که هر
ذره از او بجائی برد بلی هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی چشم ملک زاده ایست وای های چو بودی اگر آنجا کرا جال
خود گذاشتندی و دیگر کاری باو نداشتندی هیهات هیهات یَتَمَنَّى الْعَبْدُ طُولَ الْبِلَا اتِّقَاءً مِنْ شِدَّةِ الْبَلَاءِ بعد
از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده میکنند تا بلاهای شدید را با او بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع
ساخته هیئت اول باز می آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در میآورند آه
در آنوقت چه رنجها که می بیند آسمانی نگاه میکند شکاف خورده زمینی که آنجا کوههای پراکنده و در قضا ستارهای تیره و تار خورشید
در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی پر انواع عذاب و مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخشا تا از دیدن آل
بر پا کرده و دفترهای اعمال گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده نامه خود را در دفترخانهٔ روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می
و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل پران شده نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت قطمیر از
قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد
و خواهد گفت یَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک نیست که حال دد و دام و بهایم و هوام از
از حال بندهٔ گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار رفتار نکرده اند در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه بمؤاخذه
و چه عقابها که اهل دنیا اگر صورت یکی از اهل عذاب را در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد بر کشیدندی و اگر تعفن او را
شنیدندی زندگی را وداع کردندی اگر قطره از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بریزند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس
عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی
نجات یافته و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند کار است زیرا که کم بنده است که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق
عقوبت است پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امر یست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه مجرم
در ترس باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده
باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون بحضور سلطان برند او را از او عفو خواهند نمود یا نه آیا چنین
کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ شکی نیست که هر گناهکاری اگر چه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست
پروردگار است و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او بکجا در آنجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی
است و تا اینجا که مذکور شد معالجهٔ اجمالی عجب است و اما معالجهٔ تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه بسبب عجب او شده و چاره
آنرا کند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب یا از قبیل علم است و معرفت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه
مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار
و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و اینکه
خاتمهٔ امر او نمایند و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و غیر او هیچ
نابود و در نزد کمال و صفات جلال او معدوم است و شکی نیست که این علم خوف و ذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و بمیرا متعرف

بتصور و تقصیر خود میاز دو دور ز جهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش باید تر است و علمی که آدمی را بانها متنبه نسازد یا از علوم
دنیویه است که حقیقة علم نیست بلکه از حرف و صناعات است با آنکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را
پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و بالجمله بجز میوه خبیث بار
نداده شعر مقداحیان عرض داشته گیر عذر خود را دان که خود زبان گزیرد علم باران است که از آسمان فرود می آید در نهایت
صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن میگیرند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم
چون بزمین دل فرو ریزد و دلهای پاک خبیث را خبث زنگار بیشتر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را
یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد
و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و تنگی محبوبست و بس درراه او شکسته دلی میخرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی
دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرمود تا خود را بحقیقت میدانی نور را در نزد ما قدر و مرتبه است و چون از برای خود
قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خرد و کوچک بشمار تا من ترا بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست
که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میگذرانند آنچه را که هفتاد از عالم نمیگذرند
زیرا که چون قدم عالم بلغزد قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از این جهت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که در روز قیامت عالم را میآورند بجهنم می افکنند بنوعی که رودهای او بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد چنانچه
خری که بدور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس با او گویند که ترا چه افتاده است گوید که من مردم را
بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم
ابن باعورا بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری چو علمت هست خدمت
کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی که مردم را بالعزوبی را بخدا راهم میکند و از کبر و عجب منع مینماید و
خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه
بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را
ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هرچه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات
خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر بنگ میدانی بجوز و لا گوز خود تو بجزی یا عجوز
روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت
که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات میابند خصوص
در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند
بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند
که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف و ظلمت شبها ایشان را از خواب
خود بر میانگیزد و بخدمت خدا بازمیدارد نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه دردش را فکر ایشان بجز یک
و ذکرشان جز یکی نیست در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و مثل
ایشان فهم ارباب الاقبال واضحی بالدول وقد انقرضوا فی القدیم بالاول الحقیر ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان
ربودند و رفتند حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی
و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد
شعر قحطی در گل آدم بماند اهل دلی در همه عالم نماند سر بسر نامه این دهر نیست یکی صورت معنی پذیر پس سزاوار علما
آنست که در کردار و گفتار خود تأمل کنند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت کجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را
بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت

و مسکنت او و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد
لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنهکار اندیشناک از
خدای بسی بهتر از عابد خودنمائی علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفات
که باعث حبط در اینها میگردد بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و بالجمله فاسد و از درجه قبول
ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او
مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت کار جاهل است دردا که دوش طاعت یک سال خویش را
دادم بمیفروش بکجرعه برنداشت علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در در
گاه خداوندی وقعی نیست پندار که طاعتی کرده که تذللی بد حضرت آورده و بر فرض که عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی
ثمری بجز داوری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و
طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه
نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود بانکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب
باید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد
چرا فروتنی و ذلت را پیشه خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از این صفات
حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود با زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او شریک بوده باشند کی جای
عجب بآن است و این تامل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ
رویش زرد شدی و دستش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی این چه حالت است حال آنکه تو از شجاعان نامداری
خصم خود را آزمایش ننموده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل ببیند
نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود و ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است شعر در این حضرت
آنان گرفتند سر که خود را فروتر نهادند قدر ره این است جانا که مردان راه بعزت نکردند بر خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تامل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شد
که یاد داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و
توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که بخودی خود بآن صفت رسید
زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا دست و پا
زد دعا کند رانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری بمن رو نداد مگر رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر
خواهش خود مقدم داشتم پس ابر سفیدی بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای
تو حاصل شد که آنرا ابو داود پس ایوب علیه السلام خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگار این نیز از تست
و این سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعات او باعث نجات او شود عرض کردند تو نیز چنین هستی فرمود من هم
چنین هستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی
کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بی کمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده
بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ما است و حقیقت تو منی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان
حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات
هیهات اند و کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست و از اینجهت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید
انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی من عجم کنت او من العرب یعنی من فرزند خودم هستم و کنیت
من ادب من است خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید منم من این شخص میباشم نه آنکه گوید پدر من که
بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا [illegible]

در اشراف و بزرگان مند هست گفتی تکیه بفرزندی از ایشان شوند چه جایکه بزرگی باید نشت بود فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور دا…
ابا بو ذر مردی گفت کهای سیاه زاده حضرت فرمود ای ابا ذر سفید زاده را بر سیاه زاده فضیلتی نیست ابا ذر بر زمین افتاد و بآن مرد
گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در این
نازل شد ان اکرمکم عند الله اتقیکم که بهترین شما در نزد خدا پرهیزگارترین شماست یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد غلام
با گفت اگر فخر تو بر من بسبب … است پس برتری ایشان راست نه تو را و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس است
نه تو و اگر بمرکبی است پس فضیلت از برای مرکب است و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از این جهت بود که صاحب
معارج … اهل فاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من میاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دوم آنکه تأمل کند که اگر کسی
بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب
هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل
او را از نطفه از آب پستی گردانید و کسیکه جد او … پایمال … ذلیل پست و پدر او نجس گنده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزله از برای
او میباشد سیم آنکه نظر کند بگذشتگان که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت و …
بوده اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است
و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشان است و اگر
از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای
بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس افسوس بر او و بحالیکه افتخار بآنها میکند و خاک بر دهانش که
بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشد زیرا که خویشی و نزدیکی و نسبت بدد و دام و سگ و خوک از خویشی و بندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد
و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و تعفن و نجاست ایشان را ملاحظه کند
از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند باید بگذارند قومی فخر بپدران خود را که در جهنم زغال شده اند
یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائیکه نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی ع افتخار میکردند یکی از آنها گفت من
پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو هم از ایشانی دهم ایشان
عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بداند که آن بزودی در معرض زوال است باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میشود
و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد و دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند بر مال و جمال خویشتن غره مشو
کانرا بشبی برند و این را بتبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد
رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک
چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه با حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه مثل
خون و چرک فراهم آمده و هستی از اینها حاصل شده گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو مسمع تو آن دو پاره
استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جان کرملی و از قذر آکنده طمطراقی در میان افکنده از منی بوده … را کذار ای
آن بوستان را باد دار ای که بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری
بخود کن که کدام عضو ترا گند فرو نگرفته دهانت منبع آبی است که هر چیزی بآن آلوده شود تو خود نفرت کنی و بینیت آکنده کثافتی است که اگر … شود
خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده و زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت را اگر بکاوی چرک و ریم بر آید هر عضو ترا که بجوئی …
… در آید معده ات از فضله آکنده و رودهایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول است … در احشایت کرمها و زهره
صفرا جا کرده و در باطنت بلغم مأوی گرفته شبانروزی لااقل دو بار بدست خود … و بینی که بر چه حالت … غایت خود را …
… که از تو بیرون … میکردی … آنرا بوئی یا بدست گیری … خود را پاک … و …
… میکند … بدن و جامه تو را فرو میگیرد و از هر چار پائی … میکردی … اگر ابتدای خود در

آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب
غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این است که علاج این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن خطای خود را عاقل و عالم و
خود جاهل است و الا هرگز آن را اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش
بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور
نگردد و مادامی که آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شاهدی از قطعیات شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین و قیاسا
موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن
نیست و مطلوب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع نماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بر ندارد فصل
بدانکه ضد صفت عجب و خود نمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالاتست و فایده آن در دنیا و آخرت بحد
و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را پست نکرد مگر
اینکه خدا او را برداشت
یکی قطره باران ز ابری چکید * خجل شد چو پهنای دریا بدید * که جائی که دریاست من کیستم * گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید * صدف در کنارش بجان پرورید * سپهرش بجائی رسانید کار * که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد * آری خداوند دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را
ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که
چرا تو را برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که
ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات
وارد شده که چون خداوند عالم وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی
که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من کی خواهد قرار گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست
که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارند بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم از او
در نفورند **صفت یازدهم** از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و اعتقاد
برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این با عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خود پسند باشد اگر چه پای کسی در میان نباشد
و در کبر باید پای غیر در میان بیاید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت
ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه
داشتن از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع از پهلو نشستن با او و یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش
افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را ننگ
دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود
بنسبت بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایله آن بیشمار است چه بسیار
از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند و اعظم حجابیست
از برای وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب
اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی بزرگی در خود میبیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها
منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او عاجز است بسبب بیم فوت برتری خود و از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن
خارج از حیز شمار و تعداد است خدای تعالی میفرماید کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا
بر هر دل متکبری و میفرماید انه لا یحب المستکبرین بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید سأصرف عن
آیاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین
فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید درهای جهنم در حالی که مخلد خواهید بود و همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و

در بیان شکسته نفسی

در بیان صفت کبر

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او مثقال ذره ای از کبر باشد و هر که خود را بزرگ شمارد
و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود کبریا ردای
منست و عظمت و برتری ازار من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز
قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل سه طایفه هستم
یکی متکبرین دیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر را خواندند سیم کسانیکه صورت نقش میکردند و فرمودند که سه نفرند که خدا در روز
قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زنا کار و پادشاه
جبار و متکبر بی چیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست بنده
که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شماها بسوی
خدا و دورترین شماها از ما در روز آخرت پر گویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت
مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که او را هبهب گویند
و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم علیه السلام است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید
و در سنگ سخت نمیروید دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبرین نمی بینید که هر کس سر بکشد
و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون
حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک
بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده و روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد
که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند
و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس بقدری بپستی گرد که کف پای او بدریا رسید پس
صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی است که آن را سقر نامند و از شدت حرارت
خود بخدا شکایت کرد رخصت طلبید که نفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت
بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچ
کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند میخواهد به تکبر آن را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که
تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد
و فرمود که هیچ بنده نیست مگر او را حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو
که خدا تو را ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند
شو خدا تو را بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در نظر مردم از همه کس بلندتر میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است
اول آنکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر است بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان
است و باین قسم خدای تعالی اشاره فرموده که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر و گردن
کشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دویم اینکه بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را از ایشان
بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان نکند مانند ابو جهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء منّ الله علیهم من
بیننا و با اینها اطاعت نکنیم و اینها را در میان ما پیغمبر کرد و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا آیا ایمان آوریم برای دو آدمی
مثل ما و میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک بتکبر بخداست سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا
کند که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگر چه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما
نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بلعنت خدا شود زیرا که صاحب آن گاه است حق را از کسی میشنود که خود را از او
بالاتر میداند و بجهت پست دانستن از قبول او سر پیچی میکند بلکه چون عظمت و کبریائی و برتری و بزرگی مختص ذات خداوند علی اعلا

در بیان اقسام تکبر

پس هر شخص که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است چنانکه از برای تکبر سه قسم است از برای آن سه درجه است
درجه اول آنکه این صفت ثابت در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند و پیش
دیگران در مجالس بالا نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و خود را از ایشان بهتر داند و عبوس کند و جبهه را چین افکند و کسی که
با او در تعظیم کوتاهی کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عادیه
و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح
او را فرو گرفته دوم آنکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بر زبان نیاورد و این یکشاخه آن کمتر از اول است
سیم آنکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ
و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست پس اگر باین جهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه
آن نیز بوده باشد و سعی کند ان شاء الله بآسانی میتواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا اعضا میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده
باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت فرماید **فصل** بدانکه کبر از جمله مهلکات عظیم و موانع وصول بسعادات است
و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخردی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات
هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان
در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند شعر خویشتن را بزرگ
می بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری
بفکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول و فخر و تکبر نکنی که خدا را چه نور در ملک بی جانور است اول و آخر خود را در نظر گیر
اندرون خود را مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرم عفن
ای عاجز بیدست و پای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ایاز از پوستینت یاد آر شبی خواب و آرام از تو میگیرد و بی
هوشی تو را از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پایت در میآورد و درم غذا از یادت … از ملومت … و باندک حرکت
زمین چون سپند از جا میجهی پا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی دیگر عیبها از آنچه من و تو میدانیم و دیگر تو را اگر چه پنهان داشت
شعر قد خم و موی سفید اشک دمادم بچی تو باین هیئت اگر عشق بازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برای
و بدانکه معالجه آن مانند علاج عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات
و اخبار که در مذمت این صفت رسیده بنظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد
علاوه بر این آنکه تأمل کند که حکم بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند بود که اخلاق کریمه نزد دیگران باشد
که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او نزد خدا بالاتر و پیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود
اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کار از خدا نهان است با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولا و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای
جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر عداوت ننگرد بلکه بچشم خوبی و نظر دوستی
ملاحظه کند هان تا نگوئی که روا است که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار را از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بداند با آنکه
او را بفسق و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافر یا فاسق فاجر را دوست
داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بغض فی الله و غیظ و دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی
این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای علمی خود را در این علم برابر
جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقربتر که مستحق برتریست بر دیگری نداند و بخیر و …
… رساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس را خاتمه دیگری معلوم نتواند بود شاید که کافر … با ایمان برود و عابد صد ساله خاتمه اش
بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بتقرب بخدا و نزد خداوند بجا و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر است
از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند نفی تواضع است از برای هر احدی و اما بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست
که … باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خداست و آفریده او و با تو چنانکه مذکور شد خود را از او بالاتر نداند و اما دشمنی با او …

و غضب بر او بجهت کفر و فسق منافاتی ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان بجهت معصیتی که از او صادر شده
و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است
و تواضع و کبر نکردن نسبت بخود داشت یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهت گناهان
پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از گناهانی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر
شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه او را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را
بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیب کند پس آن غلام چنانچه خیرخواه
و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر او غضب کند و او را بزند و اما
چون فرزند آقای او است او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر
آن فرزند نداند و بدان که از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را از صفات
آنکه تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق خدا شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع
ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب خلق تواضع
و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن نشوی خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی دعوای خالی بودن از کبر را
میکند بلکه خود را چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را
خورده خود را بی کبر پنداشته و باین جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علامتی چند است که آدمی باین
امتحان شود و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو کنند
اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گویند مطابق واقع باشد اگر اعتراف بآن کردن و اظهار شکرگذاری ایشان نمودن و آنکه او را از حق
آگاه ساختند و از غفلت بر آوردند اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان
و اعتراف بر آن گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در بدی عاقبت آن
در خباثت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گران است بر او از قبول حق و اعتراف بدان و شکرگذاری حق
گویان بدارد و مکرر بعجز و قصور خود اقرار کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد
که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا
بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا باید علامت دوم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او
گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت
راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است
و باید چاره خود کند و در پیش امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت صادق علیه السلام
فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود
و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی
از متکبرین طالب صدر مجلس هنگامیکه امر را مشتبه کند عذری می آورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم تمسک
میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران
تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است لکن آن از کسانی است که آنها نیز مثل تو مستعد یا
نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود
علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه دست
خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده یکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم میرسد هزار مسلمان و عالم را
می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که یک گز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانی که …
ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از نشانه شرک و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین همینکه چون …

و انست بنا بر خوبی در بیان تواضع

اشوند در صدر جائی می نشینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار باشد
یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانیکه در صدرند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر
گذشته ایم و گاه هست در زاویه که صدر قرار داده جای پست زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال روی بخود می کند و می نشیند
و یا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه
شعبه کبر و از خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت خود و میدانند که زیرکان بخباثت
نفس ایشان پی می برند شعر شر میانند در عالم بسی وا فتند از کار و بار هر کسی علامت ششم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن
برادران بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر باشد و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند
و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال آنکه سزاوار این است که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کنند نعوذ بالله
ایشان که گویا از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بی سر و پائی او را دعوت
نماید اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر
او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد
و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد
مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال
مرد چیزی کم نمی کند روزی آن سرور بکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض
کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد مرویست که امام جعفر صادق علیه
السلام مردی از اهل مدینه را دید چیزی بخانه خود میبرد آن مرد شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده برداشته
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در
آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و
مذمت نمودن ایشان میشد بانجهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن
در عرف قبیح است و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این بنسبت باشخاص
و ولایات و عصرها مختلف میشود پس هر کس باید ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که بحد قباحت و مذمت رسد پس هرگاه نیت از ان تمام فریب نفس خود را
تجویزی و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن جامهای درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر
در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی الله
و آله فرمود این است و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم
و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی
پوشیده بودند در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از کرباس بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست
بود و سلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت که آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمانست سید اولیا علیه السلام در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن
پینه بسیار بود پوشیده بود و بعضی از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن
میکنند و چنین رفتار مینمایند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران
خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان همخوراکی کند اگر بر آن گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت
کند که با سلطان سریر ارتضا علی ابن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثنا در سفر خراسان همراه بودم روزی
سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان و غلامان سیاه و غیره خود را بر سفره گرد کردند من عرض کردم فدای تو شوم
اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت باش خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر یکی و جزای
هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه احتمال آن کارهای دیگر هست

مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه
کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور
عزیزتر نبود و محترم تر نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای بر نمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت
دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی از متکبرین هستند که چون کبرا باید سواره راه
روند مرویست که هر گاه کسی در عقب او راه رود مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی
اوقات با صحابه راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود در میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی
اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای دین باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست
که مردی آبله برآورده بود و آبله او چرک برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که
آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را در پهلوی خود نشانیدند و با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او
متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر پهلوی خود نشانیدند و فرمود چیز بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته شود
و طریقه و رفتار سید انبیاء جامع علامات تواضع و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا بآن نماید و بعد یکی
که از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که آنحضرت خود علف بشتر میداد و او را می بست و خانه را میروفت و گو
سفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون با دست آسیا کشیدن خسته شدی
آنحضرت خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه میآورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید
و آزاد و بنده از نمازگزاران بابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار
آلوده بود و با نچه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد اگر چه بجز خرمای پوسیده چیزی نمیبود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت
و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی
متبسم کنان بودی بی خنده و بی اندوهناک بودی بی عبوس در امر دین محکم و شدید بودی بی تحاشی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بود
بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود و همیشه
سر به پیش افکنده بود و هرگز آنقدر چیز نمیخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد فصل بدانکه ضد
صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و لازم آن کردار و گفتار
چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها قوی معالجه است از برای مرض کبر و این از اشرف
صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد
مگر اینکه خدا او را بلند گردانید شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر
رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا بپست
بگردن فتد سرکش تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند یگانه بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز
کسی را که از برای عظمت من کند تواضع و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان
رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود که
چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که
خدا اکرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادت است دویم توکل بر خدا سیم تواضع
چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند میکند و هر که تکبر کند خدا او را پست میکند و هر که
قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد
و هر که یاد کند خدا را خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا
که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود خدا تعالی بداود علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند

در ذکر صفت تواضع

همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه السلام بر هیچ بزرگان و اغنیا و اشراف میگذشت تا
می آمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته ام مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخواست و ایشانرا اکرام نمود و در صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و
فرمود که طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید آنمرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیر
المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود که بنشین و دست بشوی خدا برادر برادری
از تو را می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر اهل دنیا با او کرامت شود پس آنمرد نشست پس
حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بر دست میریخت پس
حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که تواضع اصل شرف و بزرگی نفس و مرتبه علیه است و اگر
تواضع را زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایقهای عاقبت پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ما سوای
این مکر است و هرکه از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که
ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر آنکه در آن تواضع
و نمیشناسند آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدای تعالی پیغمبر با بندگان خدا کسانی اند که
در روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرموده و گفت و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و حیا است و شرف تام حقیقی سالم نماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود که هرکه تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است
و حقا او از شیعیان علی بن ابی طالب است **فایده** سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف
افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور
شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خواری و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای
مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی بطاع کفش دوزی بر او وارد شود و عالم از جای خود برخیزد و او را در
مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه از عقب او بدود خود را ذلیل و خوار کرده است
و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و
کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق
مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت نماید و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهت خطر خاتمه و
امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانی است که متکبر نباشند اما کسانیکه متکبر باشند بهتر آنست
که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث گمراهی آن و زیادتی
کبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر نکنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از این جهت است که حضرت رسول ص فرمود
که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید تکبر کنید بدرستیکه این باعث مذلت
و حقارت ایشان میشود؛ **صفت شانزدهم** افتخار و آن مباهات کردن است بزبان بواسطه چیزی که آنرا
کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند
و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین ع
فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که در روز فتح مکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر
کردن به پدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستیکه بنده خدا بنده ایست که تقوی
شعار خود سازد منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از
نطفه گندیده و مردار گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک

باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگرانرا بر خود ترجیح دهی؛ **صفت هفدهم** بغی
است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن
کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار بجهت بغی بر کفر باقی ماندند و هلاک
شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال اینها بسبب بغی
میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت
هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اول کسیکه بر خدا
بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او جریب در جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو داس
پس خدا بر او مسلط گردانید شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتی
که در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن
که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت ایشان واجب است رسیده ملاحظه نماید و آیات و اخبار بسیار که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه
و اولوالامر و غیر ایشان از علماء و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان او میباشند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانکه اطاعت
ایشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد؛ **صفت هیجدهم** تزکیه نفس و خود
ستائی است و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و
مبین است زیرا که هرکه حقیقت خود را شناخت بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی گشاید
علاوه بر این که این امریست که در نظر همه مردم قبیح و هرکه خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و
از اینجهت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت
و پستی او کافی است از برای قبح خودستائی پس سزاوار است که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل
کند که مبتنی بر خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی / که از خود بزرگی نماید بسی / بگو تا بگویند مدحت هزار / چو خود گفتی از
کس توقع مدار / توانگر شود پیش مردم عزیز / که مر خویشتن را نگیرد بچیز؛ **صفت نوزدهم** عصبیت است و آن عبارتست از
سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت داده از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال
اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنچیزیرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن مینماید اگر چیزیست که حفظ و حمایت
آن لازم است و در حمایت کردن آن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است
و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعا خوب نیست یا در حمایت آن از حق
و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است
و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین علیه السلام چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن
گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته و لیکن آنست که آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و
عصبیت که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم مذموم را میخواهند و آن از صفات مهلکه است و آدمی را بشقاوت
ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرکه عصبیت بکشد تا غضب از برای او بکشد رشته اسلام از گردن
او جدا میشود و فرمود که هرکه بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد
انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب
در آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر پیغمبر ص انداختند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت
که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است و
خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت مرا از آتش
خلق کردی و آدم را از خاک؛ **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث آن یا جهل
یا جبن [illegible] باشد یا سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز ناشی از ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس هر حال

این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت چند صفات خبیثه بسیار است چون
میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل نمودن و تکذیب حق را کردن
و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات
و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و هر کسی
که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آن را متذکر شود و فواید ضد آن را که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بان
بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق
خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود **فصل** ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این در
از صفات کمالیه است و صاحب آن هم در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر ص
فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و
سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیری را
در مال خود و انصاف دهد مردمان را پس حقا که آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف
بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت او را و همین حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده
چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس
سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می پسندند او را که از برای دیگران
حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر اینکه آن
دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمی شود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم
بحق نماید **صفت بیست و یکم قساوت قلب** و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که
بدیگران رسد و مصایبی که بایشان رو دهد متاثر نمی گردد و شکی نیست که منشا این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری
از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان نکردن از این صفت بر میخیزد و ضد آن رقت
قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت
آن وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من
بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت
قساوت قلب و مدح رقت آن بسیار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در
نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسی که بان مبتلا باشد باید
بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیمدلی و رقت قلب است نماید تا نفس معتاد
آن گردد که از مبدأ فیاض افاضه صفت رقت شده ضد آن را که قساوت است بر طرف سازد **مقام چهارم**
در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها بدانکه
که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن
یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشا و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این
دو جنس و ضد آنها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتی که در ضمن آنها مندرج هستند میپردازیم پس در اینمقام دو
مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد آنها در سه فصل است
فصل در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که
میل بان میکند و آدمیرا بان میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق
تخصیص داده اند آن را بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه منشأیت این صفت از برای جمیع رذایل
که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند ما نیز [illegible]

میکنیم و میگوئیم شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهت سید کاینات فرمود هر که از شر شکم و فرج
و زبان خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای برامت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمود که بیشتر چیزیکه
امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند همچنانکه این اخبار خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این
دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافی است از برای آدمیزاد چند لقمه که او را از تعب بدارد
و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که میرانید
دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که
بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی بخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار
و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار بخوابند و بسیار بخورند و بسیار بیاشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان
در نزد خدا آنکسانی هستند که اینقدر بخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمی گذرد
مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بدترین دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و
نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسیکه شکم او پر باشد و در تورات مذکور است که
خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پر خوری میکند لقمان به پسر خود گفت ای عزیز من چون معده پر شود قوه فکر بخواب
و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستند و امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب
وقتی بنده بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمنتر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آن
حضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپا بدارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا
قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدانکه فربه
روح را لاغر میکنی همی مبردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری و فرمود که هیچ چیز از برای دل مومن زیاده از بسیار
خوردن ضرر ندارد و پر خوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگر هیجان شهوت و گرسنگی نانخورش مومنست و غذای روح و
صحت بدنست و شکی نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پر خوری هم میرسد صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از تخمه حاصل
میشود مگر تب با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ز پر خوردن بروزی صد بمیرد آری
شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میاید و میل شدت میکند و
آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا
و تفاخر و عجب و کبر پیدا شود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر
پرستد خدای و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطان را مسدود نماید و بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت
نمی انجامد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین ترغیب و تحریص بان رسیده و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است
که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک و خنده
او و راضی باشد از لباس بانچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه با کسی که
خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهت من ترک
کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نمیگذرد مگر اینکه در جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که
نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا
و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید بجهت دلهای شما را خدا ببیند جان برادر
تامل کن در طریقه و خلاصه موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفته که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من برای او میسوخت و گریه میکردم و دست خود

برشکم ها بستیم و بآن حضرت عرض کردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد در از گرسنگی بار
دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوا العزم صبر نمودند بر حالی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند و از دنیا
رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشانرا و بزرگ کرد ثواب ایشانرا پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم
که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد
هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام
گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود از آن پخته ام و برین گوارا نبود بی شما
نان را آورده ام حضرت فرمود بدان که اینها اول غذائی است که از سه روز تا حال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی
ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تند میکند و آدمی را بسلطان
لذت مناجات پروردگار میرساند و از ذکر و عبادات متنعم و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را
بیاد میآورد و شکستگی نفس را ظاهر میگرداند و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میشود و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که
باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و باعث
فارغبال و تمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل با فواید گرسنگی
نماید پس بر طالبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباری که در مذمت پرخوری و فواید گرسنگی رسیده
ملاحظه کنند و طریقه انبیاء و مرسلین و ائمه دین و اکابر علماء و اعاظم عرفا را تتبع کنند و ببینند که هر کس که بجائی رسید و مرتبه یافت
بی زحمت گرسنگی نبوده و ملاحظه کند که خلاصی از چنگ شهوت و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و بسی کوتاه و ماده آنها را از نظر
در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چارپایان
است که بغیر از شکم چیزی ندارند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند در مفاسدی
که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و خباثت و حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد آوردن از روز تنگی و یاد فقر و ببیند
چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلاء رود و آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه تحصیل
سعادت جاوید است باین صرف کند بر و اندرونی بدبخت آر باک شکم پر نخواهد شد الا بخاک شور شکم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا کم کم
با این معتاد شود

در بیان شهوت فرج

و بدانکه دوم آنکه پیروی شهوت فرج و حرص در مجامعت باشد پس شکی نیست در آنکه خود فی نفسه امری
قبیح و منکر در نظر ارباب عقول مستقیم است و لشکر عقل که کارفرمای مملکت بدن است بواسطه آن مقهور و منکوب قوه عاقله
که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از
سلوک آخرت مهجور میشود بلکه بسیار باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نماید
آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است
که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالی بری باشد میشود و هر کسیکه دشمن خود نباشد لازم است که خود را
از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد
و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر ابتدا در آنها فکر نکند
و تامل ننماید و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر بیش از آن گذشت و داخل در آنها شد
دیگر نگاه داشتن خود در نهایت بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد
داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانرا گرفته مانع آن شود و اما کسی که ابتدا خود را محافظت ننمود و چون کسی است
که مرکب را گذارد تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و لذا در اول
باندک التفاتی ممانعت میتوان کرد و در آخر بعد جان کندن دست نمیدهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای
کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی باشد در صدد غذاها و معاجین

قوه باهیه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده و بعضی اوقات که آن سباع از او
غافل شوند حیله ها کند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری را میکند و حال آنکه علاوه بر مفاسد
دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت گردد و بشرب زنان و تجدید ایشان و خوردن
غذاهای مقویه و معاجین بهیه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف عمر او کوتاه
باشد و بسیار باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را
از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان هلاک شوند
یا از ملک پادشاه متفرق شده مملکت او ویران کند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و او را رخصت دهد
از دو جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم شود و بدل ما یتحلل گردد بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر
اعضاء بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای بدن از هم میپاشد چون آفات این شهوت خارج از حد احصا
و باعث هلاکت دین و دنیا بوده اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از اخبار رسیده که چون ذکر مرد برخیزد ثلث
عقل او میرود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری را نگذاشت که از بدبختی زنان شیطان امید داشت که او را بهلاکت
افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نمیترسم اینقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل
بواسطه زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای من تیریست که بهر جا می‌افکنم خطا نمیشود
زن محرم اسرار من است و رسول من است در حاجات من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به
آری عزیزا اکنه کید زنان خوار بکمند زن مباد اکس گرفتار و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان مسلط
نیا شدندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزندان آدم است هان هان مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و هم آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند
بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت
خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاهگاهی آبی بر او زنجی دل او آتش گرفتی و از التهاب سرایت بجسم مبارکش کردی اجزای وجود
مسعودش را از هم پاشیدی و جذبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از
عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی با این جهت آنجناب زنان متعدد خواستند و نفس مقدس خود را
بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا همیشه از برای او باشد و کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی بمفارقت روح مقدس منجر نگردد
و با این جهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا
اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بمقدرات الاسباب
بر دیگر زوجات آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند با جهت کثرت شقاوت و دنیویت آنها غالب باشد و توانستند فی الجمله
ممانعت با جنبه قدسیه آنجناب نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنحضرت را از مشغول ساختندی فی الجمله
آنحضرت با این عالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت با انس پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود را
بان میداشتند هر وقت که مجالست با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند میفرمود ارحنا یا بلال ای بلال
بنوای اذان ما را از اشتغال دنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یاد آوری معالجه این است که قوه شهوت
را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها
احتراز کنی و قوی ترین اسباب هیجان این شهوت این چهار است و از این چهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت حق تعالی فرمود قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم یعنی ای پیغمبر مومنین را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان هر که
خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوتش را در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای
زنا و فشا آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر

راه برود در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم من است و تیریست که هرگز از آن خطا نمی کنم و چون نظر
کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان
زنان سخنان یکدیگر را اگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از این جهت بزرگان
دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن به پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن
حصین شرع و آیین بودند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون
ضرورت و حاجت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن بمردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع مینمودند
پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و حضور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید

فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت
بجهت تدبیر منزل و نگهداشتن آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدی که منجر بطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست
که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیراکه تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل
موقوف بقوت بدن و صحت آن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادت
باز میدارد و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیراکه خداوند عالم این قوه را با آدمی مسلط کرد تا
نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آن را مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید نکاح
شده است که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان
مباهات و افتخار بایشان میکند و برکت جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها
از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و از ابدی بدیگری سپردن خود قصوریست ظاهر و ترس دار از برای نکاح و تزوج
نیز فواید بسیاری است که کسی که آن را ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و
فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و
امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که باید هر یک از شما ذاکر و زبانی
و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قال شعر زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو
پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن
نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد
در سعی کردن و احتیاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت
اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی‌پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم
فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و
غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن
نمی شود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا اینها از زحمت مستغنی شوند
بهشت را از برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید
از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و
کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن
احتیاج میشود و امثال آنها و غالب آنست که بدبخت صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن
خلق شده‌اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد
بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده غایله آن را بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار
شد چاره نمیتواند کرد **فصل** دانستی که ضد آن دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای
قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است

در بیان خمود

در بیان عفت

که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان مکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی
افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوف است بر قوت و نشاط
طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و [illegible]
نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیراکه آن خارج از حد اعتدال است که مقصود شارع است
و غنا و معنی عفت آنست که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت
شده و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که آنقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود
و از آن متأثر نگردد زیراکه مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل میکند و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی
نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از ثقل در او نباشد تا مشتبه بملائکه گردد که ایشان
نه از ثقل معده متأثر و نه از گرسنگی متغیر میگردند و از این جهت خداتعالی فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید
و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که
دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل غذاهای
گوناگون نباشد بلکه اختصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش خواهد بنماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالکلیه
هم آن را ترک نکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که بر چهل روز گوشت خوردن
مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست ~~و حد اعتدال آنست~~ که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از
فراغ از نماز شب باشد یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن
خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتداء فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آن را
بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده‌اند که کشف اسرار
الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده‌اند و از بعضی ذکر نموده‌اند که یکماه و دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند
ولی مرئیست و رای آنچه در اخبار رسیده است و غیر از آنچه عامه مردم بآن تکلیف شده‌اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود
تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف است
چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اختصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ
شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد **مطلب دوم** در بیان سایر صفاتیکه متعلق
بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیار است **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق
بآنست در چند فصل ذکر میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است
و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن یا
بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو آنها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات
اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوان را که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیز
و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری و زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط
بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارتست از آنها و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی
زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و
چارپایان و زرع و اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه
غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد و این دنیا
[illegible] از برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و [illegible]

است یا استیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است ولذات نفسیه
که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه بآنها دارد و مشغول آنها میشود و چنین ندانی که هر چه بندگان را بجز از وفات رغبت و میل بآن
که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم است و بد است زیرا آنچه را آدمی در اینعالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از
مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب‌ترین
ولذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیا است چه حصول آن و التذاذ بآن در اینعالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم
نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و او را دنیا نشمرند بجهت آنکه در آنجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را
از دنیا نشمردند و فرمودند حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثلثٌ الطیبُ والنساءُ وقرةُ عینی فی الصلوة یعنی سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است
بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله
لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقای حیات و معاش
و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود
و ثقل خود را بر دیگران افکند و از سید سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائیکه ملعونست و جناب
امام محمد باقر ع فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد
کرد خدای عزوجل را در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق ع مرویست کسی که سعی کند در تحصیل روزی
عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که
از ما نیست کسیکه دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را می طلبیم
دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی با آن کنی عرض کرد میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم
و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی
کار میکرد بنوعی که قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارکنان کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که بیلداری کرد
کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آن شخص کدام بود فرمود رسول الله و امیرالمؤمنین ع و همه پدران من بدست خود کار
میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیا و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن
و طلب روزی نمودن بجهت وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیا نیست که مستحسن و ممدوح است
بلکه از برای هر آدمی لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن اخذ ضروریات خود نماید حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که خدا بداود نبی وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود با حالت
چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و هزار درهم میفروخت و سیصد و شصت
زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق ع عرض کردند که مردی میگوید من در
خانه خود می‌نشینم و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود
این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که
راه کسب حلالی طلبیده داشته باشد و این یک معنی آزادی است در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است
یکی این و دوم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که از طرف
افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و
روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل هدیه گرفتن و فضول اموال مردم را
اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت بمعنی
از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که نوع آن گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر آنکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی
نوعی از گدائی است که جمع شده با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و خواری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی

فضول اموال ایشان را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانتی کنی و بآن معاش کنی و چه بیشرمی از آن
بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره آن بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود احتمال حرام نباشد
اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق
و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت بخداوند
منانست **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزی نیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان
آنست که دلبستگی ایشان با عیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است
یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری با صلاح آن و التذاذ از آن بجهت آن بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز
ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن و آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری بآنها و لذت
از آن از پی اصلاح امر آخرت نباشد و در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بجهت خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذتیست که
خداوند وعده بهشت او را فرموده است هر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشا بسیاری از صفات
خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنیاست که آدمی را
از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتها که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند و بکلی خود و
خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند اگر بدانند که فایده این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت
خود را مشغول بآنها کنند که باید بنا فردا میروند و روز و شب خود را بآن صرف نمایند و لیکن چون حکمت آن را ندانند و قدر ضرورت را از آن تمیز
نتوانند بنا را از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بشغل و تهیه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغل دیگر بلکه چند شغل دیگر میرسد
و این مشاغل بنهایت بیکدیگر متصل میشود بانجهت از مقصود خود باز ماندند و بمشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون خود را مشغول
شغلی کرد ده شغل دیگر از پی او وا میشود و هر یک از آن ده را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی عمیق
و بینهایتی است از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایت است هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر
و همچنین همیشه در پائین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها
پنج صنعت حادث شد که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارت از دست آوردن مباحات و صید کردن و معدن استخراج
و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب باشد تا اینهمه صناعتها که در دنیا ملاحظه کنی پیدا گشته
و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این شغلهاست و بجهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت که
از بدو طفولیت بهرزگی نشو و نما یافته و از انجهت لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خسیس
رذل بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر یک از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان ای جان برادر
دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشان را از خالق خود
فریفته و از اطاعت خدا دور ساخته از روزی که او را آفریده نظر باو نیفکنده و اما عداوت او با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه
بیاراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان
تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا باین است که دام خود را در راه ایشان افکنده و بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گرد
بند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنها را بخود کشیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دلشاد و بخود
مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان میرباید و ایشان را در پشیمانی و ندامت وا میدارد و حسرت میشاند پس ایشان بحسرت
برگشتگان بکنار میآیند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان فروزد
و دلهای ایشان بآتش بی برگی سوخته در فرقت عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای فگار بر میآورند و از مکر و فریب آن گریه‌های آتشبار میکنند
یستغیثون و لا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا فیها و لا تکلمون فریاد از نهاد ایشان بر میآید و فریاد رسی نمیباشد بلکه از هر طرف ندا بایشان
میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید شعر ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق تا بکی از اندک
اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن أولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم

العذاب

اَلْعَذابُ وَلاٰهُمْ یُنْصَرُونَ ایشانند کسانیکه متاع حیوة چند روزهٔ دنیا را بنعیم آخرت خریده‌اند و بعذاب ابدی گرفتار شده‌اند عذاب
ایشان تخفیف داده نمی‌شود و زندگی عاشقانه یاری ایشانرا میکند پس هان هان تا فریب دنیا را نخوری و بر لیسان آن بچاه نزدی که دشمن
خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی‌بقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا
در نزد خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را
هیچگونه نزد خدا راهی نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد هم و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از
او فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی‌نیازی نرسد و آرزوهائیکه هرگز آخر نداشته باشد گرفتاران دنیا را هرگز دیده که آرزوی
ایشان بجائی باید یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد و تهیدستان بینوا را اگر یک
غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را صد حاجت پیش است شعر
آخری نیست تمنای سر و سامان را   سر و سامان به ازین بی سر و سامانی نیست   و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن
کسی که خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از
مال مال منست از مال چیزی بتو عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی پیش فرستادی یا خوردی بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی
روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فرمود بیائید دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کهنه‌ها
کهنه و استخوانهای پوسیده و کار بکار خود بیفتید   عارفی روزی براهی میگذشت   واله و مدهوش چون بمزارکان دید
قبرستان سر زرد برد   بانگ برزد که کای نظارگان   نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش نعمت اینت نعمت خوار
گان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند
کسی که عقل ندارد و بجهت آن دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسی که بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که از برای
او دینی نیست و فرمود که خدایتعالی در روزی که دنیا را آفریده باو نظر نکرده و در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست‌ترین
دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ تو را من از برای ایشان نپسندیده‌ام چگونه امروز خواهم پسندید فرمود
که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی
عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از
شبها بیدار بودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد و
اصحاب را مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا
مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا کمتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن
اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون اینکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند
و با اصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید
همچنانکه رو آورد بکسانی که قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان بآن رغبت نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید و در جای دیگر
فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه‌ترین طعامها و الوان آنرا و نکاح کنند نیکوترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین
جامه‌ها را و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفسی باشد که ببسیار قانع
نشود و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا اختیار کنند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محتوم از محمد بن عبدالله
هر که از شما دریابد از فرزندان فرزندان شما آنکه بر آنها سلام نکند و مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و مشایعت جنازهای ایشانرا نکنند
و احترام پیران آنها را نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و آنها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا
با دنیا چکار است مثل من و مثل دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از
کلام عیسی بن مریم است که وای بر صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق
و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شده‌اند
نمی‌بینید که چگونه بگردن ایشان می‌افکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه دوست دارند از ایشان مفارقت میکند

و وعده‌هائیکه خدا داده می‌آید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناهان
خود رسوا شود روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوانرا خانه هست و مرا خانه نیست حواریون
عرض کردند اگر شما مایل بخانه هست ما نیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این دریا بجهت
من خانه بسازید عرض کردند این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریا است آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین
هزارش در آن شکسته میشود و نشانی از تخته پیدا نمی‌گردد شعر در این لجه کشتی فرو شد هزار   که پیدا نشد تخته بر کنار   از جانب پر
وردگار بر موسی وحی شد که ای موسی تو را با خانه که ماوای ظالمین است چکار این خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ
کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته‌ام تا حق مظلوم
را از او باز ستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن بنزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که او
میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران
اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را آنقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود
او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد دهقانی بسر در اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم از خانه که
اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست و صاحبان در آن محزون و فقیرا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب
و حرامش را در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی مواعظ آنحضرتست که دست از دنیا بردار که
دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب گذشته را تدارک کن و پیش از این
فردا مگوی کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند تا ناگاه بیخبر امر خدا در رسید
در هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور درآوردند و در اشکال ایشان
بستند و اهل و اولاد ایشان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموالشان پرداختند   که را دیدی از خسروان عجم   ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال   نماند بجز ملک ایزد تعال   که را سیم و زر ماند و گنج و مال   پس از وی بچندی شود پایمال
دریغا که بگذشت عمر عزیز   بخواهد گذشت این دم چند نیز   نشستی بجای دگر کس بسی   نشیند بجای تو دیگر کسی   قافله سالار خیل اهل ایمان
امیر مومنان و امام متقیان میفرماید که هان زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا
و سرائیست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالتش متزلزل منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند
و آنچه بینی هم نماند برقرار   هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده   در پس این پرده
زنگارگون عاریتانند زعایت برون   عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه‌اش هدف تیر حوادث و بلاد اهلش بصد هزار بلا
مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار
شان آبادتر و آوازه ایشان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشسته و باهم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سرآمد و فصل روز شد
با زبانهای خاموش و دهانهای از خاک مالامال زبانهایشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشانشان از صفحه روزگار
افتاده   نه پیداست از خیمها جز نشان   نه باقیست از خیمگی غیر نام   قصرهای زرنگارشان به شکنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرنگار
شان بخاک گور بدل شده بجای منزلشان داده‌اند که اهل آن بخود مشغول از یکدیگر متوحش و در زندانی محلّه که اهل آن همسایگان یکدیگر
شده با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و همدیگر را نمی‌بینند و همشهریانی هستند که هم را نمی‌شناسند و همسایگانی هستند که باهم
انس ندارند کارهای پرداخته و بآن گذر نمی‌کنند جایهای ساخته و از آن یاد نمی‌آورند در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه معصیت خوابیده
آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجودشانرا خورد کرده و سنگلاخ استخوانهاشانرا درهم شکسته خاک
قبر بدنهای ایشانرا خورده و روزگار دفتر زندگانیشانرا درهم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار
خاک ... نشانده و دستشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده‌اند که در آن امید بازگشتن نه و بورطه غرق شده‌اند که از آن امید نجات
نیست هیهات کَلّا اِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلیٰ یَوْمِ
یُبْعَثُونَ و در عقب ایشان برزخی هست که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان ...

ایشان نشسته اید و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اید ایام حیات شان سر آمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گور شما خواب[ید] در آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمایید مردگان را ببینید از قبر سر برآورده و رازها از پردها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند در آن توقف دلها را بیمی که گویا از جوف از سینها پریده و پردهای مردمان از هم دریده عیوب ایشان ظاهر گشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیایی که او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرموده اند چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد میبیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و نقد قوت اساسی چیده هنوز هیچ یک را نچیده که خواهش او دست سرانجام نموده در میان میگذارد و وداع بازپسین مینماید و دیگران در میان آن می افتند و همه را پراکنده میسازند شعر خواجه بحرف امل بود که بر درش اجل تا که دگر سر کند باقی این داستان پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیه از جا رود و خاک بر سر عقلی که مفتون کودک فریبی فروغ گردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند شعر الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر الفرار ای مردمان زین دیو مردم الفرار ای عجب لشان بنگرفت و نشد جاشان ملول زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار عرصه نادلکشا و بقعه بس ناپسند خانه ناسوزنده و تربت ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرمایند که دنیا پشت کرده و میرود و آخرت رو کرده است و می آید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید آگاه باش که کسانی که دل از دنیا برداشتند و اهل زهد در دنیا هستند بساط خود را از زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأمون و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده اند و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده و از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانایی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف و عبادت چون چوب تراشیده شده هر که ایشان را بیند چنان پندارد که بیمارند و بعضی با ایشان برخلاف میشتابند یا چنان گمان کند که عقل ایشان پریشان شده پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمود که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگر است بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از او بنشانی ای جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند اینجا برای آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریا است هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که خدا چون موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را بر شما تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم چنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند و این از پستی ایشان نزد من نیست بلکه برای آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد و با و میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد شان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور و بکاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمی کند پس در آنجا بایست و بتعمیر آن مشغول مشو که تو را بآن امر نفرموده اند شعر چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا بموقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه خواهند کرد از جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از مالی که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست غم دین خور که دنیا غم نیرزد عزیز

گفته بانم نیرزد چه خوش گفته است کسی که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو در نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشتی و شامی که بخوری پس خود را از برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه هست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که وامق نشست حجله و بزمیست که مهیا شده وامق افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی کرد باد همان دشمن مردافکن است صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنایی آن تیره و نا راست صافی از آن بی درد نیست و سری در آن بیدرد نه و اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت آن از دستم در رود یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد و چه وقت روز مرگم در آید که کدام چیز است که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست اگر عیش است صد بیماری باوست و گر برگ و گلی صد خار باوست هان هان دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو بر نیاید و تو را میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال پاینده را بر طلای فانی اختیار میکرد و حال آنکه دنیا سفال فانی است و آخرت طلای باقی اگر سفال بودی خداوند دشمنان خود نمیدادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با من حذر کن که باعث آن میشود که از چشم من بیفتی پس باز نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شدند گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بکار میدارم مال را بغیر از حق بگیرند و بمصرف باطل بخشند و بمصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب او میآید و از این جهت است که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد دوم آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود سیم آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی باسانی و سهولت اینها از کم هم در روندگی بدنیای آید و یکی از دنیا میرود اگر اول نمی آمد مردم تمام میشد و اگر دوم نمیرفت جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا باز ده یا مرگ آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آباد تر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری جهان چیست ماتم سرایی در او نشسته دو سه ماتمی روبرو جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره چند مهمان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و کمی منزلت آن و مذمت اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بحد حصر نیست و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین ع بقدری رسیده که تامل در آنها دلها را سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و دنائت آنرا می فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت ایشان را بر میخورد و شنیده باشی که حضرت روح الامین نوح نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت و پیغمبری که از دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت از خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده در راه و جادها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از سبب آفات دنیا و حقارت آن است که خدا آنرا هیچ یک از دوستان خود نپسندیده ایشان را باجتناب آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشته و بقدر ضرورت از آن و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا ایاما قلیلة و نعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند و جاوید در راحت رسیدند پس ای عزیز بجان برادر بایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقایی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته شعر نیستی گر این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم با خود چه بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمهٔ نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجلهٔ قبر خود را نهفته هیچ گلی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پسری در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نه که پدری در عزای پسری غمناک نگردیده سپهسالاران را نگر که تنها در دست تختهٔ اجل گرفتار و گردنفرازان را بین که سرها در پیش و بکار خود در کار ند و زیرا از این فرو رفته است امیران را نگر بی سپه و لشکر در دشت آباد گور خفته عالمان را بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمهٔ گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت تمکن حاصل گردید که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن پیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس است داستان رستم دستان ببین بزنجیر قضا و قدر افراسیاب را نگر با خاک راه برابر کاسهٔ سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذو الاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قبادار قبای زندگانی عور ساکنان در ماتم حیات اشک ریزو ساسانیان در دست اجل و سایس قهر الهی در زنجیر عباسیان را در مصیبت زندگی لباس سیاهی در بر و آل سامان را خاک پیمانی بر سر محمود غزنوی را دو دوازده دهان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمد از ملکشاه نشانی نه و از سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمهٔ مار و مور فاخته در خرابهٔ قصر هلاکو بکو بکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول اورنگ اورنگ بی زیب و رنگ مانده و همایون همایون فال آستین بر تخت و تاج افکنده شعر کجا آنکو شه دنیاش خواندند کی پرویز و کسراش خواندند چه در راه رحیل آمد ردا رد چه

پرویز و چه کسری و چه خسرو کی جمشید و افریدون سرآنگ همه در خاک رفتند و ازینخاک سر برافتاده سربی تاج گشته
در و گوهر همه تاراج گشته خزینه در گشاده کنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روز ری آنجا کوس و کیش
که بر ماند شبی بانگ رحیلش جگرها بین که پر خوناب خاک است ندانم این چه دریای هلاک است هر آن ذره که آرد شد بادی
فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت بین که ما را کوچ کا
ولایت نیست این زندان و چاها

فصل بدانکه از برای دنیا حالات و صفاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و با جهت مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اول آنچه خداوند کریم در قرآن عظیم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است که از زمین بروید و بسبب آب باران لحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد مثال دویم در خصوص اینکه اورا هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال است و در اینخصوص اورا تشبیه کرده اند بخیالاتیکه آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت باشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا اثر آن تفاوتی ندارد و بسیار میشود که در بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه است از برای هر چیزیکه با خواب مشتبه شود بلکه از گذشتن با خواب هیچ فرقی نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زالیست متغیر که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید نامردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهرهٔ آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت قبیح سیرت با نواع بدی موصوف و باقسام معایب معروف مرویست که دنیا را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان قبیح رخسار بیاورند پس آنرا مشرف بر همه مردم کنند و بایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد که این دنیا ئیست که با آن تفاخر میکردید و بواسطهٔ آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند و دنیا فریاد میکند که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان او را با آن ملحق سازند و بعضی در خصوص دنیا تشبیه نموده اند بماری که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا میشناسد چهارم در خصوص کوتاهی

عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند مبدأ وجود خود را تا ازل الآزال و بعد از رفتن خود را تا ابد الآباد این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یکقدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاده از پانصد هزار سال مسافت تمام روی زمین هائی که از اینها غافل نگذری و تأمل نکرده از آن دست برنداری و هر که در این تأمل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روزه بگذرد باکی ندارد بلی دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هرکه به این چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد چنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دلی بدنیا نبست و خشتی بر خشتی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود عمر از این کارها شتابنده تر است پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریا نیست بپایان که کسی انگشت خود را داخل کند پس آنچه دنیا و مافیها مثل آنقدر طوبی است که بانگشت باقی ماند و آخرت چون آن دریا است بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیدهٔ بینا کجا است ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمی شود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقهٔ دیگر در عقب میآورد و در اینخصوص او را تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فزونی نماید بلکه هر قدر از آن نوشد عطش او زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که بیزار از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقهٔ او اندک است و هر که را مال او و تجمل بیشتر دیده سرا فزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است هفتم آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی از آن مشکلتر و در اینخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود میتند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر بطعمه لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی از نظر کردن بآن کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر در وقت مرگ اذیت و کراهت و شیر و فتنهٔ آن عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت آن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانهٔ کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بآنجا داخل شوند و آن گل و ریاحینها به بینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را با خود ببرند پس هر که از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد برود و بگیرد از آن بگیرند در آنوقت متألم میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است با آنها منتفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و از آن خانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت مقصود از آمدن خود را بآنجا داند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون بآن منزل رسند منتفع شده بگذارند و روانهٔ مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکند که اینها ملک او است دل با آن می بندد و چون او را پس میگیرند همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبتها و شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نپیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر جائی که اندک آبی داشته باشد و گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و بلذا استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره دنیا نهاده و گلستانها و نهارها رسانم پس ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافی است و از این بهتر نخواهیم و طایفه حرف او را شنیده گویند آخر شما عهد بستید که از گفتهٔ این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق آمده رفته تا بمقصد عالی رسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب در آید و دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده

در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و مابعد آن و فرورفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه ببیند اژدهای چند که دهن گشوده منتظر اوست که اینمرد بزیر آمده آنرا فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و بزودی آن ریسمان را ببرند و آنی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بران مجتمع شده باشند و آنشخص با وجود اینکه آن اژدهارا دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد بآن عسل خاک آلوده روی آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود فراموش کند و آن مثلی است که هرکه در آن تامل نماید میداند که حال دنیاپرستان مطابق اینست پس اگر بنگرد باقیت آنشخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همانخانه دنیا است و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شب اند که بی درنگ مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیا است که بهزارگونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل دنیا و طالبان دنیا هستند و از دیگر مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخارفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت بدانجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نخواهد کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد ساعتی بفکر افتد و خود را برسانند و مکان تنگی بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آنجزیره بهم رسانیده هوای از آنها نگذرد و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و بعد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه بردا آنرا بر دوش خود نهد و بارگی مکان بثقل آنها گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب درآید و سباع برآیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان بماند و در کشتی انواع خواری از اهل آن کشیده و آن حیوانات که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوش ایشان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن در کشتی بمیرند یا بیمار بوطن رسند و در آنجا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند اما آنانکه دیر آمدند و چیزی برنداشتند تا در کشتی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند صحیحا و سالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این اینست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز ببساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت او است و آن بدوام فکر در آثار عجیبه بدیع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خداوند و مداومت بر آنست و این سه صفت که آدمی را بآنجا میرساند و ابمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات صالحاتند و شکی نیست که هرکه در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرت و خود ظاهر است که تحصیل اینها بجهت بدن محتاج است و آن موقوفست بر غذائی که حیات آدمی بآن باقی و لباس و مسکنائی هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس آنچه از دنیا همین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او آخرت خواهد بود ولی اگر از اینقدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید ولیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محروم از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هرکه را دیده بینا باشد میداند که طول مکث در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت درمیرود و آن حسرت و ندامتها که بجهت حظ اینها و لذات خسیسه دنیا دست میدهد عذابی است شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتاده و از تو بالاتر شده اند تو بجهت کوتاهی و تقصیر در ترک آنها چگونه حسرت و ندامت

برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این مراتب است بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه خواهد بود در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نخواهند رسید و هرکه در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگرچه بشنیدن آوازی یا بهزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خنک گوارائی در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دستش بدر میرود و باید از عهده محاسبه آن برآید و خوف خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت انکسار را به بیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و راننده نظر سعادتمندان است مگر آنچه اعانت کند و میرا بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هرکه معرفتش بیشتر احتیاطش از نعمت دنیا افزونتر چنانکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم پهلو بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آنسنگ را برداشت و بدور افکند و سلیمان بن داود علیهما السلام با وجود سلطنت و پادشاهی طعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و با نجابت بود که خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بحدی که روزها را اگر سنگی بگذرانید در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و با نجابت بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا کرداند هرکه در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فائز گردد چنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میاندازد و این نه از عداوت باو است بلکه از راه مهربانی و شفقتست و چنانچه تامل کن که اگر تو را غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای فراوان بر روی هم میخورد و متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد می آید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او ببینی آنرا گرفته مینکنی و با اندک ناخوشی که عارض او شود او را بر نیشتر حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خداشناسی از آنچه گفتیم معلوم شد که هرچه از برای خداست دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتوانند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذموم است دوم آنکه صورت از دنیا است و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن از برای خداست اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی است خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا مناصب شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر کس بآن محتاج است و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز فواید آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل و این هر دو صفتی است که خداوند کان خود را بآنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردنست بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بتکدی و سؤال است و هر دو طایفه بلا کنند که طایفه آخر بدتر از اول باشد و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور چیزهائی هستند که فهمیدن آنها مشکل است کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد اینحالات بکند و طریقه نیک آن را پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و اولاد شما از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را امتحان مینماید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ درنده که در گله گوسفندی شوند آنقدر گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود بدترین امت من مالداراننده فرمودند

نه دو پرستاران فرزندان دم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه او می آید و آن اهل و عیال است سیم
تا عرصه محشر همراهی او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را بیاورند که مال خود را بمصرفی که خدا
فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او میآید و چون بصراط میرسد هر جا که میایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او
میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را بیاورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون بصراط
هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت
مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز بهلاک خواهند نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت
مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را
بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال
از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسد که او را هم بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده
و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال چیزی یکی از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل آنکه
نماز را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و
بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بجهت این مال بر امثال و اقران فخر کرده و بر کسی با
جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی نکرده ام خطاب رسد شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق
کسانی را که من امر کردم بدهی بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع
نکردم در این وقت آن جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه میآیند و میگویند خداوندا مال با و عطا کردی و او را غنی گردانیدی و با و امر
فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه آنها برآید و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی
از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیا و شکر نعمتی که بتو عطا فرموده ام از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه بحال
برادر کسی که مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بعمل آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد با این دقت محاسبه او را میرسند
پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آنها اجتناب
میکنیم و نه از شهوات آن و نه از مواسات میکنیم و نه از آلایش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و شکر آنها
نمیگزاریم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما با حسرتها و تشویشها که بما رو دهد چه قدر رانده و ما بتنها که از ما
باشد در وقتی که هیچ سودی نه بخشد آنکه دنیا با ما چه خواهد کرد فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانی که از
دنیا محروم و بی نصیبند
از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ... کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوشست
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست ... تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست
و از این جهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که از آن میترسم
روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند چرا گفت میترسم از آنکه روز قیامت
مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و در چه مصرف رسانیدی پس سزاوار مومن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف
از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خویش پیش فرستد و اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد
برگ عیشی بگور خویش فرست ... کس نیارد ز پس تو پیش فرست
مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت
فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد
میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد حضرت امیرالمؤمنین ع درهمی بدست مبارک گرفتند فرمودند تا از دست
بیرون نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنها را برداشت
بر رو گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در
مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه از او میخواهند
مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خداوند تعالی در قرآن کریم
خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت

در بیان مفاسد مال

و حج و غیر اینها از چیزهائی که تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال
میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده
و سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالی که بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسید مذموم
و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود و چونکه اکثر طباع
بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود باین جهت زاید بر قدر کفاف در محل خطر و حذر از آن
بهتر است و طوایف انبیاء و فحول اولیاء از شر آن پناه بخداوند منان بردند حتی آنکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود
پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگانی مسکینان و بمیران چون
مردن مسکینان فصل از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر
و فواید آن تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آن را اخذ نماید و بجهت این مطلب میگوئیم اما مفاسد مال
بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی اما مفاسد دنیائی آن زحمتها و شدایدیست که دیده میشود که اغنیا و مالداران بآن
گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و
و ظالم از آن آری
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن ... کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
و اما مفاسد دینیه
آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول بآن
آسان میگردد پس هر گاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد
که مرتکب آن شود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن منصرف میگردد
و از این جهت است که گفته اند یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه قادر بر گناه شد اگر مرتکب آن شود
هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت بسیار شدید است دوم آنکه باعث
غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن
الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن مینمایند و چون
باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال شبهه دراز میکنند و بتدریج
از آن تجاوز نموده از آن بحرام فرو میروند و باین جهت بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و
بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کی انواع
اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کی میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این
شان کسیست که صاحب نفس قوی قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود علیهما السلام و امثال او علاوه بر اینکه بعد از
آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می افتد و کسی را که سر و کار او با مردم می افتد و
کسی را که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دوروئی سلوک کند با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا ذاتی
باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینها از شومی مال و احتیاج
باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سیم و آن مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن این است که نگاهداشتن
مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر
خسران و وبال و از این جهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند اگر از
ممر حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد
که در جا بجا کردن و نگاه داشتن آن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و این مرضی است بی شفا که آدمی را از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح
عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و شخص مشغول اندیشه سود و زیان و
خیال این فلان و آن فلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر
زراعت و عمارت آنست گاه در فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات یا ظلمه

در یاد کار و خرو ساعتی در فکر اسب و استر گاه اندر فکر گاو و اشتری گاه آلوده غم اسب و خری شب در خیال طویله و انبار روز
در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب
سفر دور و دراز دیگر گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب تمام سرمایه را خورد و با فلان کس در عمل
کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله نخست آیا راست در
طلب وقات در غربت محزون و مغموم و بجهت کساد بازار و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر ارباب اموال
و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را غایتی نیست و کسی که بجز قوت خود را ندارد و زیادتر از آن را نمی طلبد از همه
خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آن چیزها نیست که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و بلندی و عزت و بزرگی در میان مردمان
و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف
خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و سفر حج و جهاد و امثال اینها دویم آنکه صرف مردمان
برساند یا بجهت فقر او استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهت رعایت شان و مرتبه خود زیادتی صدقات و تحفه
مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده و فقر و تحفه
در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان
و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف
کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را بکند و شغلی که باید رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است
زیرا که کارهائی که انسان بجهت زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع شود و در
کارش بخیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود و از
ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آن را بمصرف خیرات جاریه و باقیات صالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه
و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی بماند و مدتها ثواب آن روز
بروز عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و دائم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد
مال رهائی یابد باید چند چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآن را بفهمد
تا در طلب زیادتر از قدر حاجت برنیاید دویم آنکه جهت مدخل آن را ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از
مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه
روی نماید و از برای اقتصاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در
خوراک و پوشاک سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران
بوده باشد چهارم آنکه آن را بمصارف حقه خرج کند و در باطل خرج نکند که گناه صرف نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسان است
پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد در جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهت استعانت بر امر آخرت ضروری باشد
و هر چه را از آن صرف کند از جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت
داشته باشد او از جمله زاهدان است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری که
میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال حفظ و فاضل آن را صرف برادران
مؤمن کند آن کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آن را ریخته است و بسیاری مال او را ضرر نرساند و لیکن کار هر کسی نیست و از برای همه کس
بلکه این شأن آن کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و اینچنین کسی هر گاه همه مال عالم از برای او
جمع شود او را از خدا مشغول نمیسازد و هلاک نمیرساند شعر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
... که در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند کسی است که افسونگری حاذق و قوف دارد مار گیرد و دفعه آن مار را

بکشد و مردی بی وقوف ماری بگیرد و مار او را بکشد بلی فرق میان کسی که مار او را گشته باشد و کسی که او را مال کشته باشد این است که کشته مار
در همان حال میمیرد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است و فریب میخورد که سودی ندارد و آری اگر کور نتواند مانند بینا در کنار
دریا و قلهای کوه و بیشها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن
آن نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن
و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن به آخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن
و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان
و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه
بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسی که همین آن لذات دنیویه دست
بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید و مطلقا از زهد
نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا و پستی و حقارت آن باشد
در جنب آنچه مطلب او از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهت اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل
تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردمان یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت تحمل نکردن بار و زحمت
مال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل دین و بالاترین مقامات سالکین است
پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه
معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را در آن باز
کنیم و دیگر میفرماید مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و
دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا
و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا کار را بر او مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او
میدارد و از دنیا زیادتر از آنچه از برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد
خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او میدارد
و فرمود هر که را دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی
فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از
دنیا علاقه خود را ببرد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است
بردار تا ترا دوست دارند و نیز از آنحضرت مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد
مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر بغصب و بخل و دلبستگی بدنیا و محبت بهم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید
که هر که آن زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت
محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهت خدا کرده باشد
خدا تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود هر گاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد و عرض کردند که نشانی
از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن
روزی فرمود که از خدا شرم کنید چنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که از آن مسکن نمیکنید
زاید بر سکنای شما است و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بآنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود
علامت ایمان تو چیست عرض کردند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی
دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بنا مکنید
در آن ساکن نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و رشک بعد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان
آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد فرمود

باخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هر جا که روم با من روانه کند هر آینه
میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن و
بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن
از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا بآنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من
الرسل یعنی صبر کن بهمچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا که صبر میکنم بقدر توانائی
خود بهمچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند
و بعضی مبتلا بشپش شدند و این را دوست تر داشتند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نمیشود
تا اینکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم چیز را دوست تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد
و از آنحضرت مرویست که پروردگار بمن فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یکروز
گرسنه باشم دیگر روز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که آنحضرت
روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل علیه السلام فرمود بخدائیکه مرا مبعوث کرده است بحق که در
این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است نه قدری آرد جو هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و
و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمودند مگر قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است
که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدایتعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای کنوز روی زمین نزد تو فرستاد
و مرا امر فرمود که آنها را بتو آورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره
کنم فَاِنْ شِئْتَ نَبِیّاً مَلِکاً وَاِنْ شِئْتَ نَبِیّاً عَبْداً اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر پیغمبری خواهی باشی بنده پس حضرت فرمود
که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدایتعالی فرمود که بهترین و پر نفعترین دوستان من در نزد من مردیست
سبکبار که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف
و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ دارد شود میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب
بشترچرانی گذشتند کسی را نزد او فرستادند و شیر طلبیدند آنشخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در
پستانهای شتر است بجهة صبح فردای ایشانست حضرت فرمودند خداوندا مال و اولاد او را زیاد کن در گذشتند و بشبانی
رسیدند کسی را نزد او فرستادند و شیر خواستند آنشبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت
جمع کرد با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و گفت این قلیل بود که فرستادم چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را
دعا کرد و گفت خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آنشخص که فرموده تو را رد نمود دعائی
کردی که اگر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که مردم گذشته طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده و محزون نمیگردد
پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را
از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی
او و اما راغب باکی ندارد از هر جائیکه دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ
نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از زینت
چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه
از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدایتعالی فرمود قسم بعزت و جلال
خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را
متوجه آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از

آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد
باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در
نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زاهد
این است که هر چه ترا از خدا باز دارد و آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر
فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا برای این صفت حمد و ستایش کنند و بآن جهت عوض طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری
بآن را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را
بر عزت و سعی و عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و از
امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خایف نباشد و قوت شبانه روز خود
داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شکی در آن نیست پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و بهمین
قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیاء و اولیاء بدان صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر
با زهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظمای نوع انسان و برگزیدگان خداوند سبحان و
آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن
گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد و غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت
چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکمش نمایان بود و نظر کن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار
عالم بیواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحرا و او را فرزندی
نبود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشد و هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر جا که
شام شدی خوابیدی و روزی در میان بیابان رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند
خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسیده داخل آنجا شد دید شیری در آن
مأوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جای و مأوی دادی از برای من مأوائی مقرر نفرمودی خطاب
رسید که مأوای تو مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه را بدست خود آفریده ام چهار هزار
سال که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند
که کجایند زاهدان در دنیا تا بیایند بعروسی تخلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست
بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون آنرا پوشید
وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این نظر کن در طریقه رفتار

دیده بگشاد

پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمان است و زاهدی آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنحضرت در دنیا بود
هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بودند و آنحضرت
و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر روی
آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا بر دارید
و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز گفت و حضرت جامه
دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب از آن مشهورتر که محتاج به بیان
باشد در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی و ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و
نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی میکردند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزه
نان جو و بر روی آن سبوس جو در آن بود و آنرا میل فرمودند و گاه بود شبانه روزی یکبار کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا مینمودند
و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بود بر پینه های بسیار و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی پاره
پوست کهنه و گاهی پیغمبر مود علیرا بآن زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که عنقریب فانی است و همچنین

زهاد امه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علمای صالحین که در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و
و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده‌اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند
و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را به ساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها را بر پا
ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهاشان بر رخسارشان جاری و بر درگارشان در مناجات و زاری و
یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد و او رد کرد و عیال او با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و شما مانند شخصی است که
گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری
مرا ذبح کنید پس اگر از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که عبادت ایستادی مکانی را
طلب کردی که نسیم سحر با آنجا نوزیدی تا مبادا با آن اندکی فاقه از برای او حاصل شود دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آن را
در آفتاب برمینهاد تا آب گرم را می‌آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان
از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را
از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگرچه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست باندک وقتی زمان آن بسر میرسد نیمی از عمر
برهم نیرنی رفته است بعمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست نه پنجه سال اگر پنجه هزار است
سرش برنه که هم ناپایدار است چو نبود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی با حوال یاران و برادران و
دوستان و رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و نعیم چه
طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی للمؤلفه ببین چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیر و یاران یار برفتند
و رفتند از جهان نامشان نیارد کسی یاد از ایشان شبی روزی ما باید بسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی دوستان بر
زمین پا نهند که پیباک پا بر سر ما نهند بباید بسی در جهان سوگ و سور که ما خفته باشیم در خاک گور چه آسایش گذرد صبح و شام
که ما ما نباشد در ایام نام دریغا که تا چشم برهم زنی در این عالم از ما نبینی شی پس ای جان برادر مشقت در این مدت اندک را تحمل کن
زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا میکند فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی
و مرتبه آن را شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هشت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض
و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و
محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آن را ترک کند بمجاهده و مشقت درجه دویم که اوسط است آنست اگرچه فی الجمله دنیا را قدری
قدری در نظر داشته باشد ولیکن آن را در جنب آخرت و نعیم آن حقیر شمارد و از این جهت بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل
کسی که یک درهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او شاق نیست اما باز چنان میداند
که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک التفاتی از برای غیر اصول آخرت فرو داشته است کاهست عجب بخود کند
و درجه سیم که درجه اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آن را هیچ بداند و لاشی شمارد و با این جهت
بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که از دانه پشکل بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین نمیداند که معاوضه
کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا
نسبت بآخرت پست‌تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر مثل پشکل چیز دیگری نیست و ارباب
معرفت گفته‌اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که ممانعت
کند لقمه نانی که هم از خوان احسان پادشاه است پیش سگ داده توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمه نانست که اگر آن را
بخورد نادر دهن او بود و قلیل لذتی می‌برد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر بنجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا
برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نانی نسبت بمملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت تمام
دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ
مقداری در شهر اعتباری ندارند آنچه در این مانده خرگهی است کاسه آلوده و خوان تهی است هیچ نه در محمل چندین جرس

هیچ نه در کاسه و چندین مگس چشمه سراب است فریبش مخور قبله صلیب است نمازش مبر بگذر از این مار دو سر زندگش و
آنچه پدر گفت بر آن دار هش منزل فانیست قرارش مبین با دو خزان است بهارش مبین و اما قسم اول که زهد فرض بوده
باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور شبهه ناک اجتناب نماید
و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند تا قدر ضروری از طعام و دیگ
و سکنی و اساس البیت و زن و آنچه وسیله آنهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آن ها متمتع گردد و دویم آنست که جمیع آنچه نفس از
آن متمتع میشود و لذت مییابد ترک نماید اگرچه بقدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که این ممکن نیست بلکه بمعنی که
آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام باین نوع از زهد ایشان فرمودند در حدیثی که میفرماید زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب
آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راجع است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که همه زهد در میان دو کلمه از قرآنست
که خدای تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تا اسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد
مشوید بر آنچه بشما رو میآورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی
از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق علیه السلام اشاره فرموده
که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیزی را که تو را از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات به بعض
آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از لباس و اکل و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح کردن
امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا و آوردن دل است بخدا و این بدون حیات
مقدور نیست و حیات موقوفست بضروریاتی چند پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر
عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود و چنانکه کسی در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت اینکه او را بکه رساند معرض از
حج نیست بلی باید بنزد او در راه خدا بمنزله مرکب باشد در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای آنکه آدمی
را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهت عبادات خدا
و بندگی او پس بقدری که محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصودش پرورش و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر
ندارد و بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدری که آدمی با آن محتاج است از اکل و شرب و لباس
و سکنی و اثاث البیت و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد ولیکن از برای آنها نیز مراتب چند است
و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد و چنانچه زیاده
داشته باشد بمستحقین بذل کند و تا تواند بنان جو قرار دهد و نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه گاهی گوشت
هم خوردن بشرطی که از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی دفعهها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند
بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم
داشته باشد که چون یکی را بشوید دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم
بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند
بتوهم احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس نماید و از زن باینقدر بسازد که سورت قوه شهویه او را
بشکند و رفع شهوت مثل ضروریات او را بکند و در خصوص مال اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را
ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن چنانست که آن را دست بردارد بلی مقتضای زهد
آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته‌اند که چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را
کند از جمله ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه را داشته
باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیاء و زمره اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است و بحق نکو
دانند ما جد جعفر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شأن کنفر

شهادت غیر از شان صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او مقصور بر طلب علم و عمل مقصور است حال او غیر
از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری
در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر ممکن نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه حال و وقت و مکان را بکند و ببیند
که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد مشغول
از تحصیل آخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر آن را ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاه داشتن اینقدر قصد خود را از برای فراغت خاطر کند
از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و
اصحاب او که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی نفقه
سال خود را از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که
که انصار را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اگر میدانستم نمیگذاردم
او را در مقبره مسلمین دفن کنند بنده های خود را آزاد کرده و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما دخول حب جاه که
عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات
ندارد و بعضی از علما گفته است که اگر چه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی را هلاکت
پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین
یا بسبب بعضی از صفات و کمالات منافی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر بود و زهد او از
همه عالم بیشتر حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از
جاه و مرتبت موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود
مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد از اصدقای خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون
مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی
ترسیدم که از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدر که آدمی بآن محتاج
آن از دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیا است و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تأمل در
احوال اغنیا و مالداران کند این مرحله براو معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و عنا و رنج میکشند در تحصیل مال و
جمع آن و محافظت آن انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد شعر
نگهبانی ملک و دولت بلاست   گدا پادشاه است نامش گداست   نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد
آنست که آنرا از برای ورثه خود بگذارند که آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را
صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد
بیرون آید مخلصی نمی یابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسی که حریص بر دنیا است هر روز سعی میکند در زنجیری
تازه برپای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت در میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند
و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و سر دیگر با آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا
میکشد و چنگالهای ملک الموت برگ و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار براو
سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابی است که بعد از رفتن از دنیا
باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میآید بشرح در نمیآید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن نجات
از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم زهد راجین و آن زهدیست که بسبب آن امیدواری برحمت پرور
دگار و نعیم آخرت و مثوبات دار القرار بوده باشد قسم هفتم که آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز
قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه ادراک التشفی بالام جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول آنها
جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بآن تصریح شده شعر از در خویش خدایا بهشتم مفرست   که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس   و ظاهر آنست که هر که
خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت نعیم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یک
حال جمع نمی شود و دیگر بغیر از لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور
و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم
و استیلای بر همه بنی آدم فائده مهمه چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون نه پنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود
زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و ثنا و لذت
و بسیاری از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را
زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است
پس زاهد حقیقی آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و بسبب غلبه انس بخدا است
زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمی شود و محبت خدا و محبت دنیا
در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آنکه از محبت دنیا از دوستی
خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود صفت
دوم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال
صاحب آن بآن محتاج است و از برای این صفت مراتب بی نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از
صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در
تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمی کشد
ولیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی
که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی بآن داده است و بآن
شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است تا اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه ها در او بهم نرساند
شخصی که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق او جهد و جستجو یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از
آنها مذموم و از صفات رذیله بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و
آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید انَّ الانسان لیطغی اَن رَاٰه استغنی یعنی بدرستیکه
چون انسان خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را
در حالتی که فقیر باشی و ملاقات کن خدا را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای
ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ
اکثر اهل آنها را اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا
کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است
اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت و مقابل
آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو
الغنی و انتم الفقراء دویم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات و مال و این فقر است که در اینجا مذ
کور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج
در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد ولیکن چیزی بدست او نمیآید و این را فقیر حریص گویند
دویم آنکه مالداری را از بی چیزی دوست تر داشته باشد ولیکن محبت او بمال نه بحدیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام
مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی باو آید خوشحال میگردد و این را فقیر
قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبتی و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر مالی

باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد
باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد و نه از فقر و احتیاج
خایف و ترسان نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را
داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن
شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمینماید و خود و غیر خود را در
آن مساوی می‌بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبهٔ این شخص از زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار
است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیا هست همچنانکه دل حریص مشغول
محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول به بغض دنیا بهتر است از دل مشغول به
حب آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود در رود و از مقصود غافل نباشد و اول چون کسی است که راه مقصود را
طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت از او زایل
شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا
کراهت داشتند از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبهٔ ایشان نازلتر از مرتبهٔ فقیر مستغنی باشد زیرا که
دل ایشان مشغول باشد جواب گوییم که از اخبار بیش از این بر نمیآید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض
بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت
و نفرت از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می‌بینیم پدر از لب حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و فریاد در برابر اولاد
خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح
و بعضی مذموم است و اختلاف اخبار که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست

فصل اقسام فقر اگر چه همچنانکه دانستی مختلف‌اند و لیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی در درویشان ده و مردن
ایشان ده و از زمرهٔ ایشان مرا محشور گردان و فرمود زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب همچنانکه لجام اسب را از در رفتن
نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه‌ایست از
خزاین خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی
که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه‌ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستار
گان نظر میکنند داخل آنجا نمی‌شود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبرها بر خواهند
خاست مگر با جامه‌های سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و
بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند اینها ملائکه‌اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند اینها پیغمبرانند گویند ما نه پیغمبریم نه ملک طایفه‌ای از
فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و
شبها را بعبادت نگذرانیدیم و لیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد میشنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو
عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم
سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیا پر میکنم و فرمود که مردم همه
مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند حق
تعالی بجودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و فرماید ای بندهٔ من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن
بود که تو بدنیا حیف بودی بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی دنیات نداده‌ام نه از خواری تست کونین فدای یکنفس زاری
تست هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را

در فضیلت فقر

بنوانند ایشان را گویند

بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود بهشت ببر و فرمود با فقرا بسیار
آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد
بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست
او را بگیرید و بهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار و ذلیل و موی غبار آلوده
که دو جامهٔ کهنه بر خود پیچیده‌اند نه ایشان کسی را و نه ایشان را کسی میشناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را
خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان
و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد
اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل
باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت
مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کشتی است که
بر باجدار خانه بگذرد و یکی را ببیند هیچ ندارد بگوید او را روانه کنید و دیگری را ببیند که از مال مملو است بگوید او را نگاه
دارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا معذرت خواهد نزد فقرای مؤمنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام
بدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما در نزد من امروز خواهید دید که چه با شما میکنم
پس نظر کنید بهر که در دنیا بشما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی خواهد عرض کرد که پروردگارا اهل دنیا در
دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای وسیع نشستند و اسبان اعلا سوار شدند
ما را امروز نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم
از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می‌بینی
که میوه یا چیز دیگر که میفروشند و تو آنرا میخواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض
هر چه می‌بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدا تعالی میفرماید من غنی را غنی نکردم بجهت
گرامی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم
و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او
سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را
وصیت نمود و گفت ای فرزند کسی را بجهت فقر حقیر مشمار که خدای تو و وی یکیست منقولست که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق
من کن که محتاجم و عیالمند بمن بدا آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند نان نداریم و نان نداری در آنوقت دعا کن بمن که دعای تو
در آن حالت بهتر است از دعای من پس هان ای فقیر مسکین قدر نعمت را بدان و محزون مباش که دو روزهٔ فانی بهر نحو که باشد خواهد
گذشت و تا چشم برهم زنی وقت کوچ غنی و فقیر بگذرد شنیده‌ایم که محمود غزنوی شبی شراب خورد و شبش جمله در سمور
گذشت گدای گوشه‌نشینی لب تنور گرفت لب تنور بآن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب
سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذرست لحظهٔ آنرا توقف نیست بلقمهٔ نانی سیری و بشربت
آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بوده و همه نعمتها را صرف نمودی ببین حال تو
با آن فقیری که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود **قطعه** در حدود ری یکی
دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی ببالی یکدو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت کفش
ای آنانکه نان آماده بود کاه قرب بعد بین زرینه طشت توزی و کتان بکرباس پنج و شش قاقم و قند زبس ما بعث
راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر بلید در نهایت خشنودی و شادی باشد
که از آفات دل و غبار بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار
وارد است که دوست‌ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از قضای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر

صلی الله علیه وآله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت
خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من
قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان ببهشت درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار
محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر آنکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی
و این بسبب علو مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اندر آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی
و اندر آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهره که رسد شاکر باشد در دنیا نیز
براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهی است بصورت
گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه. اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

فصل

شبهه نیست در این که فقر با صبر و رضا و قناعت افضل
و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلاف است اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد
و تمنا رضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این
سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامتش اینست که اگر آنچه
دارد از دستش در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید
شود یا بی چیزی در نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال بحثی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی
افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هرکدام علاقه و محبت کمتر افضل و بالاتر است بحث در غنی سخی و فقیر راضی است
که هیچیک دلبستگی ندارند و حق اینست که فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست
چنانکه مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را
بجای آورد حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود
فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرستادند آمد عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان آمده از نزد
کسانی آمده که من آنها را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت
نداریم و عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگوی که هر فقیر که
از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها
میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال
پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم نیز بگوید ثواب
غنی مقابل فقیر نمیشود و اگرچه ده هزار درهم با او در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا
گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند
با وجود قدرت بر غنا و فرمودند الفقر فخری فقر فخر من است و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را
مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب
بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی
از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که
ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم اینکه آیا فقیر حریص که دل او وابسته بدنیا باشد بدتر است
یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هرکدام که مرتکب حرام شوند
بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته
باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است

فصل چون

فقر

فضیلت فقر را دانستی و فایده شناختن آن تا اشتباه نکنی و هرکس را فقیر ندانی زیرا که فقیر دیگر است و فقیر دیگر است کسی است که دنیا از او دست
برداشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر با آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار
فقیر آنست که بفقر و بی‌چیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند
اگر فی الجمله دردی میباید اما بآن راضی و خشنود است زیرا از خدا میداند و بآن جهت بآن شاد و فرحناک باشد در باطن توکل بر
خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت او را میرساند و هرچه باو رسد قانع باشد
و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا بهم
نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب
خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار
میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق
میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بر شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را
بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیریست که صاحبان راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و
طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع
و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار
فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هرکه فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا
فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی
نماید و ایشان را بجهت مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر بیکدیگر
رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمودند از آن
بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت
و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی
و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده آید در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از
مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه وآله روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد
از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند
و مردی دو درهم دارد و بغیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب آن
یکدرهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد زیادتر از قوت یکسال خود
ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر
ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام بوده
باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است
مستحب است قبول آن اگر منتی همراه نباشد زیرا که رسول خدا هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا
زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده او را بجهت صفتی که در این فقیر
گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه
صدقه بلکه بجهت شهرت و خودنمائی و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام دانسته اند
و رد آنرا واجب و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفات
که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند ثواب آنکه باو نعمت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از
آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه
آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آنرا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت

دارد

راحت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب است اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حساب پس
سزاوار طالب سعادت نیست که زاید از قدر حاجت را قبول کند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند بآن عادت میکند
بعضی از مجاورین مکه نقل میکند در اهمی داشتم که گذارده بودم در راه خدا اتفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ
شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری یا من تری ما لا تری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه
می بینی برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی آنچه کسی که نمی بیند پس نگاه کردم دیدم که
جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود گفتم این کسی است که باید دراهم خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها
کرد و چند درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و بقیه را هم خرج میکنم و بقیه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم
شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود در من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و متوجه طواف
شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت
راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر روی زمرد و یکبار بر روی طلا و پاهای ما تا بکعب بآنها فرو میرفت پس آمرزد
گفت خدا اینهمه را بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه آنها ثقل و ابتلاست خلاصه
آنکه قدر حاجت گرفتنش افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم نوعی است امر شده بموسی
ابن عمران که در هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت
بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم روزی ایشان را بدست بطالین بنده گانم قرار میدهم تا آنها نیز
باین سبب ثوابی برسند و اما زیاد تر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آن را بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد
و باید دفعة انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه است نفس در مقام فریب او بر آید چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل
حال ایشان شدند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و این را وسیله جمع
مال و تشهی و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مومن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سوال
ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد
که بخاطر خود چیزی ندهد و بعلاوه از اظهار او شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی او هر یا چیزی بدهد
و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده سوال از مردم از جمله
فواحش است و فرموده هر که از مردم سوال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی
که روی استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد فرمود که بنده نیست که یک در سوال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد
از فقر را بروی او میگشاید و فرمود که سوال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفه از انصار خدمت
آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید گفتند
عرض را گفتند تو را هم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما هم
شوید که از احدی سوال نکنید ایشان اتفاق نمودند و بهچنین بودند که چون در سفر تازیانه کسی افتاد از رفیق خود که پیاده بود سوال نمیکرد که تازیانه او را
باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب نزدیک یکی نبود خودش از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد و فرود
و اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سوال کند در روز عرفه حضرت سید سجاد
در عرفات جمعی را دید که سوال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده
سوال مینمایند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد سوال کردن هر آینه از احدی سوال
نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را رد و محروم نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سوال شده
صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و حرمت در آن نیست و آنچه در ترغیب علما
سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدای تعالی فرموده است وَ اَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَر اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود
رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیقت اگر چه بر اسبی باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه

باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد
و از سرما و گرما خوف تلف دارد دوم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج ببالاپوش در زمستان
از برای کسی که از سرما تعب کشد که بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسی که تواند بمشقت پیاده خود را
بمنزل برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و
ظاهر آنست که در هر سه صورت سوال جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اول سوال راجح است و در دوم مباح است و در
سیم مکروه است بشرطیکه با شکوه خداوند و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و بتعریض کند بغیر از
و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از یکنفر معین خواهش نکند و اگر از معین طلب کند
در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و از
حیا و خجالت چیزی باو دهد یا از بیم ملامت آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما
سوال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از
سال آن محتاج باشد شکی در حرمت سوال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سوال مباح باشد و لیکن اگر داند
که در وقت احتیاج هم تمکن از سوال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سوال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در
اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر است سوال اشد است و هر بنده باید مجتهد
نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر بعیش خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و
اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب میندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین بکن فَإِنَّهُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ شیطان شما را
بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا و خدا وعده آمرزش
و فضل بشما میدهد همان نان تا توانی پیش باند خود دست دراز مکن و در نزد لئیمان روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود تر ریزی آری کسی
که لذت آبروی را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده بر در این و آن میدود و که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست
مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است جوئی که از سعی بازو خورم به از میوه بر
خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه
شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد و این صفت یکی از
شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست گران ناپیدا که از هر طرف وی بجائی نرسی و وادی
بی نهایه که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بدین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که
حریص هر گز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست او آید باز میطلبد و آن
بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد
بقدر زاید اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بزراعت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر
عمر او نیست باز در صدد زیادی در مال است و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمر دارد اگر از برای خرج بس است آنچه دارد که تمام
منافع آن را خرج نمیکند و اگر از برای اسباب ماندن است اگر آنچه دارد احتمال تلف آن میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود
پس اگر این مرض یا حمق نیست پس چه بلائیست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن بسیار اشکال دارد از این جهت حضرت رسول فرمودند که هر گاه
از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد باز رود خانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ چیز پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمی پیر میشود و
دو چیز در او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حریص بر دنیا
چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی
آنکه اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال بیش از آنچه حال که میداند که چند صباحی بیش زنده نیست و
جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند از احوال مردمان ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت است و این حالتیست
از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات

در بیان صفت حرص

در بیان ملکه قناعت

فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت
مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدیرا ایجاب آدمی میکشاند زیرا که هرکه بقدر ضرورت قناعت
نمود دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت برای او سهل و آسان میگردد
و هرکه از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد
با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع
بر نیاید ز دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
خوشا بحال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا
مکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر است بوی رسد
و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر
قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی از حق تعالی سؤال کرد که کدام
یک از بندگان تو غنی ترند فرمود هرکدام قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر بخواهی
که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاده از کفاف میطلبی تمام آنچه در دنیاست ترا سیر نخواهد کرد و کفاف ترا نخواهد
کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم مینداز بالاتر از خود و نگاه
بآن مکن و معیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او چه بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست
که هرکه قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرکه از خدا باندک معیشتی راضی شود
خدا نیز باندک عمل از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا بپیغمبر فرمود من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال
اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند و فرمود که هرچه
ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده است از حد حصر متجاوز است و همین خبر مشهور کافیست
که عزّ من قنع و ذلّ من طمع هرکه قانع شد بر سند عزت پا نهاد و هرکه را خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد بقناعت کسی که شاد
نابود محتشم نهاد بود و آنکه با آرزو کند خویشی افتد از خواجگی بدرویشی فصل طریقه معالجه حرص تحصیل صفت قناعت ازاله مرض
حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و خوف
که در پی دارد شعر بخشم این راه چو خار نکراست مفلسی از محتشمی بهتر است ببیند که زیاده از قدر ضرورت دنیا را چه ثمره و چه فایده
اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را مخور که از نطفه تو
چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خود قسم که او از تو مهربانتر است و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید جنگی بکند
اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری که از دست او بیرون میرود چه جای احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را
نتوانی کرد و قدری زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزی است
خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساقی سر بر زانوی تفکر
و باطراف و ولایات نظری کن دور و نزدیک را بسیر نما و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و جاه و حشمت
و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشته چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران
خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بمحنت
قرص نانی در کشوری دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه
وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در
دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین
وقتی است که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هرچه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میسوزی پس یکمرتبه فارغ شو و از همه
زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا

خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیره و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و
اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای اکمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب حضرت که چگونه بقلیلی از دنیا
اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین از یهود و نصاری و اراذل افراد
بشر که چگونه بصدد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقارند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه
اقتدا باعزه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هرکه اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بلذتهای بهیمی
است و حرص در اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در حیز بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و
چهارپایانست و هرچند کسی در اینها بمرتبه اعلی رسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو
و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماع نیست مگر اینکه نیز خر از آن بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری
خواهد دید از خواب و خورش ثمر نیابی کاین در همه گاو و خر بیابی و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان
خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن کوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد
خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هرچه ضرور نه و معیشت بدون آن ممکن است
از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر منفرد باشی الحال بیکجامه بسازی و قناعت کن بهر غذائی که
هم رسد و نانخورش را کم بخور و چون بخوری از یکنان خورش بگذر و همچنین در سایر چیزهائی که بآن احتیاج است خود را برین بدار تا عادت
کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هریکی را برین بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن ببین اگر زندگانی بآن موقوف
نیست دست از آن بدار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را برین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای
گذران برحمت نمی افتد هرچند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه ظاهر و بین است و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که محتاج نشد هرکه میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار نصف معیشت است و فرمود هرکه قناعت کند خدا او را بی نیازی کند
و هرکه اسراف میکند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست هرکه بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق
فراغت مییابد در نزد خلق و خالق عزیز میگردد شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را عیش کن ای نفس
سلطان و درویش یکی چو سیراب خواهی شدن از آب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست که میانه روی
بجا و راهنمائی نیکو یک جزء از اجزای نبوتست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا
آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار میآید حتی ریختن زیادی
شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از
برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگرچه حرص نورزد
در این زیرا که مدخل خود ندانند شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد
و حال آنکه حق تعالی میفرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و
نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هرکه پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات بخشد و روزی
او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هرکسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید
و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هرکس را در امر دنیا ببالاتر از خود می اندازد و باو میگوید که فلان و فلان از این چگونه تنعم
میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم او را
به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین فلان و فلان از تو عالمتر بودند و اعتقاد ایشان صفت
چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرق محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه و صفات
خبیثه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
از هرکه خواهی استغنا کن تا مثل آن باشی و بهرکه میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر آن باشی و از هرکه میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن
باشی و بندگی خادم طامع امریست ظاهر چنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع ...

امیر را میگویند و زیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بجدی
سرافراز گردیدند روز و شب بمی رسانند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند و این بغیر از خادمی بندگی
چیست شخصی دو کودک را دید دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست
گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای
سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده بنده ایست
که او را طمعی است که بهر خانه میکشد و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میکرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بحد
بینهایت است و همین قدر در مذمت او کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است طامع لقمه نان بر در این و
آن میدود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه آن و این میرود و گاهی خود را بنده کسی میخواند که از پس مانده او خورده و زمانی خود را بنده و برده
کسی مینامد که از متاع او چیزی برد در تملق پیر و پای هزار دروغ و مبالغه برهم تا جامه برای او بافته گردد و در خوش آمد دو نی صد هزار لب
و پا بس بر هم بپیچید تا ترو خشکی بدست او آید بجده کافر را میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر فاسقی را بر میان میزند تا کمری بر میان بندد
زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی باشد چیزی بدست آورد مثال آن
آن زن روستائی است که پیراهنی پوشیده بود و دلبائی بکر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را برچید و روی خود را بآن پیچید و
ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد و اما خود را خوار و خفیف میکند و حرمت
نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان
طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد   چه خوبست تشریف بر تن   از آن به کهن جامه
خویشتن   گر آزاده بر زمین خسب و بس   مکن بهر قالی زمین بوس کس   وگر خود پرستی شکم طبله کن   در خانه این و آن قبله
کن   نیرزد عسل جان من زخم نیش   قناعت نکوتر بدوشاب خویش   و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر   از اعتماد او بخدا
زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است که سر آمد همه مذمتها است و فی درویشی شکسته است
خانه منعم فیض و کعبه شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور
نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه
متاثر گشته از دنبال وی شتافت هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد و گفت چگونه کسی که روی از خانه خدا بر تافت کور نباشد و حال آنکه
چنین درگاهی را گم کرده چگونه کور نباشد و حال آنکه آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده
خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه   شعر   گر گدائی کنی از درگه او کن باری   که گدایان در او
سر سلطانی نیست   فصل   ضد صفت طمع استغنا و بی نیازیست از مردم و این از جمله فضایلیست که باعث قرب پروردگار
جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله
فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال احتیاج باشد
بدخواهد بود و خواه چیز داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنسرور فرمود
که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر
آنرا بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست مردمان است و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع
از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را برمیآورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که شرف و بزرگی مؤمن برخواستن او در شبها است و عزت او با استغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت او
در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مایوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز
فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس نا امید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین بیند
هیچ چیز از خدا نخواهد مگر آنکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت   صفت پنجم
صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن

اسراف است که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده
باشد پسندیده است و ممدوح و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آن است و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و مذمتش بسیار است
وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ   خلاصه معنی آنکه گمان نکنند
کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد
که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار از بخل که بخل
آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت
مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیک است باتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن در جهنم
فرو رفته است باتش و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آنها چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که
بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا
از بخل قسم یاد نموده است بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی برادر
بکفت وا شهیداه حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید
که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت اینخانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد گناه من از آن بزرگتر است
که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است
یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول
الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن میآورد حضرت فرمود
دور شو از من و مرا به آتش خود مسوزان قسم بآن خدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار
سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب کردند و بمیری و لئیم باشی خدا تو را سرنگون بجهنم میافکند و
مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباح ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هر که انفاق کند عوض با کرامت کن او را
در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز عدد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست حتی آنکه تجربه شده است
که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است همچنانکه پیشوای
اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی بر باد فنا
میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرموده اند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش
چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفاتش نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی
میگذراند زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیا است در دنیا خوار و در عقبی بعذاب
الیم گرفتار   فصل   ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین
اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید   شعر   فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی   تو داد و دهش کن فریدون توئی   از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که سخاوت درختی
است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را ببهشت میکشد و فرمود که سخی
نزدیک است از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند
است خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع ببندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند و این منافع خدا نعمت را از او
بدیگری نقل میکند   تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت   که فردا نگیرد خدا بر تو سخت   و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان
سخی گناهکار نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که بخی ما اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند
و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از
خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذو المنن وارد شدند

و در میان ایشان مردی بود سخن آور و حراف بود و در گفتگو از همه عظیم‌تر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله
و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بجدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی
مبارکش پیچیده شده و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که این مرد از اهل سخاوت و نان ده است
پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم
و عبرت دیگران میکردم آن مرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انک الرسول الله بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیده‌ام مرویست که چون حضرت موسی
بر سامری دست یافت خطاب عزت در رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر و روشن صاحب
آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و تحسین در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است کدام عاقل سرافرازی دو جهان را از دست میدهد
و جمادی چند بر روی هم می‌نهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی زرست
که ماند از قفای تبرزین درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخا ایثار است که عبارتست از بخشش وجود با وجود احتیاج و مردم
خود را این مرتبه بیست رفیع و محلی است منیع هر کسی را این رتبه حاصل نه و هر سخی را این مرتبه و اصل نیست خلاق عالم در مدح طایفه میفرماید
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی بودند که اختیار میکردند دیگران را بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر
مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه
مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان امیرمؤمنان
و اولاد طاهرین او علیهم السلام بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنسرور در سه روز پی در پی چیز سیر تناول ننمود و از دنیا رفت هرگاه میخواست
میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنگان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد
که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن بنمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست لکن ترا بنمایم یکی از
منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده‌ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته
شد نگاه کرد دید منزله که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه
چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کرده‌ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او
احدی نزد من نمی‌آید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در حرزی اختیار کرده باشد مگر آنکه شرم میکنم حساب او را بکشم و او را
در هر جای بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار
آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم الانبیاء خوابید و باین سبب خداوند
عالم بر ملائکه مباهات نموده و آیه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شده بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان
ایشان در این شیوه و طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده تا ممکن سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند فصل بدانکه
معالجه مرض بخل محتاج بعلم است و عمل اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج
این مرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که بر این دو صفت شده
بنظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طبایع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینخانه نیز هست که خواهی
نخواهی باید بسرعت بآنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را پیش فرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید
و اعتماد بر فرزندان نکند و تو در باره پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند شعر بخرچه خوش گفت با نوی
که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ور نه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز
گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز
دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سرانگشت
من نخارد کسی در جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون این را

دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت بذل
و احسان راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه
در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در
بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دوست و دشمن و نزد دیگران بنظر در آورد و بسیار در انها و در اشتهای نام نیک تامل کند تا از این راه رغبت
نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگر چه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است
و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد و لیکن این مانند آنست که چون طفل را بخواهند از شیر بگیرند و بسا او را از پستان باز دارند
او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست و لیکن بعد از علاج شوق او بگنجشک میتوان پس
همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتداء دل خود را باین قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود و آنوقت در صدد تصحیح
و نیت خود بر آید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیاست پس از دوستی او
دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال آنها میتوان رسید یا بسبب
طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت اینکه
مال است همچنانکه می‌بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید عمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد
بیمانده و فرزندی هم ندارد که احتیاط او را کند و با وجود این شب و روز در زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن آنند و بسا
باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت کشند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری برای علاج
بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود آنکه میداند که میمیرد و دشمنان
او مال او را غارت میکنند دیناری بمصرف آخرت یا دنیای خود نمیرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است
خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض
نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی مصداق خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زر زیاد از قدر حاجت
از مال نبیند جاهل و احمق و نادان مطلق است زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی
تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه
تو همهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنها را در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار
بباد فنا خواهد داد خواه بمایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید
معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد
این نیست مگر از بی اعتقادی به پروردگاری زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیز بجهت ایشان مقرر کرده شعر
یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش چه چاره کنم گفت این
سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس کو جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد توانا است
آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و
هیچ مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بیشتر است
کم کسی را می‌بینم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا بنیکوتر وجهی کفایت
و کارسازی او را میکند و اگر فاسق و بد روزگار باشد این مالی را که تو بزحمت و تضییع جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب
و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمه او نیز عاید تو خواهد شد فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت
صفت سخاوت را یافتی و دانستی که آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه
واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن
باشد پس سخی کسی است که هر مصرف را که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا بحسب متعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را
به آن مصرف برساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و کسیکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد

و معیاری که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و منضبط و امّا آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب مروت قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش قبح ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در پاره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آن از آن نمیتوان نمود و هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و متعارف و مروت لازم باشد بجا آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد و بلکه مال خود را بجهت روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام بخیل نباشد ولیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا کند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی نیست و جواد نه بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و مثال آنرا بمال میخرد و در فصل اشاره شد باینکه بذل و عطا بغیر لازم صفت جود و سخاوت شامل امور چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکته باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوییم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است کلید برکت و ثروت و مایه آب جاری کشتزار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار رعنا و بنای آنها از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و از این جهت آیات و اخبار بیپایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در چند موضع متعدده از قرآن آن را قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمیکنند مژده ده ایشان را بعذابی دردناک روزی که آنها را سرخ کنند در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و گویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع کند و از حضرت صادق ع مرویست که هر که زکوة خود را قیراطی نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او دود و او از آن مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را در دهان او میدهد آنمار دست او را میخاید مانند زبر پس طوقی میشود در گردن او و می پیچد و این است که خدا تعالی میفرماید سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی او را در روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس گرسنه نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند و فرمود که بآن خدائی که خلق را آفریده و ایشان را روزی داده که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة

آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آن را مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بیسعادت کسی که میداند که پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه آن داده خدای و سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری آری تخم بیچاره را چه یارای آنکه بی دستگیری عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد و اهل زراعت پندارد که بسعی خود از یکدانه ده دانه برآرند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده ای چندین بهرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کاه تو را با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که از برای جمعی مستحقان مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده نمیدهند و نخواسته با ایشان داد زهی بیحیائی که او خواسته باشد و کسی ندهد و او یک ده داده باشد زهی بیشرمی که از ده یکی را بانجل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب کردن آن بلکه ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول اینکه خداپرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد قدر محبت بانکسی بگذشتن از محبوبهای دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال شده است میفرماید و از این جهت خدا تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدا تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند یکطایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و درد دنیا را بر روی خود بسته اند و اینطایفه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمی کنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة است گفت اما بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند در چه قدر مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر مؤمن تو بآن محتاج تر از تو باشد خود را احق بآن نگیری دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل آن را ذخیره نمی کنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتصار نمی کنند و جمیع انواع خیر را بجا میآورند سیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمی آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دویم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بذل مال مگر النفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده دو نعمت است نعمت بدن و نعمت مال و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند و مخفی نماند که کسی در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است یکی آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از او غافل شده است و ملک بالا و گذارد فکنده پس آن فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار و عوایق زمان بیشمار است دوم آنکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبروئی است که ریخته است و احسان تمام نیست حضرت امیرالمؤمنین ع از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آنمرد هرگز از کسی چیزی نمی طلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض

گرد که او نیز دیگر چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را از
در میان مؤمنین بسیار بکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال و پس بها
نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را در معرض این در آورده ام که آبروئی را که در پیش خدای من بخاک
بمالد بریزم ششم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آن وقت را از برای بذل عطا مقرر دارد
مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص ده اول آن یا ماه رمضان خصوص ده آخر آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود
و در ماه رمضان مثل باد وزنده بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد
که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق علیه السلام
بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیلی است از برای او و این در وقتی است
که از شایبه ریا مطمئن باشد و آن فقیر که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم
آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسناتش ثبت گردد
که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند چنانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از
سید انام مرویست که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد
و او را برکنار رخود نگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن این است که همچنین داند که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری او
این است که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آن را نقل کند و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری
داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا جنایتی نسبت با آن شخص واقع شود استبعاد
نماید زیاده از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذا آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و او را با درشتی
نماید و او را خفیف کند و از مجالست او عار داشته باشد و خود را اعلی تر از او داند و کسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را از این
خلاص سازد و اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول کرده
و موجب رستگاری او گردیده پس باید ممنون فقیر باشد و بداند چنانکه در حدیث وارد است فقیر در گرفتن صدقه نایب
دست خداست و از این جهت سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را زیر
بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را
پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی قبول کند
و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید ندارد [?] از خدا
احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که
کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد و تو چیزی که بزید میدهی منت بر او گذاری و اما
علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم آنچیزیست که بفقیر میدهد پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را
که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد در نظر بزرگ میشمرد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری فقیر است در
نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهت خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهد بر دیگری حال آنکه
گذشت که مرتبه فقرا از اغنیا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق و خدا بواسطه فقر از او
عذرخواهی خواهد نمود

در سفالین کاسه رندان بخواری منگری
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

و چه میدانی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

بآن و همان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیر که او را بانه [?] در سر
دستار ژنده در پا پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگ است

گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور
بیکنعره کوهی ز جا برکنند
بیکناله شهری بهم برزنند

و همین قدر در فضیلت فقر کافی است که خدا ایشان اغنیاء و ارباب دولت را مسخر داشته تا به تصدیع و زحمت و رنج و مشقت
تحصیل مال نموده آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی
گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر
بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که ذلت فقر
یا دلائق نباشد بقدر آن جنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست
باشد گران بجهت وی ارسال نماید و براین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جهت
دارزندگی دلگیر ننماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی زد بنا باطل [?]
پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و هدر
ضایع میشود چنانکه در بحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد
و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادب است
و چگونه بنده خدا خوب را خود و عیال نگاه میدارد و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس
طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلشکسته و شکسته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را
تصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و انفقوا من
طیبات ما کسبتم یعنی کنید انفاق از پاکیزه چیزهائی که تحصیل کرده اید آن چیزهائی را که دوست دارید و در حدیث وارد است
که میشود یکدرهم صدقه از صدهزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوب خود بدهد
و دیگری صدهزار درهم از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد بقدری بفقیر
بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب
دست خداست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را
بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مؤمن
بدست خدا میرسد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن
آن کرده ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آنرا تربیت
میکنم و پرورش میدهم چنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید
مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر زودتر در حق او مستجاب میشود و
مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود اندکی دست نگاه دار تا فقیر دعا کند که دعای
سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و مرویست که هرگاه فقرا را چیزی دهید
یاد دهید ایشانرا که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان مستجاب نمیشود و
آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر مکنید بجهت اینکه آن نوع مکافاتی است خلاف طریقه ائمه علیهم السلام
و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد
و بهوس شهرت و نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه
هر دو از سر یک گریبانند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان بجور نوازش با صاحبان ملک و گوهر آب بدریا ریختن است
و با وجود در میدان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ بکوه بستن است و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی
نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار
مقدم ندارند و بیهنران نادان را بر اهل هنر و مردم دانشور ترجیح ندهند رعایت مفلسان را از منعمان مقدم‌تر دارند
و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه رتبه
فقرا کنند و کسانیکه ثواب عطا بآنها بیشتر است مقدم دارند پس مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صلاح

... کاهلی برخیزیشان و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که باید بخورد چیز تو را اگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص
امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را دعوت دهند
مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد وآل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانیکه
صاحبان دیده بینا در دوستی او اند و از دشمنان او بیزارند و بالاترین رتبه رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند
بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را از زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما مثل یک جسد اند ولیکن
عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجوه بر و نیکی و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بر ایشان
بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خداوند
در بند ندهد زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه وما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان بخدا نمی آورند مگر آنکه شرک میورزند فرمود مثل آنست که کسی میگوید که اگر فلان
کس نمیبود من هلاک میشدم و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی باشند که اظهار احتیاج خود
نکنند و پرده بر روی کار خود فرو هشته باشند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند
مردم ایشان را غنی دانند و فقرا را اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان صله
رحم است و ثواب آن را بجز خدای کسی نمیداند و در بعضی احادیث که وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج
باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با او
چه آن مخالفت نفس و خلوص نیت اقرب است **فایده** بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابیست که مذکور شد از برای
فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و جستجو کند دوم
آنکه شکر خدا کند و حق شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا کند و ستایش نماید حضرت صادق علیه السلام فرمود
لعنت کند کسانیرا که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت او کند و او هم با
دیگری آن شخص دیگر نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو دهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بعد از او مطلع شود
و اگر چیزی باو ندهد بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند
پس از کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیادتر از قدر حاجت
و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر ندهد بد خجالت بکشد هفتم آنکه علماء و پرهیز
کاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند اجتناب نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزیرا که بگیرند آشکار نکنند
تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هر کس بزینت
خود میرسد دویم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نسبت به سید انام
والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است برایشان نپسندید و از اموال مخصوصه
حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه
که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا بایشان
برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه ببنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را ندهد
از اهل ایمان نیست و بجناب خدا انکار ورزیده است پس لازمه ایمان اینست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را
محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که شفاعت حقیقت ثابت است از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و
زبان و مال فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را داشته و آورده
باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوایج ایشان را برآورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر شده
و کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند

که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس مردم خاموش گردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان هر کس که او را منتی
بر من باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و حقی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول راست بر ما همه خلق
گوید هر که با ذریه من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی
آنرا کنم پس قومیکه اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا آنحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را بتو واگذاشتم
ایشان را در هر جای بهشت که خواهی جای بده پس آنحضرت ایشان را در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة
مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و
بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی مبلغی از خمس
خراج کنند و بعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارند که از اموال اخرجی ایشان که آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال
جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای ایشان در عالم متواتر است
و امطار و برکات سموات بآبروی جد و اجداد ایشان برگشته و از اهل زمین منقطع نیست سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است
و آن نیز بعضی که در کتب مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و حصر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که کسی سعی کند
در تحصیل نفقه عیالش مثل کسیست که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام
در طلب معاش و فرمود هر که را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب گرداند
مرویست که روزی جناب جلالتمآب صلی الله علیه وآله بخانه سید اولیاء علیه السلام آمد دید آنحضرت نشسته است و
عدس پاک میکند و سیده النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود بشنو ای ابوالحسن و
نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده که هیچ مردی نیست که در خانه اعانت زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در
بدن دارد عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب مثل آنچه بصابرین
داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا
ثبت میکند و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی
در بدن او است شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار
بنده آزاد کردن و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن
هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و
اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال
کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حورالعین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را
زیاد میکند و دریغ نمیکند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او
خواسته باشد از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران او یند پس اسیران خود را وسعت بدهند
تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و
از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند
و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند
تا خود ایشان را ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار است که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه
عیال باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که نخواهد برای عیال بخرد
بوصف آنرا در پیش عیال نخورد و چون سفره افکند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند
بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار
و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستیکه خدائی که نیست خدائی بغیر از او دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت
... سوختن و غرق شدن و خانه بر سر خراب شدن و دیوانگی را و آن [illegible] هفتاد نوع از بلا را ...

که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آن حضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایهٔ صدقهٔ خود خواهد بود
تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایهٔ مؤمن که صدقهٔ او ویرا سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست
که هرگاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این مخصوص بشب است که احتمال میرود ملکی در صورت مردی در شب سؤال بکند
بجهة امتحان مرویست که بموسی علیه السلام وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیز کمی یا بسخن نیکی بدرستیکه نزد تو می آید
کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جملهٔ ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که بتو داده ام و سؤال میکند ترا پس ببین
که چگونه رفتار خواهی نمود و از آنجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب میفرمودند بر رد نکردن سائل اگرچه بر اسبی سوار باشد
و از حضرت محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و میافزاید در عمر و دفع میکند از صاحب هفتاد نوع
مرگ بد را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی
کنید بصدقه بدرستی که صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را
وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش
از آنکه بدست فقیر برسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که از برای
او دعا کند و هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیث دیگر از آن حضرت مرویست
که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق
کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او برمیدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت
انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانهٔ فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند و کسی
آن حضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آن حضرت بوده و از آنحضرت
پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود عطا کن هر که در دل تو اثر میکند و رحم در دل
تو می آید شخصی از آن حضرت سؤال میکند که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا بدهد حضرت فرمود که ثواب
واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد
شده است و در حدیث است که اول چیزی که در آخرت ثواب میدهند تصدق آب است و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را
از آب از چارپا و غیره خدای تعالی او را در سایهٔ عرش خود نگاه میدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ او
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است
که بنده آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی
که یکی را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده و بدانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که
چه صدقه افضل است فرمود آنکه تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از
احتیاج بترسی و مگذاری که جان بگلوی تو برسد بگوئی فلان را اینقدر بدهند و فلان را آن قدر و مخفی نماند
که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه
از برای فقیر بهتر آن است که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند
پنهان افضل است و طایفه رفته اند باینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچکدام از این دو قول علی الاطلاق
صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت باشد احوال خود و ملاحظهٔ احوال خود را
بکند هر کدام قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آن را اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل
باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون
مطلع شود که گرفته است یا امثال اینها آشکارا کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو
ل و میل اظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و بسخن اگر بفهمد که آنچه داده است

میخواهد که او اظهار کند و شکرگذاری کند و مدح او را نماید مطلقاً اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده
بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکته ها را ملاحظه کند زیرا که اعمال
جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خندهٔ شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است
که یاد گرفتن یک مسئلهٔ آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل آن عبادت تمام عمر میمیرد
و قیمت هدیه است و آن چیزی است که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار
محبت و تاکید دوستی و این امری است مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند
که با هم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینها را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست
که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آن را تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که از جمله اکرام آدمی برادر خود را آن است که تحفهٔ او را قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد و تکلف
نکند ششم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی او از آسمان نازل میشود
و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش
اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهت ایشان هدیه میفرستد عرض کردند
چه هدیه فرمود مهمان که با روزی خود می آید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان
داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا نمی آیند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که
صدای پای مهمان را بشنود و از آن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگرچه میان زمین
و آسمان را پر کرده باشد روزی آن جناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود که هفت روز است مهمان
بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر
یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابوالضیفان یعنی پدر مهمانها
گفتندی و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن
اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را خدا او را
هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است
که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آن را نمیداند نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل مگر خدا عز و جل و مخفی نماند که مهمانی که اینهمه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که
متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را در دور هم جمع نمود
بهرزه گوئی و غیبت مسلمانان میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن
تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی
و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب
و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند مهمانی رفتن بر او
شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطان است مگر در پنج
چیز که شتاب در آنها طریقهٔ پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن
دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند و در حدیث است
شتاب در هر کار نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاد که تضییع مال و اسراف است و با مهمان
گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و نه منت بمهمان رجوع بکند و از برای
مهمان نیز آدابی است چند از آن جمله آنکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر

غلبه نفس زود تر وعده دهد وجه منافقان وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
که من حاضر و غائب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد
او را بخوردن قرار ندهد بلکه اگر بداند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب افطار بیش از روزه خواهد بود و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هرکه روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار
کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او مینویسد و باید غرض او از مهمان رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او
اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق یا ظلمه است یا غرض او
از ضیافت مباهات و خود نمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد
یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل آنکه ظرف طلا یا نقره یا مشتمل بر غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد
یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه آنها اولی وعده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی نشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع و کسی با چار باشد
از اینکه بر سفره ظالمی شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمانی آنست که چون خانه میزبان داخل
بصدر ننشیند بلکه بهر جا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه موضعی که از آنجا طعام بیاورند نکند
و ابتدا با کسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و در خانه میزبان زود و بسیار نماند بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه آنقدر
که مخل امر ایشان شود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل شود چهارم حق معلوم و حق حصاد و مراد از اول عبارتست از آنچه
آدمی بر خود قرار دهد که یا هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا یا صله رحم بجا آورد و غیر از آنچه واجب است
عبارتست از مشتی از زمین یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی
بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشود بدهد و در صواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآن فرمود و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است
و آن چیزیست که آدمی قرار دهد بر خود لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر
خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت
مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه از آن زکوة بدهند دوم آنکه در وقت درو آن ثواب است ایشان حقی که میآیند بر آن میشود زکوة
و اما آنکه در وقت درو واجب است آن است که خدای تعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را روز درو دادن بعضا
برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته بعد از دسته تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصه آن این است که در شب میوه مچینید و
درو مکنید و تخم مکارید و ناهار را مدو شد که اگر چنین کند فقرائی نصیب میمانند پنجم قرض دادن است و آن از ثمرات سخا و
فضل و ثواب آن بی نهایت است حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هرکه قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر اداء آن
داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بر در بهشت
نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر مؤمنی
که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی خدا ثواب صدقه باو بدهد تا مال را ورسد و سر آن این است که هر آنی میتواند مطالبه آنرا بکند و چون
مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن
نفع دنیوی بصاحب مال برسد و غرض او نفع بردن است ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضداریست که نداشته باشد یا بحل کردن
او و نیز این عمل پر ثواب و فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است حضرت صادق ع میفرماید که هرکه خواهد خدا سایه خود را بر او
بیندازد در روزی که هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت بدهد قرضدار را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود که کیست که خواهد
که خدا تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله ما گفت فرمود آنکسی که قرضدار خود را
مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول ص بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران او
فرستاد و فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هرکه مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا

در بیان حق معلوم و حق حصاد

در فضیلت قرض دادن

در بیان مهلت دادن قرضدار

هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس اهل ایمان لازم است که چنانچه
طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند چون اغنیای تنگ چشم این زمان
که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را بجان مینمایند و در راه آید و شد را بر او می بندند
و در محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند و ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل خود را در مقابل
طلب خود بواسطه دیت و جراحت میگردانند و بجهة کرمش قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیاری مرتکب میشوند هفتم اعانت مسکین نمودن است
در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا سکنی دادن و عاریه دادن و امثال اینها و همه اینها را ثواب بی نهایت
و فضیلت بیغایتست هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبروی خود و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم
ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمره سخاوت است و بخیلان که بواسطه بخل با نواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود
بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه
و پل و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت اثر آن روز
بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در
بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد اول فرزندی
که از برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری که مستمر سازد و خود
بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از او بآن عمل
نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج
حب دنیا و حرص بر آن است و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانی که بهلاکت رسیده اند بسبب
آن بوده و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند بواسطه آن است و از این محکمتر در راه توفیق نیست و پرده از این
قطور بر چهره دل نیاید و کسی که تأمل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابی است بنده را از وصول بدرجه ابرار و قویترین مانعی است
از اتصال بعالم انوار سرا چه دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس را بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت
واصل میگرداند و شنوالنفس اناهاعهود للحی و هو الدنیا هو بها فی مهاوی الضلالة و الردی عهد دکار
و بحال آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی باشیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده و نشو نما یافته
قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبه رفیعه انس بابرار دکار کجا چگونه پرتو لمعات عالم
نور بدل تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده
و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین حمله شرع و احکام و بنای حی ملک علام نهایت تحذیر از او فرموده و شدت بهر چه تمامتر
از او منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که هر شب ندا میکند که هرکه بخورد چیزی که
حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هرکه باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال تحصیل کند
خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود
که از حرام مالی بدست آورد و بآن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا
داخل آتش میکند و فرمود هرکه مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشه راه جهنم او میشود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و با آن حج کند چون گوید لبیک
بهم لبیک خطاب رسد نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازو
اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از
کجا آورده است و بچه صرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه کرده است و حقوق ایشان را بجا آورده یا نه بواسطه این محاسبات
همه اعمال حسنه او تمام میشود و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته این کسیست که عیال او
حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بنزد خدا

در بیان صفت حرام خوردن

در بیان عیال

سوهنت تصور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم
نکرد و غذای حرام با خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادت باشد باید فکر کند از مال
حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه آه از امثال این زمان کجا اینست میدهد و حال آنکه جز آب باران و گیاه بیابان حلالی
یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست ... و ان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر آنکه بدستهای
غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر آنکه مکرر بکیسه کسیکه از جمله قاهرین است داخل شده و شتر آب و زمینها مغصوبست و اکثر مواشی
و حیوانات منهوب پس چگونه قطع علت فوق حاصل میشود هیهات هیهات تاجری را نمی یابی مگر آنکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و
صاحب عملی را نمی بینی مگر آنکه مال او مخلوط است باموال حکام و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مسدود راه وصول بآن
مسدود است و این آتشی است که خانه دین از آن بریان و آتشی است که کشت ایمان از آن سوزان است و این نه چنین است که مخصوص این
عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر آنست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از آنجهة است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله وسلامه علیهما فرمودند که خوراک بنده مومن در دنیا خوراک مضطر است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مایوس
نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه
و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگر چه همه آن خبیث است و لیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت
که کسی بمعامله فاسده بخرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگر چه همه
آن خوب است و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال شبهه مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه
طبیب میگوید حلوا گرم است و لیکن در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دویم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات
حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ
و خاک و امثال اینها دویم اینکه بجهة صفتی که عارض آن شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللی
که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و
خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید
رسیده و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میان رشوه و هدیه در این مقام اشاره به بیان آن میکنیم پس میگوئیم
بدانکه چیزی که باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول آنکه کسی چیزی از برای بعضی از برادران دینی خود بفرستد بقصد
اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و محبت و هیچ غرض دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و قبول آن جایز است خواه
با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دویم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از
برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه است بشرط عوض و هر گاه آنچه طمع
منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم
بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد
و مقصودش آنستکه من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است لیکن مگذار
که عطا بکنی باو و اولی اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر گاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد
بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر بنا بر کلام بعضی آنست که اگر
آن شخص که هدیه فرستاده است طمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هم منظور است که باز باو بدهد در اینصورت گرفتن آن
حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آن است مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت
او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول
هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد و لیکن در دوستی و محبت او منظور باشد
که بواسطه جاه و مرتبه او متوسل بعضی از مطالب خود شود و اگر آن جاه و مرتبه از برای او نمی بود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص
مطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد

ظاهر آنست که حرام نباشد اگر چه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله والئی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت
این هدیه ایست بمن داده اند حضرت فرمود اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدر و خانه مادرت نشستی تا هدیه از برای تو آورند
پس فرمود چرا من هر گاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوید این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش
بیاورند و بنابراین سزاوار هر حاکمی و والی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنستکه فرض خود را بی منصب و شغل و معزول از هر کار
و با در خانه مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه که بیشتر میشد از آن اجتناب کند
فصل ضد عدم اجتناب از مال حرام و اجتناب و احتراز از آنست و آن بیکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود را
از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع بیکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام
ورع و تقوی است بیکمعنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی
اعظم بواعث نجات و عمده چیزی است که آدمی بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه مرویست که هر که ملاقات کند
خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حق
فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را
شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل بکنید بهمه آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوست
ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیعترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که کسی نمیرسد به
آنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستی خدا ضامن شده است از برای کسی که بپرهیزد از معصیت او اینکه او را از حالتی که مکروه
دارد نقل کند بآن حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر از
عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آن حضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را
بمال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی کشاده روئی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز کردن از آن
باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در این دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و امثال اینها بود اخبار بسیار در
فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل
شود در شب در حالتی که خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه
اجزا طلب حلال است و در حدیث دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از رنج دست
خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی میگشاید تا از هر در که خواهد داخل شود هر که از دسترنج خود بخورد در قیامت در شمار پیغمبران
خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر گاه مردی را میدید و او را از وضع خوش میآمد میفرمود
آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مومن کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش
میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد حق تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبان
جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال
کن تا هر دعا که کنی مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود
مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکنی از صحراهای موات و آب کشیدن از دریا و نهرها
و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانی که او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها
در کتاب احیای موات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن
نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جهاد از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از او بنده دیگر
بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و نفقه حلال است هر گاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال
بدست آورده باشد و سایر شروطی که در کتاب هبه و مواریث و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه
و تراضی بدیگری منتقل میشود و این نیز حلال است هر گاه جامع شروطی و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح

و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بیاید و اینها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشد و اینها مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی ازین مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل جامع الشرایط و هر مالی که از یکی ازین مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار بدهد که معاش او از آن بشود یا مستقلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده کذران او از آنجا شود بعضی مردم که نه سرمایه و مستغلی هست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بروجه حلال از آنها تکاهل میکنند محتاج میشوند بانکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالبا یکی از دو حرفهٔ خبیثه را اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک ازین دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی در خدمت سلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت عاملها بوسیلهٔ ظلم و تعدی بر رعایا میبازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیر دیگر میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانه ها شدن و امثال اینها و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنف اند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار میکنند و طایفهٔ اصرار و ابرام را پیشهٔ خود میسازند و جمعی بکار تعلیه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز نقش و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بعبوث حسن و غیر از علمه مردم متمتع میشوند و ازین قبیلند خوانندهها و معرکه گیران و بعضی دیگر ریا و تسبیح بزرگ دانه و جامهٔ پشمینه و ذکر را وسیله کذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایهٔ گدائی خود قرار میدهند و بعضی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال امامیند شیشه ها و گیاهها ی بیفایده بر دور خود می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بعقلان از آن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض تنجیم و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب گردن در آورده اند و نوعی دیگر زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک بوسیلهٔ خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده اند و از مبداء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند **صفت هفتم** خیانت و غدرات در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او از جملهٔ انواع این صفت خبیثه است بر نائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و درستکاری است و آن از جملهٔ شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستکاری در نزد خالق و خلق است راستی کن که رستگاران رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت ببر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزهٔ مردم بدرستی که بسا باشد که مردی بقدری نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند و لیکن امتحان کنید در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که بپین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بچه چیز در نزد رسول صلی الله علیه و آله بمرتبه که داشت رسید بچیزی را ترک مکن بدرستی که رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست ادای امانت ببر و فاجر و وفای بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند خواه بد و فرمود که پدرم فرمود که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه از قدم او تا فرق او گناه گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حسن خلق و حیا روزی با آنحضرت عرض کردند که زینت دختر مردم دختر از ایش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف بنده ام هیچکس را که روزی برادر بچه شود مانند آن فرمود آنحضرت راستگوئی و ادای امانت میکند و اینها روزی را وسیع میکند و هر که ملاحظه اینها کند دعوت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت شده است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هرامینی غنی و مالدار است **صفت هشتم** خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت احوال زنان فاحشه و مجالس شراب و قمار و اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف و اهل اسراف و تجبر و تکبر ملوک و سلاطین و عادت

بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بحد و حصر نیست ذکر آنها نیز منتهائیست او کم کلامیست که در آن گشوده شد و منتهی بیکی از آنها نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر بآنکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمهٔ دین و دنیای خود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسیست که نشر نقل باطل و حکایت معاصی اکند و اشاره باینست قول خدایتعالی وکنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم که ما فرو رفتیم در باطل با کسانی که فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثورست که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسیست که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدترست و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل گناهانیست که گذشته است بمحض خوشی نفس بی آنکه ضرورتی باعث بشود که ذکر آن نمایند پس این غیر از غیبت و سخن چینی و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت نهم** تکلم بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن در چیزیکه نه بکار دنیا آید و نه بکار آخرت و اگر چه این حرام نباشد و لیکن بسیار مذموم زیراکه باعث تضییع اوقات و سرمایه انسانیت میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لااله الاالله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از درهای الهیه بر خانهٔ دل او گشوده میشود پس چه زیانکاری ازین بالاتر که آدمی تواند گنجی تحصیل کند آنرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود و گناه نکرده باشد لیکن بسیاری از دست او رفته است آری سرمایهٔ بندهٔ اوقات او ست چون او را صرف بیفایده رساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند سرمایهٔ خود را ضایع کرده است کاشکی قیمهٔ انفاس را میدانستی تا می دیدی که چه ها از دست داده است غنیمت شمرند علاوه برآنکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بجائیکه معاصی از دروغ و غیبت و امثال اینها داخل میشود و از این جهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر صلعم فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید سخنان بیهوده میگفته بعضی از بزرگان بلکه گاه است مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه بآب سرد و لیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام منتهایست و ضابطهٔ آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بر تو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو و لایعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و نهرها و رودخانهها و وقایعیکه بتو روی داده چیزهائیکه پسندیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموریست که ترک آنها نه ضرری دارد و نه فایدهٔ دنیوی اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم در زبان دخل نکنی در خودستائی و تفاخر که پیش ز نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا باشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را فسرده و تاریک نموده خواهی بود زیراکه تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن بلند و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما را فرصت بازایستادن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را در آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راهزنی در کمین دیگر چه دست و دل فارغ میماند از گذشته و آینده خود سخن میگوید بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد بدانکه سخنان بیفایده گفتن باعث خسران ابد است بجهتی سوال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت و مفسدهٔ آن شدیدتر است چه وقت خود را بسوال ضایع کرده و زبان خود را بکار در کرده که بجواب وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچیزیکه سوال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سوالهای بیفایده و اثم و گناه نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه داری اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیراکه ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سوال از چیزهائیکه آدمی از آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه گاه است از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی دیگری آهسته سخنی گوید بپرسی چه میگویند و چه سخنی

بمیرد و بگوید از کجا می‌آئی و یکی می‌پرسد که چه کاره باشد که بخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر
شده‌ای یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان کنند و بدحالی او را اظهار نمایند که همه اینها علاوه بر آنکه
لغو و سخن بیفایده است باعث ایذاء او گاه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن
خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را
ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خودداری نمود چون داود فارغ شد
برخاست و زره را پوشید گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که
آن را بجای آورد و مخفی نماند که سبب مثال امتحان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش شدن بگردن یا تمام مردم صحبت او
میل کنند یا گذرانیدن وقت با مثال ... که و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن
بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه
مرگ در پیش است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت است و اینکه زبان دامی است
که با آن میتوان حور العین را بدام آورد آنست که از مردم حتی الامکان گوشه‌گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائی که فایده
کمی دارد وادارد تا زبان او عادت کند بترک سخن بیفایده حتی هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی
یا دنیوی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگ میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد
تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانی که با آنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی
و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا
بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم کار را چگونه برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه
میدارند و زیادتی زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آن مرد داخل شد
از او پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و حکمتم چیز کمیست آنچه امید ...
نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی
یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزی که کفایت کرده
شده‌ام از آن و بر خود نمی‌بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ...
اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است همینقدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم**
در بیان صفاتی که متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است اگرچه
صفت اول حسد است و آن عبارتست از زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائی که صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او
نکند بلکه مثل آن را از برای خود خواهد آن را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد
نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح او است
یا فساد و بسیار چیزهائی که در نظر ظاهر کسی آن را اصلاح میداند و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع
صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زائل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود هم
خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود خواهی
از برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد از اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث‌ترین آنهاست فقره در مذمت
در راه هیئت ... حسد همراه میت صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه
از الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که خدا بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است و هرگز
منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و از حسد بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاده میشود و درجه
او بلند میگردد بجهة غیبتی که حسود از او میکند و تهمتی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود

بدیوان اعمال و نقل مینماید با وجود اینها هرگاه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است
هر که را نعمتی و کمالی است از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او است و او چنین قضا
فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل شود و این حسود مسکین زوال آن را میخواهد و این نیست مگر نقض مقدرات الهی و خواستن
خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل
آن نعمت میداند و با وجود این زوال آن را از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را
لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و جای شکی نیست که آنچه خدا میکند
محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس بهر برد
مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذائل و حاسد شریرترین مردمان است و چه خباثت از این بالاتر که کسی
بنالم باشد از راحت بنده‌ای از بندگان خدا اگرچه هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار بسیار در مذمت آن وارد
شده است چنانچه خدای تعالی میفرماید **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ** یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدا
از فضل خود بر ایشان عطا فرموده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد
و از آن حضرت منقول است که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بمردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است
و چشمهای خود را مینداز و دل خود را همراه او مکن بدرستی که حسد برنده خشمناک بر نعمتهای منست و برابری کننده قسمتهائیست که من میان بندگان
خود قسمت کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناکتر چیزی که از آن بر
امت خود میترسم آنست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمودند که از برای نعمتهای
خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث
قدسیه وارد شده است که خدا فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه
وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آفت دین حسد است و عجب و فخر و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود
میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مثل ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و
بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود
یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه
ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بالند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی
افتاد و بهلاکتی که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی
از بزرگان دین گفته است که حاسد از مجالس و مجامع عایدش نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق
نفعی نمی‌برد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت
همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که **الحسود لا یسود** یعنی صاحب حسد صاحب
شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهه است که سید انس و جان فرمود **اقل الناس لذة الحسود**
یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و در طرق الکلام است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند **الحسد مغموم** یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی
و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی از این ناپسندیده‌تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت
آن بسیار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی باشد
اما هرگاه غرض دینی باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه مثل آنکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری که معصیت کاری
رسد و او بدست آوردن آن فتنه برپا و اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم فساد کند یا سبب معصیت گردد و باین سبب کسی طالب زوال
او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست
که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آن را نخواهد و لیکن مثل آن را از برای خود خواهد آن منافسه و غبطه

مذمتی بر آن نیست بلکه در امور پسندیده است و نیست مراد از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست مگر
بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آن را در راه خدا صرف کند و دیگری مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و
بان عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت و رغبتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد
سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم
و التذاذ در دنیاست و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و واماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است
و از برای غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصلست و دیگر آنکه بجهة تمشیت امر خود
ببیند که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و هر مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد که رسیدن بآن نعمت میسر
نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص بکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پستتر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه
او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکات است **فایده**
از برای حسد چهار مرتبه است اول آنکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این
خبیث ترین مراتب حسد است دوم آنکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة آنکه خود همان نعمت بدست او آید مثل
آنکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری همان خانه و همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و تصرف خود کند
و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن چنانچه خدا تعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض
یعنی آرزو مکنید چیزی را که خدا بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم آنکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن
اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل آن داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که
نعمت را از دست آن شخص بیرون کند سعی بکند تا بیرون کند چهارم آنکه مثل سیم باشد و لیکن اگر متمکن بشود از نفی کردن نعمت
آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب
این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو میفرماید **فصل** در بیان آنکه باعث حسد کدام
چیز میشود اول خباثت نفس و بخل او به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی با ایشان حسدی بلکه بجهت خباثت نفس و رذالت طبع
زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت
معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه بسبب او هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی
و ادبار و افلاس ایشان را بشنود و شکستگی در طبع او حاصل شود مسرور و خوشوقت میگردد و گاهی شماتت آغاز میکند اگرچه سابقه
فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی حال کسی از زبان کسان بشنود و انتظام امر او را
بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع حسد در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که سبب
خبث ذات و رذالت اوست و معالجه امر ذاتی مشکل است و بهمانا شاعر این نوع حسد را بیان کرده که گفته است **شعر**
کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداك عن حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر
عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا
بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هرگاه آنکه نکبتی از مقربین درگاه خدا چون از
کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او به بلیه گرفتار شود او را
بجمیع کرامات نفس حسود خبیث خود ببندد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا مرتبه است و اگر نعمتی باو برسد غمناک
و افسرده خاطر میشود گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از این خیال مرضی دیگر بسوء
حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر کسی که نام و آوازه دوست داشته
باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر
اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر
اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده هر آینه بر وی حسد میبرد و اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه خواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه مرگ او

سکفته

شکفته خاطر میگردد و تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود و این مخصوص دو
نفر است که هر دو یکچیز را طالب باشند مثل اینکه یا دو نفر قصد ایالت و حکومت یکشهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود
اگرچه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل مطلب او نداشته باشد و از آن
عاجز گردد و شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانیکه یکشوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک نعمتهای
شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد
واعظین و فقهائیکه اهل یکشهر باشند با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه براو گران باشد که یکی از امثال اقران او یا شخصی که از او
پست تر باشد بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و طاقت تحمل او را
نداشته باشد و از اینجهت طالب است که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی غالب باشد و بر طبع کسی غالب
باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد چون نعمتی
باو برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهت
حسد براو میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد کفار با رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم
شود طفل فقیر یتیم لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از این دو ده
و باین مرد هیدست بی پا و پا نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد داشتن این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست
و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این
قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار
خلعت نبوت و افسر کرامت گردیده بمرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در یکنفر جمع شود
در اینوقت حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد
و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که حسد آن هر نعمتی را که از برای هر کسی هست از برای خود خواهد و حالت این باشد که هر نعمت
و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان جمعی
میباشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهت است که عالم نسبت بعالمی
که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه در میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست که هر صنفی
بصنف خود حسد میبرد نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یکصنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه عابد بعابد تاجر
بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باینست که در دنیا
یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که باو در این فن شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت دنیای دنیه و
منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از اموال و منصب بکسی
برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا
علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع اوست حسد
بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت
میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت با او و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و
عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک بهجت و سرور بیکرانند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان
علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی افتد
دست دیگران از او خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی مشغول شد بگردد دیگر جزئی باقی نمیماند که دیگری مالک شود بخلاف
نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع
این نیست که دیگری هم بآن عالم گردد و از آنچه مذکور شد روشن شد که بیشتر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن دنیاست که کفایت
نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باین جهت این صفت خبیثه از صفات اکثر ایشان شده پس اگر میخواهی که در نزد خود مهربان باشی و طالب راحت

و عیش

و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تصرف کن که از تصرف دزدان
مامون و تعیشی بکن که از عزل مصون باشد شعر خیز و دعی بکن ایام را ازپی دانه مکش اندام را خط جهان در کش و بنعم بزی
دور شو از دور و مسلم بزی ملکی بهتر از این ساز کن خوشتر ازین حجره دری باز کن و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس
با آن مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او و پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن آن
نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو و مناسب
دار عالم نور و بهجت مهجوری شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته
و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز با ایشان در لذتها
پست گرفتار گشته رو تمکین بکیر تا [illegible] [illegible] [illegible] اصلا و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار
و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص
مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانی است که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد
هیچگونه داد و ستدی ایشان را از یاد خدا یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می بگریخته اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست
رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی **فصل** چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن در آی

و همچنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض معجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تامل در بی ثباتی
این عاریت سرا نمائی و یا دمرگ خود و محسود کنی و بدانکه این چندروزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا
بری دنیا آنقدر ندارد که بر او رشک بری ای برادر که محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی محسود و حاسد هر دو در خاک پوسیده و خاک گردیده
و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و از عالم بگانگی خود در مانده آخر هر که کدورت گلچین با غبان گردد بدل العلیح چه فصل خزان رسید و بعد از آن
تحقیق بدانکه حسد ترا باعث ضرر دین و دنیا تو میشود و بالمحسود مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا او عاید میگردد اما آنکه از حسد داشتن
ضرر دینی بکاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که دانستی همچنانکه گذشت که مبتلا بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد
خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد از آنچه قرار داده کار را که بندگان خود قسمت فرموده و چنین پسندیده که افعال او از روی حکمت
و بالمرتبه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این مقتضای ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این سست میگردد
چه جای آنکه ضرر بایشان رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی با مومن میشود و آدمی بواسطه آن در
شادی از بلای مومنین و زوال نعمتهای ایشان شریک شیطان و با تفاق آن از کفار و ملاحده میگردد و در محبت خیر و رسیدن
نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت کند و اما آنکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد در همه حال
از کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس
هر نعمتی که خدا بایشان میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود بمانند باری بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون
و منکدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری چه نادان کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند
خود را در معرض غضب پروردگار در آورد و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما آنکه حسد
ضرر دنیوی بمحسود نمیرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از
عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند گرد اگر تمام عالم
بجنبند رجای [illegible] تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر را و را مانع میاید و نه حیله قضای او را دفع مینماید لا مانع لما اعطی و لا راد
لقضاء آنچه او داد کسی نمیتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست
هر کی که تو گردد بلندی گرای با فکندن کس نتیند زپای کسی را که قهر تو از پا فکند بیا مردی کس نگردد بلند کل امر من کتاب و لکل شیء
بمقدار و نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی از داد قدریست معین و اگر بخلیه شدن نعمت از کسی ای حسد [illegible] کسی در عالم باقی
نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین بسیار میباشد پس اگر حسد و تدبیر چاره او حیر
محسود را در ساند حسود را و نیز نعمت را از زایل خواهد گردد حال آنکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را باید تصور کرده

شب و روز خود را بفکر محسود میکذرانند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود دیدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی به
کسی نمیرساند و گناهی بمحسود نیست تا ضرری اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد در برانگیزد
بدارد که غیبت او را کند یا بهتان براو زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات حسود را
از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روز نامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست بیاید در قیامت و محل
همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب
مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشانست و حسود مسکین هردم بواسطه حسد بانواع الم و ریخت و پس حسد دیر بکام دل دشمنان
میکند و مراد ایشان را بر میآورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود
نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عملی نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار و لوازم خیرخواهی آن شخص را که حسد
داری بر طبیعت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر
غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او و کشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود در
شوم نور او عبوس و ترشروئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او
منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاده کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میگردد علاوه بر اینکه
چون محسود تو را چنین یابد دل او با تو صاف و پاک میگردد و محبت تو در دل او جاگیر میشود و آثار محبت او در برج ظهور میکند و چون تو
او را چنین یافتی بدل او را دوست میگردی و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای
نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آن از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها **فایده** بدانکه همچنانکه اشاره
شد حسد آنست که آدمی را بر آن میدارد که اظهار آن را بکند در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و
برتری بر او نماید بنحوی که حسد و ظاهر شود یا خود را او از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در
باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از این جهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو
قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است
اما در قسم اول علاوه بر ابتلای بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که مادامی که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه او
با آنها مستخلص نمیشود و اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد را از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک
باشد و اتصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی از حسد او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید
در این صورت مطلقا بر او گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدی که در باطن او هست خواهد نمود و نورانیت این مکافات
ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نمیشود زیرا که آن در غالب از تحت اختیار بیرون است و تغییر دادن
طبع رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت بآن مساوی بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه
بلندیست که هر کسی بآن نتواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات
محبت و انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش
گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال لایزال او مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش شعر حریفان خلوت سرای الست
بیک باده تا نفخه صور مست برابط خاص بجمیع مخلوقات بخالق گشته و نسبت آفرینش را به آفریننده پی برده و بیقین دانسته اند
که جمیع موجودات رشحه از رشحات یک کس و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند تمامت زادگان
کارخانه وجود را یکدایه پرورده و همه اطفال سرای آفرینش را از یک پستان شیر داده و تشنه لبان عالم کون را از آبخور یک چشمه
رحمت سیراب کرده بهمگان بادیه امکان از ضعف وجود از یکسر بشته اند لطایف از جون ترقی مرتبه حاصل شده بسا باشد که بهمه
تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بنگرند و همه را بچشم بندگی یک مولی ملاحظه کنند و گویند صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد کن
نکی بنگر احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند اگر چه از او هزار گونه بلیه بایشان رسد زیرا که هر که میبینند از خود یا غافل و نسبت او را
بمبدا کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر که را دوستی است بهمه جا

بیلای او شاد است هرچه از خوبان او باد بر سد نیز خشنود است   نه از خارش غم دامن دریدن   نه از تیغش هراس سر بریدن

فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشان است و آن از معالی صفات و شرایف ملکات است و هرکه طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که با ایشان برسد شریک است یعنی ثواب و مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هرگاه با عمال صالحه بهره نیکان نرسد لیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد چنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه هرکسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری نکرده‌ام و لیکن خدا و رسول را دوست دارم حضرت فرمود هرکه را دوست داری با او خواهی بود و اخباری که در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حد شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیم‌ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت راه رونده‌ترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هرکه سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق مرویست که خدا خصم او خواهد بود و نقلست که روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودند آنجناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار وارد شد که آب از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آنسرور این سخن فرمود همان مرد وارد شد روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری عبادتی ندید جز آنکه هرگاه بخواب میرفت ذکر خدا میکرد و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیده بعد از سه شب گفت که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به بینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر احدی از مسلمانان غشی نمی‌کنم و بر خیر و خوبی که خداتعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آنشخص گفت همینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما برنمیآید مرویست که حضرت موسی دید مردی را در زیر عرش آرزوی مقام و مرتبه وی نمود و گفت بار خدایا این بنده باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خداتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همانرا دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دوم اهانت و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خداتعالی فرموده هرکه اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرموده بتحقیق که با من حرب کرده است هرکه ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خداتعالی باز نمی‌ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هرکه نسبت میان خدا و بندگان او را فی الجمله ادراک کند و رابطه که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای وست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق است و همین قدر در مذمت او کافی است پس بر هر عاقلی واجب است که دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هرکه اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق مرویست که هرکه خوار کند از روی برادر مؤمن خود برادر خداتعالی دو حسنه از برای او مینویسد و فرمود که هرکه بروی برادر خود تبسم کند خداتعالی از برای او حسنه ثبت کند و هرکه

برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خداتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هرکه در نزد او برادر مؤمن حاضر شود و او را اکرام کند خدا را اکرام کرده است روزی با اسحق ابن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمن احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جمله اموری که آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت است که هرکه بهر نظری مردم را می‌بیند مردمان نیز بآن نظر با و نگاه میکنند و او را می‌بینند آری هرکس هرچه بکارد میدرود و از اوست این سخن اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدر مرتبه ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این صنف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران ریش سفید اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هرکه مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند او را خداتعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او بزرگ شمردن و تعظیم خداست و فرمود از ما نیست هرکه احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه کریم قوم و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هرکه اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی‌نهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است **صفت سیم** ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب اشاره بآن شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع جمیع رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و غیر اینها از کردار و گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم از آن مذکور شود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع و میل مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شده و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن آنکه پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب سزای عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها باز مانده و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود و یعنی از حیرانی سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهند ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمها را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم رسیده‌گان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت **شعر** مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک **ایضاً** دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از تتمه مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه خلایق آفاق مرویست که پست‌ترین و ذلیل‌ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان با دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست

ظلم و جور کردن در مساعدت بدتر است و نزد خدا از معصیت زنا و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز
می‌ایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات هر کار را باو میرساند شعر چه بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود در رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم
هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین لعن کردن ایشان میباشد و هنگامیکه شهید سجاد علیه السلام را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر
فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکن بر کسی که داد رسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک
بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد و همان های ای نکه زمام بیچاره کار را در دست داری تا بجا کان بکس را نیازاری که کس یکسان
در مقام آزار تو برآید و در منزلان بلا زهر هلاهل نوشند قصد انتقام خطا باشد همین تا نانی ایضاً تخشی آه مظلومان بصبح زود
بر د ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا با آن ظلم او را میگیرد در جان
او یا در مال او یا در فرزند و مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی
دارد بوی ساند و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت
جعفر صادق علیه السلام منقول است که در تفسیر قول خدای عز و جل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است که از
آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نباشد
و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ را از آنجاب مروی است که
پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد آن نمرود باو بگو که من ترا
از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری که ایشانرا
ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که او باید را در برعیت گماشته
در محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در تربیت ایشان مساهله و اهمال نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز
محاسبه قیامت حساب جزای او را از او مطلبه میازار دهقان بیک خردله که سلطانست دهقان گله چو پرخاش بیند بنالد از او
شبان نیست گرگ است فریاد از او ایضاً شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست و گر نه راعی خلق است
زهرمارش باد که هر چه میخورد از جزیه مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد خویش باید بدارد
چون بدی با و کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و از تخم شیرین بار تلخ نمیدهد
اگر بدکنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست
ابنا زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود
و روزگار در صدد مکافات برآید و ناله ایشان از شر برآید میکند و زبان شکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت
مظلومیرا در نزد ایشان میکردند هیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو
چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و خون نمیگشائی بیری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ
و فریاد برآری که مسلمانی نیست و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق فرمودند
هر که ستم کند خداوند عالم مسلط مینماید بر او کسیرا که بر او ظلم کند یا بر اولاد او و یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی
دستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر او مطلع باشد و در صدد انتقام و بر نیاید شعر مکن خیره بر زیر
دستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیر دستان اگر پیش کرد جهان در بندی مکن ناگهان
که بر یک نمطی نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آنمرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط
میسازد فرمودند خدای تعالی میفرماید وَلْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَکُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَیْهِمْ فَلْیَتَّقُوا اللَّهَ وَلْیَقُولُوا قَوْلًا سَدِیدًا
خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هر گاه اولادی از ایشان بماند بعد از ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا
بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر اینست که مؤاخذه اولاد و ذریه ظالم بدان
مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چنانکه منتقل باتباع شده باشد

بعضی از علما در تفسیر گفته‌اند دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتاده این
انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهت اینکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد که از ظلم
کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح دنیا نیز از برای او حاصل
میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا براو ظلم است
لیکن در معنی نعمتی است از خدا براو که فایده از برای دیگران نیز دارد و پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد دشمن خود نمیماند
...ن خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب از تو که مرا
چشم خود می‌بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می‌بینند با وجود این پیوسته ظلم و ستم
بر زیر دستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار او حضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت
در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم
علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت
بر مظلوم دارد تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی تواناتر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای
دست تو هست بر خود بترس که تواناتر از تو لی در کمین است شعر ره پر شکن است پیشگین تیغ است قوی اسیر مشکن
قیامت را بیاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر کرده خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم از بیچارگان
باش و جواب آنرا مهیا کن پس آنجا که زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید و رید زور در
... اگر پادشاه و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند بادشما لباس ماتم در بر
... مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و با
ظالم برفت و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیوی ظلم و ستم را بنگرید
و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت بر میگردد چنانکه ولی مملکت عدالت
و برازای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و بدبختیاری آن قوت و نعمت بر بندگان
... مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد و نمی بینی که خدای تعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت بر نج و محنت تا اینکه ایشان نیات و اعمال خود را
تغییر بدهند و هم از بنیان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بنکبت مبدل میشود و نیز
احوال ملک و مملکت زبون و نحس و دولت سرنگون میکردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان با ظلم و ستم نماید
شعر خانه بر ملک ستمکاریست دولت باقی بکم آزاریست ایضاً پایداری بعدل دیدبود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری
بندگه ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جانب و دست امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه و داد خواهی
بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریاد رس دادخواهانست پیرو جوان عدلش داد خواهی
... پیرو پائی خسرو تا جدار را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و بر سنگ سیاستش برای خاطر رشته سلطانی را لا شانیز ابالمنک
در گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود نپیچد که شاخه غصه باوی در می‌پیچد و ستم کسی اشکی از دیده در
... که سیلاب عقوبتش بنیان دولتی را از هم نریزد شعر نخفته است مظلوم زآهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس
... که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی
خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه سناننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه داد خواست از حضرت صادق
مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از نیرد خسته
... این یا چند بودی فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد شعر اَمَّا الظَّلُومُ اِذَا مَلَکْتَ مَقْدِرَةً
فَالظُّلْمُ مَقْدِرَةٌ تُفْضِی اِلَی النَّدَمِ تَنَامُ عَیْنَاکَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ یَدْعُو عَلَیْکَ وَعَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ یعنی زنهار ظلم مکن در وقتیکه ترا
... آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب است و لب او بنفرین تو باز است

و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن میر او ناله مظلوم از استماع است زود باشد که شحنهٔ عدلش بجانبداری مظلوم تیغ قهر کشیده سر ازتن
درکنارش نهد اگر زیر دستی برآید زپای خدا کن زنالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است
سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیر مردان آن قدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران من جور السلطان خرابی معموره ها از جور
ستم پادشاه است و دیگر میفرماید که من ظلم رعیته نصر اعداءه هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده فراخی در ...
که دلشان بنی رعیت زنشاه دگر کشور آباد بینی بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه برآنکه مذکور شد نام آن ستمکار در
اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دوران
او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند
این سخن را بغور تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار
و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل
او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت کند هر سه ظالمند در ظلم شریکند و فرموده هر که اعانت کند ظالمی را بر ظلمی
خدا ظالمی را برو مسلط میسازد که او را ظلم کند و هر چه دعا کند با جابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری برای او نباشد مرویست که روزی
سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت
کسی را نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دوم آن پادشاه یا امیر را بجهت
که با مظلوم نموده سیم مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرموده هر که همراه ظالمی برود
اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده و یا دواتی از برای ایشان
کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمیع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و همچنین
که خود ظلم با نمیکنند عدالت بمعنی حقیقی نیست و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و
داشتن هر کسی را بر حق خود چنانکه اشاره بآن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود بهمین معنی است شرافت این صفت
از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است از تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای
ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبهٔ جلیلهٔ عالم
ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکهٔ مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیکش را زینت
سفینهٔ روزگار و در دفترخانهٔ مرحمت آفریدگار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابدالدهر اسم همایونش را عنوان
تارک سلاطین ذوالاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را توان بیان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است
بآن منوط و قوام سلسلهٔ هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط که حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل لایزال عز شانه
عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بتجلی امر کن صحرا
نشینان بادیهٔ عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر نوعی را در محلی جای داد در محلهٔ بالای شهر گنبد لاجوردی بملکوت سبع فرا
خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود در محلهٔ سفلی هر هفت طبقهٔ ارضین را بنا کرده فرقهٔ خاکیان را در آنجا سکنی داده بجهت بنی نوع انسان که با
هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محلهٔ وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چهار باغ گذارده صحن و
ربع مسکون و چهار جوی دریاچه سبعهٔ ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با اهل و اولوس بآنجا فرستاد و جمله با دیار آنجا خدمت ایشان را
ساخت خورشید درخشان را برتبهٔ خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز و ابر را راه سقائی بر دوش نهاد و باد
بها را جاروب فراشی آن داد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و اینطایفه را چون
جامهٔ حیاتشان از پود شهوت بافته و تار حیاتشان بر رشتهٔ طول امل یافته است و بمعنی هر یکرا از تحصیل مزید بارتکاب صد گونه فساد داعی از

تحریفشان از جادهٔ مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهت ناپاکان بیباک را بر مال عجزه چشم طمع باز و قوی را بگریبان ضعفا دست
تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده
مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار امین و محفوظ و در سر سفرهٔ عدالتش از نعمت آسودگی
بهره مند و محظوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری از اهل هر دیاری سالاری
گماشته و سررشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار
بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان کوتاه اول درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی زبردستی اهل فساد بتیشهٔ بیداد نخل مراد
زیردستان را درهم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت دثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد ذره
عباد در انتظام و سلسلهٔ حیات ایشان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب آن
شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و
نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلی اَهلِها وَاِذا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُمُوا بِالعَدلِ یعنی
بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی
حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا
روزه بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرمود که هر صاحب تسلطی که داخل صبح شود و قصد ظلم با احدی
نداشته باشد حق تعالی جمیع گناهان او را میآمرزد و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب
سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوهٔ نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که عدالت
کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آن سرور ماثور است که پادشاه
عادل بحساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانهٔ خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون
ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت راه نمائید تهیهٔ اسباب آن متعذر و اگر مخفف قدم رنجه فرمائید
خطر کلی متصور است علاوه بر آنکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل شود و رعیت پایمال شوند
شاه گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج در یابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و او را که سعادت
چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت آری
بهای آنرا بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری از
دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت برقراری
و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی
دیدهٔ بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند و میبیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی
و کرم و فریادرسی است شعر عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل علم داشتن گویند وقتی که اسکندر
ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینهٔ ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود
بظهور آینده دولت در مقام استفسار برآمده عرض کرد حال که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور
سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست فرمود هرچند بنظر تامل مینگرم این عمر کوتاه و عرصهٔ محقر دنیا را قابل نمی بینم که سوار شوم و در تسخیر آن کوشش
نمایم و مرا شرم میآید که سر همت باین سراچهٔ فانی فرود آورم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالا در خور همت والای
سزاوار آنست که وسعت ممالک باقی را هم ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال آنجا را نیز در حیطهٔ همت در آورید چنانکه
بنصرت تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در آوردید ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانید
بسیار از فواید و مثوبات جزیلهٔ صفت حمیدهٔ عدل و دادخواهی کمترین فواید و از فواضل باقیات صالحات است شعر اگر عدل
در این ملک و مال بمال و هنگی بزوال خدمه بانست بس دادگر بخشا و بخشایش حق نگر و تا فواید نبوت عدالت از آن

چیزی است که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر نامه بیان آن توان نمود و چند فایده آن قلم و خامه دو زبان میگردد اول آنکه بعد از
نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوهٔ پسندیده باعث تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه در قلوب و
در دلهای سپاهی و رعیت است شهر سپه را چه شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه دویم باین صفت خجسته نام نیک
پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحهٔ قیامت بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود
نمی بینی که زیاده از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر چندین
هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و
خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست
عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک زنان بر بامها جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند ملوک و فرمانفرمایان هرگاه
که بعدل و داد عمل کنند خدای تعالی دولت او را در حصار امن و امان نگاه دارد و هرکه جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات
آنحضرت است که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد شعر سلطان
که دادگر بود خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمهٔ کریمهٔ دادگری
و صفت خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است بفرماید نیکی پسند خدای دهد خسرو عادل
نیکرای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی حتی آنکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تأثیری عظیم و دخلی تمام
چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان علیه السلام بدین تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از
نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای
نیکیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان
سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آید و ایشان نیز طریقهٔ دادگری و رعیت پروری را پیشنهاد خاطر خود ساخته او را نیز در ثواب
انبازی بکمال خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطهٔ عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او سپارند و بواسطه
عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و
شوکتی دیگر و در نظرها عظمتی و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها تمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و بالجمله شاه ولایت
پناه فرموده تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آن جناب مرویست که زین
الملک العدل زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام
کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود و بر تو کدام تاج وهاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام برج
بلند با کاخ معمور فقیران برابری تواند کرد گیتی خوش خرام تر از خوش رفتاری با خلق خدا نتوان دید و کوس بلند آوازه تر از فریاد رسی دادخواهان
نتوان شنید از مال و منال چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان
بود موکب شاهنشاهان را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروان را ایساول و چوبداری چون راه ندادن
جور پیشگان بحضرت خود نی هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافهٔ برایا
شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و بالجمله از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای زنگ زدودن آید ز شمشیر شیر مردان نیاید
کاری که از آه فقیران برآید بنیزهٔ دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر
فریدون زند از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقهٔ عدالت را پیشنهاد خود گرداند همه اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود
اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و بالجمله صاحب شریعت حفظ و حراست
او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام
نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوهٔ درخت عدالت او را بچینند فصل از برای صفت عدالت
آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و ادای دین و عدل و رعیت پروری
قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است اول در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل

و در جمیع امور بعنایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی بر وجه ثواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را
بمشیت آن جناب منوط دانسته و روز و شب با عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دویم آنکه در هر امری
از امور بقدر مقدور در پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین
بر اسلام با زور زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند در ترویج دین و اجرای
حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف ورزیدن از آن نباشد
و از برکت دین قویم خانهٔ دین و دنیای خود و کافهٔ رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه همین بباز داشتن خود را از ارتکاب ظلم اکتفا
نماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بچین سیاست بساط امن و امان را گسترده
ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع
میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمهٔ همت خود لازم شمارد
و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید چه دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد چو حامی
خرش برد و سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از فقرا را بدست کسی دهد
و او را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا نماید بلکه ابتدا نقد گوهر
او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد در ایامی
که خدا با و سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم او دیگری خواهد کرد و عار بدنامی آن بر صفحات وجنات او خواهد ماند و دعای مظلومان
بر باد خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست کسی باید از داد و رای انسانک
از رفع دیو و زجر دهاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده در استفسار احوال سلوک و نهایت اهتمام نماید
رعیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه اهل تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر دادن ترس
کاهلان و ذوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسا باشد جمعیرا که ملتفت عرض حال بخدمت صاحب اختیار با ایشان در دوستی
و اتفاق یگانه باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضا جوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشد و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارد
و باشد جماعتی که رشوت قبول کنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و اندیشهٔ عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از تهمت
دیگری از زبان و دفع احتیاط کنند بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که بنحوی که از دقایق احوال با خبر باشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع
سایر ولایات دوردست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را از حکومت
سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را و از آنجمله بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و
جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی بر میخوردند و نام و نشان خود را از او
پنهان کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد
دادخواهان روی نگرداند و از نالهٔ ستمدیدگان رنجه نگردد بلکه بی ادبانه تقریر آنکه خادم ایشان را بادب قبول فرموده گوش دهد و فغان بیچارگان
ضعفائی که پروردگار ایشان را با او محتاج کرده استماع نماید و در پاس عظمت و جلال پیر و پابان شکسته حال را از درگاه خود نراند و راه ندهد
اگر بان پریشان را بمیان دلان در پیش خود خنده داری هر که شد در سرش باید کشید و هر که سرور شد بر زیر دستان بایدش بخشید اگر او فریاد
ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فروشد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او گوارا مباد اگر
غرضه از دست ایشان بستاند نام سروری بر او درست اگر نانهٔ ایشان را نجوزند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از
هیچ ذره مقداری دریغ ندارد و این شیوه از منافی بزرگی اند چه شأنی الخلا از شأن عمارتی جناب صدیق ها زند را در
در سینه ای نگذارد هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست نظم رعیت نشان عدل
پادشاه است و بدر دل همه کس رسیدن لازمهٔ مرتبهٔ ظل اللهی است [illegible] پادشاهی است [illegible] شکر [illegible]

شعر الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است
بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم بیمروت غریب از برون گو بگرما بسوز توکی بشنوی
ناله دادخواه بکیوان برت کلبه و خوابگاه چنان خفت باید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش
بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر ببانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکین خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین
چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آسایم کار من ناتمام ماند
پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود
بداد گدایان برس تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان منتهای اهتمام
بوده که پادشاه عادل را ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غبار غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رای عدالت اقتضایش
چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بتدارک احوالشان قیام تواند نمود شعر آنکه شکوه مظلوم را شنید
حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و مجرد آنکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او کنند یا او را
بنادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا نماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد
و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر علیه السلام فرماندهی جبار بود آفریدگار عالم جل شأنه بحضرت داود وحی
فرستاد برو بنزد آن جبار بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانروائی را بدست
تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان بنزد من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس
خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت
و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردمی میسازد که بی رحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آواز ناله او را به
فلک رسانیده یعنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با وجود این اراده بر دفع نیاید و در اعانت آن مظلوم
مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود بخاطر جمع در بستر استراحت آساید هان هان ای فرمانروایانی که روز را بعیش و طرب
بشب میرسانید و شب را با صد گونه راحت بسر میآورید یاد آورید از ستمدیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تعدی
و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند شعر تو را شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود
بدارای خداوند زورق در آب که چه کار اگذشتا ز سر آب تو را کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده که چون میبرد
توقف لئیمه بگواهان چیست که در کار دانند پیران است از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت
و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من
بظلم آمده و دست دادخواهی در راه خواب بر من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را می یابید
پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم
خود برخاست و در اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان
ساخته بود افتاد و ناله و زاری شنید که از جان پردردی کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را بخواند
سلطان فغان بر کشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم شکوه مرا بدرگاه
پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری هر شب بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست
ناپاکی بناموس من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رساندم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص رفته و در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن ناپاک
آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را با پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که این
شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را
بسلطان رسانیده آن شهریار دادرس خود تنها از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر آن مظلوم رسانید اول فرمود چراغ را خاموش کردند

از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورده چراغ را طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه نموده بسجده افتاد مسکین زبان بدعا و ثنای
آن خسرو معدلت آئین گشوده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قصه مسموع من شد بخاطر
من گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر
دیگری را بفرستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد و مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث
سجده این بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان روزگار
باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین
هزار کتاب ثبت شده در مساجد و منابر این حکایت را زبانزد خاص و عام آفرین و دعا برای او میفرستند علاوه بر فوائد اخروی
و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود
شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید که میچرید او را ذبح کرد و پاره از گوشت او را
کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود
از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده
گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل نمیدهی در سر پل صراط دست دادخواهی برآورده
و دست خصومت از دامنت برندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت
طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا
آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن یک گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون
ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را
دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه
اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد
چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین
گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی ایشان و سلطان خوانده میشود و
سکه از این نقش پاینده تر که حال روزگاران است که در دفاتر و کتب بنام نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه بنهایت اجتناب فرمایند از
نهادن بدعتی چه اگر از آن نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه بار
وزر آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گورت
نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال
نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشند و دیده
اغماض از آن بپوشند چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جمال
السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت
بر انتقام عفو فرمودن است دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه آنهاست آنست که مقصود از مملکتداری و فرمانفرمائی
استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش
مصروف نباشد سکندر که او ملک عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیر المؤمنین میفرماید که راس
الآفات الوله باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه
اذا شغل الملک باللهو اشتغالا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب یعنی چون پادشاه مشغول لعب و لهو و مفتون لذات نفس گردد و اوقات
خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک برپایه عدالت و آسایش سلطان از آسایش
رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی درخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که فرماندهی

دادگر قبا داشتی بهر دو آستر یکی گفتش الحذر و نیکو دوز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت اینقدر ستر و آسایش است چو زین
بگذری زیب و آرایش است چه زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران
و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و محتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا
و عامه برایا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف را جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند
و اسامی سامیه ایشان را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای ایشان را بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم
که ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه هلاکت میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا درخواست کنید
که او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی لازم است مسئلت نمائید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان
شما است بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و نپسندید برای او آنچه از برای خود
نمی پسندید و بالجمله وجود طبقه سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را
در باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است **فصل** بدانکه بعد از آنکه مذکور شد که
معالجه امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل است پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او
آنست که آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تامل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت
دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و
آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای بد کنندگان در حق او
تاثیری میبخشد بیت عذر خطا خواستن پیش از شیخ صالح دعا خواستن دعای و بیت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه بند
بجا دست گیرد دعای و بیت دعای ستمدیدگان در پیت و تامل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد
بود و آن بیچاره مظلوم نیز همین حالت دارد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز
درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی را که دسترس بتلافی آن نداشته باشد شعر دایم گل این بستان شاداب نمیماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال گذشتگان را بیاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت
و بجز مظلمه و وبال بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرای جهان را اسیر کنده بیوفائی دنیا را مشاهده نماید شعر خبر داری از خسروان عجم
که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست
ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام باخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست هان هان بدولت دو روزه
مغرور نشوی و بنعوت و جاه فریب نخوری چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت این عمر را
آن قدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان آزرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش
ببازوی بهمن بر آسوده ها ز روئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برد باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام
زمین خورد واز خورد شان بد نزیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد به آمد شد این راه را
یکی را برآرد به هنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید
که را رخت از اینجا ز بر درنهند که را تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته از مطالعه اخبار و آثاری که در ذم
ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم
و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را بخواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی مظلوم بکند تا لذت عدل را بیابد و شیرینی شهد علم
و عدل در کامش ذایقه آید و این صفت فاضله ملکه او گردد **صفت چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان ننمودن
منشا این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه
محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از

درجات جنان است و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه
کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او
نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت
جوید و او با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما بواسطه آن در روز قیامت او را عذاب کند
و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمنی دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز
قیامت او را باز میدارد در حالتیکه روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که این است خیانت
کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده
شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد که معاذ الله که ما استخفاف تو یا بچیزی از فرموده تو نمائیم فرمود
تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که میآمدی بتو گفت که
یک میل مرا سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف با ما کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و
حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا
نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که هر که
نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت
اهتمام داشتن در قضای حوایج مسلمین و سعی در اعانت و بر آوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن
نهایت ندارد شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره بیکم دل از راه گیر چو استاده دست افتاده گیر
حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را بر آورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است
و فرمود که هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که قدم زند در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا بتعالی هفتاد و پنج هزار
ملک را امر نماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه او را بلند میگرداند و چون از
حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و خواهد و او اگر نه دل او مشغول شود باین
که اگر میتواند روا کند روا میکند خدا بتعالی بهشت را و او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که برآورد
حاجتی از برادر مؤمن خود را خدا بتعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر میآورد که یکی از آنها داخل کردن او است ببهشت و یکی دیگر اینست
که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند یکی خار پای مؤمنی بکند بجواب اندرش بهره صد مجید
بهی کنف و در روضها بچید گر آن خار بر من چه گلها دمید و فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن
هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود بر آوردن حاجت مؤمن محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در
هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که اینخانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار
درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او بر آورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت برای او گشوده میشود و منادی گوید
عرض کردم که فدایت شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این بر آوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی
که حاجتی نزد برادر خود آورد پس بدرستیکه این رحمتیست که خدا بسوی او انداخته است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آنرا قبول کند با وجود قدرت
او بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی آن فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی حاجت برادر مؤمن خود از
برای خدا تا آنرا بر آورد خدا بتعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام از برای او
مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت بر آورده نشود ثواب یک حج از برای او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر
فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند
و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند **شعر** کسی نیک بیند بهر دو سرای که

یعنی رسانیده بکارگذاری خدا را بدین صفت جستجو باید کرد که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار بر این مضامین بسیار است
که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود از مطلب جدید ان ظاهر است که احتیاج ببیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند منان اند و
و هر که با بندۀ از بندگان نیکی کند بمانا بآن کرده است بلکه بنا باشد که مولی از نیکی کردن بنده او خشنودتر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه
خدا را جوید در کارگذاری بندگان و رعایت اهتمام بجا بیاورد غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هر کرا
حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داده که کار مسلمانی بسازد باید بتلافی آن بشکرانه امر آن پردازد چو خود را قوی حال بینی و خوش
بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میشود و ثواب مسرور کردن
برادر ایمانی بیرون از حد و نهایت است پس دست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه از آن شاد
برنت کند خانه خدا را مرمت کرده و کسیرا نسبت بندگی بخداست و هر که بندۀ کسیرا شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل قلب مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول خدا را
مسرور کند بحقیقت خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و نیز از آنسرور مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطرا
در وقت گرفتاری او و برهاند او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر آوردن حاجت او خداوند تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را
که یکیرا در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای
و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از اندوه و غم شاد میکند خدای تعالی دل او را
در روز قیامت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است
و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شأنه شاد کردن مؤمنان است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست در اخبار بسیار که
خداوند سبحانه با بندۀ خود موسی در راز گفتن این بود که فرمود مرا بندگانی است که بهشت خود را برایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت
صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد میسازد پس آنحضرت فرمود
که مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد او کرد و آن مؤمن فرار کرد بولایت کفار بخانه مرد مشرکی فرود آمد آن شخص مشرک او را جای داد و
مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام وفات آن کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت
راه میبود جای کافر میبود ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و
حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را
شاد کرد همین او را تنها شاد کرده است نه بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی
بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد
پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون بامر هولناکی برسد گوید این از تو نیست چون بجائی رسد گوید این است
و از او جدا نخواهد شد تا او بمقام حضور باری تعالی بازدارد و چون امر الهی رسد که او را ببهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا تعالی
امر فرمود ترا ببهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری
هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدای تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و انقدر
که از برای داخل سرور در قلب برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و
غمگین ساختن آنها است و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت
نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب
اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن
ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس
آن برچیده گردد و آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و
ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آئین سید المرسلین خاموش گشته و فساد شایع و ولایات
اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از این است که می بینی و میشنوی که در هر روز کاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود

از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از پی انکار دامن همت بر میان زده و راه دین و آئین از ملامت و سرزنش
مردمان اندیشه نکرده همه مردمان بطاعت و عبادات راغب و بتحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان برایشان نازل و ذخیره
دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که علمای عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت
امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خودسر شدند یاد خدا و ذکر او را فراموش
و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده
خدای تعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی
چرا نهی نمیکنند علماء و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر آنکه
خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور منقول است که باید امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا
بدان شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا برمیدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب
میکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار آنها نکنند و از امیرالمؤمنین
منقول است که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بواسطه این بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند
چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی برایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای
الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند
انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی
با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب نبی فرستاد که من صد هزار نفر از
قوم تو را عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهت آنکه مماشات و مسامحه
نمودند با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اغنیای
ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون
بدانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آنها بملک گفت آیا نمی بینی گفت چرا و لیکن آنچه خدا امر
فرموده است بجا میآورم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت نمود و عرض کرد پروردگارا
چون باین شهر رسیدیم فلان بندۀ ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدای تعالی فرمود آنچه امر کردم بجا آور بدرستیکه آن مردی است
که در غیظ بجهت امر من نشد یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بیگناهان
شما را بگناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال آنکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید
و اذیت نمیرسانید او را تا آنکه ترک کند و فرمود که البته باز خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد
شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود
از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده
بصورتیکه نهی از آن و دفع آن ممکن و مقدور نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنا
بر این جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامع
که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و هر گاه قدرت بر دفع
آن ندارم مسموع نمیدارند باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته به مضمون عمل نمودند
گر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر خویش بر بسته ایست و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و در راه و مجامع که
مشاهده عصیان پیش آید و انکار آنها نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی بر آن چه
قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر
فرمودند که چگونه خواهید بود در هنگامی که زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید عرض کردند که آیا چنین خواهد

بود فرزند دلی و بدتر از این چگونه خواهید بود در هنگامی که معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد
بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوبتهائی که بایشان رسیده و مشاهدهٔ عصر خود را بکند و آنچه در آن حادث میشود به چندی از ابتلای
مردمان بجهت شیوع معاصی بعضی از آفات سمویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن
و سند باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را

فصل بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها است و این اعظم شعایر دین و اقوی علامات تعریف
و آن مقصد کلی است از بعثت انبیاء و نصب ائمه و اوصیاء و نایب گردانیدن مجتهدین از علماء بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیان است
و اختلال این موجب برطرف شدن آن از دوران است و از اینجهت مدح و ترغیب آن در آیات و اخبار بیان رسیده و امر بآن شده خدا
عالم جل شأنه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید از شما
طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ
لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر
و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بخدا اینکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود
یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا
کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقول است که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان
و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست
که خدا تعالی هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدری که خدا خواهد مکث میکند
و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آنگاه اصحاب عمل مینمایند بکتاب خدا و امر او و طریقهٔ پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان
منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما ایشان را دیدید بر شما
واجب است بهر نحوی که با ایشان جهاد و دفاع کنید و اگر قدرت نداشته باشید در دلهای ایشان نزاع داشته باشید و بغیر از این اسلامی نمانده
و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقی است
که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقهٔ پیغمبران و شیوهٔ نیکان است
و فریضهٔ عظیمی است که سایر فرایض بواسطهٔ آن بپای داشته میشود و راهها ایمن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمها بصاحبانش
رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت انتظام بهم میرساند پس بدلهای خود معصیت
اهل آنرا انکار کنید و انکار ایشانرا بزبان آورید و بروهای ایشان زنید و در راه خدا از ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر
قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که
مردمان را ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید ببدنهای
خود و دشمن دارید ایشانرا بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی ع بپروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان نزد تو محبوبتراند
خطاب رسید که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که به پناه بندگان من درآید و کسی که چون معصیت
را بیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد و بلی مؤمن باید که در حال
معاینهٔ معاصی بجهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق
نیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید تا بیشتر رسانیدن مرحمت
از زندان ... که یکساعت است یکی از صحابه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی تر خواهد بود فرمود که در پیش
حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة باشد
باید در هر وقت از ملاحظهٔ معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بندهٔ خدا داند در حین مشاهدهٔ نافرمانی او خودداری تواند
کرد و حال آنکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظهٔ سهل انگاری در امر یکدیگر بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است
و کسیکه خود را وابستهٔ دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا رشادت آنها اگر بنده که مخالفت آنها میکند

در صدد معارضه و منازعه بر نیاید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار را ببیند و متعرض نشود و در ضمایر در امر رضا بجهت اینهم و از
تجربه ثابت و از اخبار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها
و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است که امر بمعروف
و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی
کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام
چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام پس در امور متشابهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب
ندارد و بنابراین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحوی که احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد بجهت آنکه ضروری
دین یا مذهب یا اجماعی همه علماء باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد
بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقهاء را در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را
در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسیکه بداند لازم
بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصهٔ کلام آنکه در مسائل قطعیهٔ اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اما در غیر
اجماعی است و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق
اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دویم اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد
که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروفی یا
نهی از منکری مظنهٔ ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد چنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب
سلطنت شود جابری و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او و ... نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین از
شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنهٔ مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری نخواهد رسید
چهارم آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور رسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر معروف و نهی از
منکر نیست و از جملهٔ اموری که در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا ببیند یا علم
بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید برآمد پس اگر کسی گمان برد
که شخصی در خانه مشغول معصیتی است تا یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست
گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میآید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان بجهت آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا
تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف او است شراب است یا نه یا پرسیدن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه
خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تجسس را
نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از
منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه
خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند بآنجهت عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند
دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که مرتکب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست
چنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیرفتی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من
حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد
دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه
دانند موعظهٔ او اصلا فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه آنکه امر بمعروف و نهی از منکر دو وجه
میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن
معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آنشخص و ارتکاب خود
آن معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه

معصیتی را کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و
بمسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می‌نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع
و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرائط حکم و فتوی بوده و اشاره باین شخص فرموده است
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده و از آفات نفس اماره و شهوات آن
دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر معروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین
نباشد هر حرفی که او اظهار سازد حجت بر او میشود و مردم با و یقین نمیکنند خدا تعالی میفرماید با مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش
مینمایید و خطاب با و میرسد که ای خیانتکار مخلوقات را نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه امر
بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم بر میآید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی
النفس که از بحث مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و
هوسند و در پی استیفای خودند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران باشد و باین جهت زبان خود را در حق او میگشایند
و نسبت با و سخنانی میگویند که لایق بشان او نیست و بسا باشد که در مقابل او کفتار یا کردار خلاف ادب نسبت با و بعمل میآورند پس باید دلی
قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند
و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر مینماید و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه
کسیکه طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان
در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی دکان داشت آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب
معصیتی دید و اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن نزد قصاب آمد و او را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت قصاب
گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب
امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیر خواه مردمان و مهربان
با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار
کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم با و رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد
شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود غیظ ننماید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت را ازو
جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگذاری ایشان را کند و امر خود را بخدا
واگذارد و عیب خود را بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسیرا باید مردم نهی
کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر طفل کسی یا دیوانه را به بیند که شراب
میخورد بر او واجب است که شراب را بریزد و او را منع کند و همچنین اگر دیوانه را به بیند که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده
او را منع کند فصل چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است
اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر معصیت باشی و از آن جهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بهیچ شرطی که گذشت
نیست بلکه همین دو شرط از آنها شرط است یکی آنکه عالم باشد بانکه مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخصی که مرتکب
منکر شده نادم و پشیمان نشده باشد دویم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده است معصیت است چه بسیاری از مردم
از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معصیت میگردند سیم اظهار نفرت و کراهت از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک
دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تند و درشت گفتن
و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم
باز داشتن او از معصیت بقهر و غلبه چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و
امثال اینها ششم زدن بدست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم شمشیر کشیدن و سلاح برداشتن و کشتن و مجروح کردن
و این دو مرتبه نزد اکثر علما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که

متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص نباشد فصل چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط
آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم
شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالی است
که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمانینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت آن
و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غلط
کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و
حایض در آن و غنا کردن موذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا
نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است
بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است
و از آنجمله اعمال ناشایستی است که بیشتر در بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل
شدن در خرید و فروش برادر مومن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره است که در کوچها و شوارع میباشد چون
ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن به گذاردن
جعبه‌های اطعمه یا هیمه و چارپا بستن با هیمه و خار و خس و نجاست بنوعی که مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایان را
زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن در آن ریختن
و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا شود و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر آن بمارّه رسد و سگ گزنده بر در خانه
یا بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها
میشود از کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن
بر آید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و
ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و
جاهل بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بیحد و نهایت است و احصاء آن ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای
مومن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است
که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی واجب است که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و
مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال
ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا بهر جای از عالم
که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد
صفت ششم دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از
افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند
و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از
آنحضرت مرویست که از برای مسلمان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمی‌شوند مگر آنکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند
شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم
که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها غلبه کند آنکه مظلوم است نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است تا ترک
کند و بر دوام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که الفت دهد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مومنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمایید و اخبار باین
مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب اضداد آن وارد شده از ذکر

والفت با برادران بسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از کدورت و رنجش
یکدیگر چون زنده در گور نباشند و اگر نزاعی فیما بین دو کس واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و
نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای عظیمه برسد و بدانکه هرکه چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره
بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی پر جنگ
تواند فرغت یابد با برادران دینی دشمنی میوید **فصل** چنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت
با ایشان است و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایت است از حضرت رسالت مآب مرویست که
جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشته فرستاد و آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن داخل شدن میطلبید فرشته گفت
بصاحب خانه چه کار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته
با او گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدا تعالی میگوید که
هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب آن بر من بهشت است و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته
با و موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود
خدا تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال
کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت
او کند و همچنین بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود و بعد از آن خدا تعالی ندا میفرماید که حقی واجب گردانیدم برای
تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر
خود کند و عارف بحق او باشد خدا تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را
بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون با هم ملاقات کنند و معانقه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدا تعالی
رو بایشان کرده و با ایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی
کردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم با آتش بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند
از شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدا تعالی میفرماید که مرا دیدن
کردی و ثواب تو بر من است و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت و فرمود زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن
ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او بهمان عضو او از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دست اند که یکدیگر را بشویند و هیچ دو نفر مؤمن یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر آنکه بواسطه
آن خدا تعالی خیری بیکدیگر میرسانند و اخبار باین مضمون از حد افزون است و سر در این تأکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را
آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این از اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت
و حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب گرفتگی خاطر میشود و از این است که خدا تعالی در مقام امتنان بر پیغمبر
میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم یعنی تو هرگاه آنچه در روی زمین است همه را
صرف میکردی که الفت میان بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب مرشد و مراست
بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی
است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دل میبرد و فرمود مصافحه
کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را
در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خود در دل او بیشتر است مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را
ملاقات نماید بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر معانقه کنند

و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظور شان غرضی
از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزة بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و از این سبب است که امر بمهمانی
کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری
بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده است و چه قاعده ها فرض کرده و در این
زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی از طریقه شریعت بجا
نمانده شیطان صفتان چند هم رسیده اند که بجهت پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا
می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان را بآن اهتمام داشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده
و هم را پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای فاسده سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کس توقع سلام کنند و مصافحه را از شیمه
بلهاء میدانند گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی **صفت هشتم** قطع رحم و سبب آن یا عداوت است
یا بخل یا خست با جماع علماء از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیا است و از اخبار
مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و
شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از
هم میپاشد و زندگی ایشان سر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن لعن فرموده و میفرماید
الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی
آنانکه عهد خدا را می شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند چیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند
ایشانند که از برای ایشان است لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک
بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه او ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم و این
رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کرده ام هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله او را بجا آورم و هر که آنرا قطع کند من هم او را قطع
میکنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا برطرف کردن صاحب خود عبدالله
ابن کوا عرض کرد که یا امیر المؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع
میکنند و دوستی مینمایند و مواساة و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را
وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشان را محروم میسازد در حالیکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیر المؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و
قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند
و پرهیز بدار از خالقه که آن مردمان را میمیراند شخصی عرض کرد که خالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان بیکی از کارکنان خود
در یکی از ولایات نوشت که امر کن خویشان را که بدیدن هم روند و لیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث حسد و بغض و قطع رحم
میگردد و این امریست مشاهد چنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان
بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی **فصل** چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم
باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدا تعالی جل شانه میفرماید
و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک او نسازید و از برای والدین و فرزندان
و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام و بپرهیزید از خدا
که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت
خود را و غائبین ایشان را و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه دوری
در میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزء دین است و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تأخیر بیفتد و روزی
او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب میباشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صله رحم بجا میآورند باین سبب مالهای

ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده از اهل فسق
و فجور میباشند و بسبب صلهٔ رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده
مقابل و ثواب احسان ببرادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد
که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صلهٔ ارحام
خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میگرداند و روزی را وسعت میدهد و اجلها را تاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت منقول است که صلهٔ ارحام
اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجلها را تاخیر می افکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها امان میدهد و محافظت مینماید و فرمود که صلهٔ رحم
و نیکی با همسایگان خانها را آباد میکند و عمرها را زیاد مینماید و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم
حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه ساله بگرداند و میشود که از عمر
کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید خدای تعالی عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار است و
علاوه بر آنچه از اخبار مستفاد میشود و بتجربه و معاینه ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال
میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و از هیچ طاعتی زودتر ظهور نرسد

فایده چون دانستی وجوب صلهٔ رحم را و فوائد آنرا شناختی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ آن واجب و
قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگر چه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه
همینکه کسی منسوب بدیگری باشد اگر چه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام است و صلهٔ او واجب و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایذا
باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو بگوئی که دلشکسته گردد یا او را احتیاجی ضروری باشد
یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی و باو ندهی یا زیاد از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی
نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت
مرض عیادت نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیت او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و
صلهٔ رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاه داری و از امثال دست و زبان آزار او حاشا کنی و با او مدارا
نمائی و از احوال او پرسش نمائی صفت هشتم عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بجا نیاورد کسی که عاق
پدر و مادر باشد نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او پایین میرود
و یک شربت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباری که بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و
اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ
الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصهٔ معنی آنکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن
و بندگی منمای و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری رسند اف بروی
ایشان مگوی و چنانچه چیزی خواهش نمایند ایشان را از نزد خود مران و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که
زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسی که عاق
باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد و فرمود که هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر از او غضبناک
باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بروی او گشوده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی
خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی را از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از
پردهای بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن
کیست فرمود عاق والدین و فرمود که پست تر از اف گفتن بروی پدر و مادر چیزی نبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبهٔ عقوق
اف گفتن بروی ایشانست و از جملهٔ عقوق است تیز نظر کردن بر روی ایشان شخصی از امام موسی علیه السلام سؤال کرد که چگونه
است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می فهمم که اگر پدر و مادر او زنده

در صلهٔ رحم

در بیان عقوق والدین

باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود
اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در کبایر وارد شده است متضمن عقوق
والدین است و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم سوگند که اگر عاق
والدین عبادت جمیع پیغمبران را بجا آورد از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست
هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر
فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار و کسی که نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد و همین قدر
از برای عاق والدین کافی است که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را درک کند و او را از خود راضی
نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی وحی فرمود که
هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق میکنم و در
اخبار وارد و در تجربه و عیان ثابت است که هر که بدی بپدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر و پریشانی باو
هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و از اخبار و آثار و تجربهٔ روزگار مستفاد است که نفرین
پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد پس هان ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و
از طول تصدیع و زحمت ایشان را در پرورش تو بنگر بیخوابی ایشان را بجهت اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشان را تا ترا سیر
کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیرهٔ جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف کرده اند زهی
بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود یابی همهٔ آنها را فراموش کنی جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی که از یک مگس رنجه ای که امروز سالار سرپنجه ای و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن
خاطر ایشان بهر نوع که دل آزرده شود عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن
صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی بامر و فرمان ایشان نمودن در امریکه طاعت
ایشان لازم است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین احسان با ایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل
عبادات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ
رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصهٔ معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو پروردگارا پدر و مادر مرا
رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی
خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا
رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور و اگر چه ترا باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دلت بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر
را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت
آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود دفعهٔ چهارم فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر ذکر کرد و بعد از آن بپدر
و مرد جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن کراهت دارد
فرمود برگرد و نزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن با تو در یک شب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و مردی بآنحضرت عرض کرد که پدرم
بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی گشته هر گاه اراده حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن
و خود لقمه بدهانش گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند
فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا
عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هر گاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر

زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شأنه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت بنیکو و فاجر و وفای بعهد برای نیکو و فاجر و نیکوئی با والدین خواه نیکو باشند خواه فاجر و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورده و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باینجهت خدا تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار بسیار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان بنیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان بدهد چنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و شدیدا بایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست بلکه تا ممکن در نزد ایشان ننشیند و هرچند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیادتر است و بالجمله فرمانداری ایشان و طلب خشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلاف میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلاف است و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما نیست در وجوب اطاعت والدین یا یکی از آنها بر ترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمة الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشان است و بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است پس از برای فرزند چاره نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرماید و از اینجهت است که فتوای علما براین است که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان است از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذو المنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزها یکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و از تجربیات ثابت است که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرت است همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان بایشان نیست و بدانکه حکم هریک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر زیادتر است آنچه از اخبار مستفاد میشود حق مادر افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق التماس رای ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود و تا تواند نوعی کند که بی اطلاع ایشان حق الهی را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح در میان ایشان بهر طریق که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و دعا او را احترام کن از دست نداده ولی است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق برادر بزرگتر بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار

حقی است که از آن حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادران حقوق دیگر هست که هر که رعایت آنها نکند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادری است که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایه است و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که روزها را روزه و شبها بعبادت میگذراند ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند از اهل جهنم است و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشان است از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست نباید ضرر باو رساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است که ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقول است که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا شد یعقوب رو بدرگاه پروردگار کرد که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که هر که خواهد نهار کند یا شام خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ بدامن همسایه غنی زند و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود و چنان بدان که حق همسایه آن است که او را اذیت نرسانی و این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است باید علاوه بر این با او بمهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را دریغ نداشت و آنچه بآن محتاج باشد تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیت دهی و حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت و مبارکباد گوئی و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاک در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر در زاهی که مخصوص تست مسدود شد نباید بر او تنگ بگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد با و قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذه بجا آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و شوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند **صفت ششم** عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و معیوب بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشان است خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشان است خداوند عالم جل شأنه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد و کسی که با کسی بد سازگردد بد در روزی همان بد باز گردد و در روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما تسلیم نشده است مذمت مسلمانان نکنید و عیوب ایشان را تفحص منمائید بدرستیکه هر که عیوب مسلمانان را تفحص کند خدا عیب جوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که

نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی آنها را سرزنش نماید
و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ
عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس اول عیب خود را اصلاح
و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر علیه السلام فرمود که همین قدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بر دیگران بینا
باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آن را کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر عیوب
مردمان افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت فرمود
که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدایتعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند
مگر اینکه خدایتعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نبینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرمود
که هیچ فردی نبیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آن را بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی
کافی است که یکی از جمله صفات آفریدگار ستاریست و از شدت اهتمام الهی بستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا
باشد بنوعی مقرر فرمود که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار داد اثبات آن بشهادت چهار نفر شاهد عادل نهاد
که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گنه
کاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آن را بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند
خداوند عالم همه را می بیند و میداند پرده از آن بر نمیدارد کس نداند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بد فعلی یکی نیک بد
تو ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و
زبان بعیب دیگران مگشای چنین ندانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیا است در عرصه عقبی پرده از روی کار
بر خواهد داشت زنهار زنهار چون برآید از بدن نیکی و از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هرگاه خدایتعالی
بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن کریمتر
که دوباره در آخرت آن را ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا
میگریی عرض کند گریه میکنم بر آنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده
من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه تو را رسوا میکنم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و میگریی
مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت نماید که محاسبه امت مرا در حضور فرشتگان و پیغمبران سایر امتان نکند
تا عیب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز تو و من دیگری بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب
من من بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیب ایشان نزد غیر ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر شود و ایشان
در پیش تو شرمسار گردند من خود تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت
پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای بانواع عیوب و رذایل تو را چه افتاده
که این پرده از عیوب بندگان خدا برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه درای خود را بمذمت
ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن
و صفحه خبیث خود را مطالعه کن و چاره عیوب خود کن در کوی و در چهای قلبتان دست بردار از سبال دیگران ای خنک
جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال
تو چگونه خواهد بود حال دیگران هم بر خود قیاس کن و بدانکه از آثار و اخبار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است
که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و ابتدا بپرده دری
خود منمای و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز صفت
دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد عیوب باشد و میتواند شد نباشد لاکن افشای آن موجب

ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و مذموم است از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است در میان ایشان و وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر
خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود
بلی عرض کرد که مراد عورت بدن است فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن اسرار او است و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد
از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله محرم راز خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم
نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود و نه فاش کننده اسرارند و نه
بر دارنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار و از ریا دور و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که مبادا از آن اشخاصی باشید
که پرده در و فاش کننده رازها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی
هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری دو نوع است
یکی راز دیگران را نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن
آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و متکفل جاهی است یا مخبر از
نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد بنای نام
و توقع ارباب طمع و دونهمتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در
ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان
در میان نهند چه هر دوستی را دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد منه در میان
با هر کسی که جاسوس بهر کاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزابلستان
خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و در این
صفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والا تبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از اهم امور
کشورستانی است چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر میآیند پس اسرار
به محرمان و رازداران و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که خبر بفساد و هلاک گردد چون مهدی
عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و
بیعت کردن با پسر خود جعفر برآمد و هر چند هرون را باین امر تکلیف کرد نپذیرفت هادی علاج را منحصر در قتل او دیده از این مقوله
با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت او را
بشربتی مسموم روانه ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی خواهد که ملکه
کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و اسرار ادای که چندان اعتنائی بآن نباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را
عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد صفت یازدهم سخن چینی و نمامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز و اشاره و ایماء و
این رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب آن از جمله اراذل و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود
که هر سخن چینی ولد الزنا است که میفرماید هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة لمزة یعنی
وای از برای هر سخن چین غیبت کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هر سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا
کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب از برای پاکان مینمایند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست
که چنین اشخاص اشرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و با آن فرمود که سخن گوی گفت سعادتمند کسی
هر که داخل من شد خداوند جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که ساکن نمیشود در تو هشت گروه از بندگان شراب خمر و اصرار کننده
کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند او را
در زمان حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل خشکسالی شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت

در این باب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون
این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه ملتمسان دعای
حضرت کلیم نهاده و در فیض و رحمت بر روی امتی نگشاد و فرمود ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت
خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشان است چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ
و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان مردمان و بندگان خدا و خدعه و همه این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدی است
و خدای تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که قطع کند آنچه را خدا امر بوصل آن نموده و سخن چین و فساد در زمین این هر دو عمل را
مرتکب شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین مفرق دوستان است
و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین از چنین است مجمل کلام آنکه
بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی غلامی فروخت بخریدار گفت این غلام هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی
شدم پس آنرا خرید و برد و چند روزی که از این گذشت روزی غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد
میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زنخ او را بمن ده تا بآن افسون خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت
چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و
گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب
وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین بر صدق غلام کرده بیحابا از جا برخواست و زن را بقتل رسانید
در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن اخبار نموده ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر
کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و شرمنده و خجل و شرمسار باشد و چون
اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده ضعیف و بی وقع و خفیف است و در بیم از شناخته شدن است که بر دو اظهار کنند میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است   کنند این و آن خوش دگرباره دل   وی اندر میان کوربخت و خجل   میان دو کس آتش افروختن
نه عقل است خود را در آن سوختن   و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که
هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کند آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود است
بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی در عقب در غیبت دیگری
سخنی گوید الم آن را برسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمام که او را مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد
و فتنه شده و اگر دوست میبود آنشخص را که در عقب او سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت که این سخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح
مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسق دل از برادر مؤمن بد کرده و در
صدد تفحص و تجسس برآمده چه تجسس شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این
سخن چینی و غیبت است محمد ابن فضیل بحضرت موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که
من او را ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت
فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادرت را
تصدیق کن و ایشان را تکذیب نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمده و مریدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود
استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقول است که شخصی بدیدن
یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که در نزد من امین بودی
محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد
مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که سعایت مردم نزد کند حلال زاده نیست و
سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر
ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است صفت دوازدهم افساد میان مردمان است و آن اعم از

سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیثه و صاحب آن از اهل شقاوت است و این صفت دنیا را
میسوزاند و دین آدمی را تباه میکند و صاحب این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه
که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول
دوستی و الفت میان مردمان است و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این
خبیث ملعون بد نفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول برمیآید و آنچه از آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی
بدترین ناس و رذل و خبیث ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این
صفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل کمالات است و علامت شرافت نفس و طهارت ذات است
و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است پیغمبر ص فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح کردن
میان مردمان است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است
هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی در میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود
که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب صلاح میان مردم است که دروغ گفتن
در آن جایز است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دروغی را مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر
که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق ع با بن عمار که از بن بقلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه
غیر از آنچه فرموده سخنی دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم روا است فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است
نه کذب و مراد این است که اگر کسی بجهت صلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد
سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا آنحدیست که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص فرموده و آنرا افضل
صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را ملعون و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در
بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیویه و گذران چند روزه این خانه عاریت اساس فساد
میان دوستان و مسلمانان میچینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسا کسی هست که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام
انواع فساد برمیآیند صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارت است از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان
کس رسید از بدی او است و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشا این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بمواقع
قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و غالبا آن تجربه است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلا
گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت
مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا براو رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میسازد و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را ببلائی که باو روی داده
از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری برمیآید [illegible] شنیده
پس چه خود را ایمن و خوش دیدی   تا زدیدیش تو ای کوکب من   بر دگر ساده زنخ طعنه مزن   علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که
کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که شعر هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند   و شکی نیست که ابتلای اولیا و مصایب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبوده بلکه عاقل را لازم است
که در این باب تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب
عذاب آخرت است پس تذکر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام
ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه
و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن او و [illegible] بآن نقص
و اظهار زیرکی و فطانت بدون باعث دینی و آخرت و خصومت نیز نوعی از جدال است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهت
رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آنها
و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهماندن حق باشد که در این صورت [illegible]

وازا مراد و جدال گویند بلا ارش دو بدیت نامند و علامت آن است که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود
و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگویی صحیح باشد و اما بطریق جدال با
خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و شیوه معروف و بزرگی
نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب
تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا
رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انک اذاً مثلهم خلاصه معنی آنکه هر گاه ببینی کسانیرا که فرو
میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره گیر تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز
مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی مراء و جدال را ترک
کند اگر چه حق با او باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی نه با سفیهی
چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیب
میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجایی که صاحب آن
مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس درافتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد
خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف
و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما
خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غائله آن بسیار است
ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر موعظه کرد و
آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب ترا ظاهر و عزت ترا تمام میکند و فرمود که دشمن
ترین مردم نزد خدا الجوج خصومت کن است و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بر شما باد بر حذر کردن از مراء و جدال که این دو دلها را
بیمار میکند و بر برادران نفاق میرویاند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که از خصومت احتراز کنید که
آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در آن نیست که اگر فقها و ناخوبها از خصومت بر حاشیه و
مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت برمیآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعا بحق آن
بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب امریست که باطل و بغیر حق یا
یا یقین بحقیت یا استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضا میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از یک طرف
وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و باین در آن میزند و مال مسلمانان را ضایع
میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس از بدکارترین ایشان فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است
ره کاروان شیرمردان زنند   ولی جامه مردم برایشان زنند   و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود
در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید و بس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث ایذاء
و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین
هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه
اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و باب
یا بخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرع را جایز
باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی
در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در این صورت نیز
اگر تواند از راه دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا اگر آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند و محافظت زبان در وقت
مخاصمه مشکل است و گاه است امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجایی میرسد که هر یک بغیر از ابتلای دیگری مسرور

میگردند پس عاقل را سزاوار است که تا ممکن باشد در خصومت نگشاید و چون ناچار شود از حد ضرورت تجاوز نکند چه اگر چه
هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا برسد بمیکه در بینها از مشغول خصم و جواب او و
تکذیب او و طعن او میگردد پس هر کسی باید در قبح این صفت خبیثه تأمل کند و مذمت آنها را شرعا و عقلا بخاطر آورد و بداند
که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و
باعث افتتان کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آینه دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی ضایع
میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی
نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوشکلامی و نرمی است بنظر درآورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت
خوشکلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر است که هرگز از آن تعدی نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است چهار خصلت است
که هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که بخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد
و نیز از آن سرور مرویست که در بهشت غرفه هائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و
اندرون آنها از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند مرویست که خوکی از
نزد عیسی بن مریم گذشت بآن که گذشت و باو گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم
بشر عادت کند صفت یازدهم سخریه و استهزا کردن است و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار
ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این
صفت خبیثه یا عداوت است یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و نشاط
آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اهل شوخی و استهزاء اراذل
و اوباش و صفت پست ترین افراد ایشان و صاحب این عمل از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی را از
از گردن خود برداشته و دیده مروت و آدمیت را از خاک بیشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغ چند
برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طمع پست او باین تن درداده که بصورت و دست خود اعمالی چند بجا آورد که جهت
آن دو نان چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند افعال مسخره و
مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور و
در دیده ارباب عقل و دانش بی وقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب
خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را باین میدارد که بامثال این اعمال دیگران بر
ریش او بخندند و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را به
چنین صفتی راضی میسازد دل از غصه خون نمیگردد این جگرها خون نشد از سختی است   غفلت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست   خون شو آنوقتی که خون مردود نیست   و همین قدر در مذمت این عمل کافی است که چنین معاصی
وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است
پس هر کسیرا اگر اندک مدرکی بوده باشد باید عاقبت این عمل را بنظر درآورد و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت
یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید پس اگر منشأ آن عداوت بوده باشد غوائل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر
باعث آن طمع مالی باشد یقین بداند که هر کسی بقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است میرسد قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را
عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در حال مراقب احوال خود بوده باشد تا
مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزا را میاورند
و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با غم و اندوه می آید که داخل شود در را می بندند
و از طرف دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند بشتاب و داخل شو چون نزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود
و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلا است و خنداندن مردمان بتقلید دیگران از شعار خود قرار داده

نصیحت خود بدسه مید دند که باید اکسیر کیمیایی بخود بخندد زمانی بگرید پس چنانکه علماء و دانشمندان براو بخندند و چگونه بر خود نگرید حال اینکه بسبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را اهین و بیوقع در نظر اهل بینه نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه خر را چارپا میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را بیند با و استهزاء کند

در بیان مزاح و شوخی و مذمت آن

خواهد نمود صفت شانزدهم مزاح و بذله گویی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد چنانکه گفته اند که بسیار بازیست که تجدید میکشد و از این جهت گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل میگیرد و با مردم دون پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط و بتو جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهان را بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باین جهت خدا تعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرتست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال اینکه شاید کفن تو اکنون در دست گازر باشد و گازری آن کند بلی کسی را که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین و سرمایه عمری چون برق درگذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است سزاوار خندیدن و شوخی کردن نیست و با خاطر جمع نشستن نه مگر از غفلت و بیخبری مباش ایمن که این دریای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش ز رنگ ایمنی آب جوی مشو ایمن که از رنگی سبوی یک امروز است ما را نقد ایام بر آنهم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان دین شخصی را دید بخندد گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت آری گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدایی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتیست که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء و اهانت نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین بکثرت شوخی معروف بودند تا اینکه منافقین این را عیب آنسرور میشمردند و روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت این است که خلافت تو را بمرتبه چهارم انداخت صفت هفدهم غیبت کردنست و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثناء شده است و تجویز آن شده یا افراط آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است

در بیان حقیقت غیبت

فصل بدانکه غیبت حقیقت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقصی در بدن او باشد مثل آنکه بگویی فلان کور است یا لنگ یا کر یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگویی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نابجیبه و امثال اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگویی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و امثال اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گویی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردونی است یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر آن را بشنود ناخوش آید چنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول او داناترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید بخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است نام مردی در خدمت آنحضرت مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود که غیبت رفیق خود کردی روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلانشخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طایفه بوده اند که غیبت اینها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر انفهام شود غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا باشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگویی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگویی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحاء ابتداء مدح او را میکند و مذمت خود را بسینه میکند چنانکه بگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ غم ندارند چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی آبرو شد که با فلان عمل از او سر زد یا با و اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعاییکه با او میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را باد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که نیز پنهان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع برون و از احوال درونش را درک مینماید حمد گفتی گو نشان حامدون بی بروبش دار اثری اندرون رو ملاف از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار نمی شنوند بلند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هر چه بخواهد بگوید بدانکه آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد چنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا از آن خوشحال نمیشود و بدش هم نمیآید و بآن جهت منع نمیکند یا خوشحال میشود و از راه زهد و ریا تصدیق نمیکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلبا طالب است که منع او نشنوند و راضی است که ذکر آن عیب قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن باعث شود که غیبت کنند زیاد غیبت کند و باین سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل و طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آزار کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را کند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد غیبت برادر خود را کند آبروی او را محافظت نماید حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را یاری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی شود و آزار کند خدا تعالی هزار در شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل گناه آنکسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است باجماع جمیع امت و صریح کتاب الله و احادیث پیغمبر و ائمه اثنا عشر حرمت آن ثابت خداوند عزت میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در

ایمانی نمرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید
از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیراکه مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را خدا
نمی آمرزد تا آنکه غیبت ورا کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کننده کانند روزی آنسرور بر منبر بر آمده و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعی که
زنان در خانها و از آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیبجوی
ایشان منمائید که هرکه عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگرچه در اندرون خانه خود باشد و روزی دیگر آنسرور بر بالای
منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت آن را کردند پس فرمودند یکدرهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را
ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند چون
شام داخل شد یکیک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا
مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانیدند آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی
گردانیدند در مرتبه سیم فرمود آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی
کنند آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس آنها قی کردند و از هر یک یکپاره خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان
محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها میماند آتش جهنم او را میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هرکه غیبت کننده
که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه غیبت مرد مسلمان یا زن مسلمان بکند خدا چهل شبانه روز نماز و روزهٔ او را
قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هرکه غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او
نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقول است که دروغ گفته است هرکه گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را
بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد داخل
این آیه مبارکه است اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ یعنی بتحقیق که کسانیکه دوست میدارند که فاش
شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست
که هرکس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را بریزد تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزّ شأنه او را از تحت ولایت
خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هرکه غیبت کند برادر مؤمن خود را بی
آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریک است در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را
و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همین
قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هرکه را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحب
آن رذل ترین مردمان است و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانستند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از بیرونی
و عیب مردم میدانستند و آنرا افضل اعمال میشمردند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات
رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانستند چه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است که هرکه نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد
و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده و در صدد اظهار
عیوب مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ خود بر نگیرد پس ای جان برادر چون خواهی که عیب
دیگرانرا بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول
عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد و علاوه بر اینکه هرگاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که با اختیار او نباشد و از جانب حق
سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هرکه چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است
تعقیب یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خود من نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن
میشود که اعمال خیر آنکسی که غیبت کرده در عوض غیبت بنامه عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال او

نقل میشود چه احمق کسی باشد که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف حساب
حاضر سازند و نامهٔ اعمال او را بدستش دهند چون در او نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند پروردگارا این نامهٔ
عمل من نیست چه من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو سهو و خطا نمیکند اعمال خیر تو بغیبت
مردم رفت دیگری را بیاورند و دیوان او را بدستش دهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض
میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا کرد و این طاعات او است که
بعوض تو داده شده است پس عاقل باید تأمل کند که آن کسیرا که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بیمروتی و بی انصافی
که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود
گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد فصل بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال
و دیگری بتفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره
که در باب این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد
دنیویهٔ آنرا بنظر در آوری چه کاهست که غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشأ بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا
با غیبت یا اذیت تو برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد
غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه را از برای
خود نپسندی و بعد از اینها همه وقت متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی
ابتدا در آن تأمل کنی اگر از متضمن غیبتی یافتی خود را نگاه داری تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث و سبب
غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنست که از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول
غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد در آنوقت بمقتضای طبع زبان بمذمت
او میگشائی تا بآن وسیله غیظ خود را فرو نشانی دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت
بدی او را ذکر کنی سیم چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی شد
و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال
و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریه و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء
چنانچه در حضور میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود ششم فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی
بوسیله پست کردن غیر چنانکه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد تا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری
و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هفتم اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد
و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت نفس داخل
غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا قبول
نمیکنند نسبت دادن بآن دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف
کنی و از این جهت بگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان
عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانکه متعارف است که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص
نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر اینکه فایده از
برای رفع قبح گناه اول نمی کند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیراکه هرگاه کسی داخل
آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای عوام
که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمر ایشان در معصیت پروردگار صرف شده و انبوهی از ظلمه مردم بر گرد ایشان جمع آمده که اینها
الحال من بحث ایشان نیست باین جهت نفس خبیث ایشان طالب آن گشته که معاد و حساب حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این
میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسهٔ ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر ایشان انداخته و اعتقاد ایشانرا

فصل در بیان معالجهٔ غیبت

سستی و ضعیف ساخته و باعث در معاصی پروردگار بیباک کرده‌اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون
نیستند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و دوری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در
دهند شیطان بر آن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان عالم نیز آنچه ما کرده‌ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده‌ایم
مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از حماقت چه اگر عمل آن عالم اعتقاد تو را از حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر
گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن شخص چه فایده دارد از برای تو و علاوه بر اینکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما
کرده‌اند و نام عالم بر خود نهاده‌اند باعث اقتدای تو با ایشان میشود چرا باید اقتدا با آن عالم کرد که او نیز در شقاوت و خباثت با تو
شریک است چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اهل علم و آگاهند و سرچشمهٔ علم و معرفتند نهم از بواعث
غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان چون همصحبتان خود را مشغول غیبت می‌بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن
غیبت موافقت نکنی از تو متنفر گردند و تو را بدگل شمارند و باعث تو نیز با ایشان هم مشرب کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که
در این صورت عجب احمقی خواهی بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خشنودی او برداری و از نظر
گزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از اراذل از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظمت ایشان
در نزد تو بیشتر از عظمت خدا و پیغمبران است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب بیشمار است دهم آنکه چنان گمان
کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنا بر این صلاح خود را در آن ببینی
که پیشدستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و رسوا نمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار
ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری ضرر را از
او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بعقوبت هلاکت
آخرت میاندازد و حسنات خود را بعمد از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی بشبهه یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود
که شخصی چون دیگری را بنقصی یا عیبی ببیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تألم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه
شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو بجهت محزون شدن آن را در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع
شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری
مردم از مفسدهٔ این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این
خطا و غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوب است غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم و غضب رفع حرمت او
نمیکند و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر باشد که نزدیک یکی از اینها که مذکور شد بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه
مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجهٔ آن را دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است اول
تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا احقاق او را تواند نمود و
لیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم
اظهار عیوب شرعیهٔ کسی را اگر دانی بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در
جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد حاکم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائیکه فایده بر او مترتب نشود
سیم در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا دادوستد یا رفاقت و امثال این که در این صورت
بیان آن عیب آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من
صلاح تو را نمیدانم و نخواهی کرد اکتفا شود باید بهمین قدر اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکند چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بداخلاقی مصاحبت
و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنهٔ آن باشد که اعمال او بد در رفاقت در این مؤمن سرایت کند در این صورت نیز اظهار نمودن
عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی
حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و لیکن در این خصوص باید بقدری که جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد
کسی باشد که بخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی

اینها شود از برای رد فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم
هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد هرگاه بوجهی
دیگر ممکن نباشد و از شنیدن آن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست
نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آن را اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق
ضرر ندارد و اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که آن را ظاهر نکند و از
اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا در حقوق الله
یازدهم رد اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب شیعهٔ اثنی عشریه‌اند که در این صورت نیز
اقوی بجواز غیبت آنها است سیزدهم کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم
غیبت غیر معینی یا طایفهٔ غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا اذنی شدم یا فاسقی
چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات آن شخص علامت باشد که معلوم شود
نسبت اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده‌اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند
بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده‌اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر متفرقی ذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور نباشند
مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته‌اند جایز است
ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد
اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همهٔ این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه
کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفارهٔ آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد
و دسترسی باو داشته باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنهٔ فساد
یا عداوتی نباشد اما اگر مظنهٔ عداوت بوده باشد یا دسترسی باو نباشد در این صورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش
نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد غیبت تسلیم مدح و ستایش
ایشان است و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد در حضور و هرگاه در
غیاب ایشان بوده باشد موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث
در خصوص ثواب مدح نیز رسیده چنانچه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هر یک از فرزندان حضرت آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر
مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هرگونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد
بلکه این در صورتیست که با آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است
اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را مکن اگر راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان را
مذموم بلکه حرام میدانند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی را کند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح
کبراکه باعث عجب و تکبر او شود نخندید چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح آنها گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ
ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از این جهت بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را
کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنحضرت مدح
شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا تو را پی کند و اخبار بسیار در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این
مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جملهٔ صفات رذیله است چنانچه
مذکور خواهد شد **صفت بیست و هشتم** دروغ گفتن و آن از جملهٔ گناهان کبیره بلکه قبیح‌ترین گناهان و خبیث‌ترین آنها است
صفتی است که آدمی را در دیده‌ها خوار و در نظرها بی وقع و بی اعتبار میسازد و سرمایهٔ خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال
سبب افلاس و ریختن آبرو در نزد خلق و خدا و باعث سیاه‌روئی دنیا و عقبی است و آیات و اخبار در مذمت این صفت بسیار وارد شده

[illegible] مؤمن این چنین است خدا در کلام کریم میفرماید إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ یعنی این است و جز این نیست که بر خدا می بندند کسانیکه ایمان ندارند بآیتهای خدا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته برا و لعنت میکنند و از دل او تعفنی و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا برا و مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمودند نه فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید بدروغ تا حاضران را بخنداند وای برا و وای برا و وای برا و فرمود گویا مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد نشسته مردیست دروغگو که با این نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بنده مزه ایمان را نمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمان است و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه است و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسیکه مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ برایشان کافی است که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی چنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که دروغ را در چند موضع تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود او برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبرو یا مال محترم او بشود که در اینصورت جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرکه سری از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجب است دوم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست آنرا بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن کند و اگر کسی [illegible] شده باشد در رفع آن موقوف باشد با انکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما برا و واجب نباشد جایز است که با و وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد آن نباشد گرفتن آن یا نخرد و همچنین هرگاه کسیرا که زنان متعدده باشد جایز است که بهریک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی مأمور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعدای دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است و اگر بترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بانها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامیکه دروغ گفتن بحسب شرع روا است تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه شنونده آنچه را از آن میفهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل آنکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگوید خدا بهتر میداند که کجا است یا عالم بغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بگیر اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده است استفسار کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگوی استغفر الله یا بگو پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر بخواهی دروغ کسی گفته باشی و خواهی با انکار رفع ملال او کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو

توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف است میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه عدد تحقیق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است و قصد این عدد بخصوص نیست بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدیده و قبائح عظیم است آنست که میگویند خدا میداند چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهان است در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسیرا که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی گرفته است و از جمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول خدا فرمودند کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانی است که خدا تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمی کند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ علام الغیوب را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدا تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و عهد لازم و واجب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آنسرور کسیرا که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخدائی که آسمانها و زمین را آفریده و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آنچه عرض کرده دروغ گفته است و در خدمت پروردگار در حضور ملائکه کبار چنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت در کاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر نه چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید عبادتی و بندگی کاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی فقیل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها خوار و در دیدهها ساقط و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و بیمقدار میگردد و راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات آنکه دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزای پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهت سلطان ببرد از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب باو دهند در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت بامیر داد و امیر آنکتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون بتبریز رسیده بخدمت سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرموده از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین [illegible] اشتیاق

سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل با آن مشغول بودم و بآن جهت ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان بجهت سرکار پادشاه هدیه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از روی اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که شوخیات کلی است نه کلیات جامی و در مطلع مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی بجز راستی هرچه باشد خطا است و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدایتعالی فراموشی را با او مسلط ساخته و باین جهت دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود حضرت امام جعفر صادق فرمود از جمله چیزهائیکه خدایتعالی بر دروغگو گماشته است نسیان است و از آنجهت مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغ گویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد **فصل** ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است اِتَّقُوا اللّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقينَ یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند خیانت نکند چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاه دارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرکه زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هرکه نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هرکه با اهل خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و باین جهت نتواند ترک کند ولیکن در نظر بصدق کلام و امانت داری او و باین دو صفت خوبی او را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بوده باشد یا باطن از ظاهر بهتر آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق افضل و اشرف از صدق در گفتار است از آنجهت مگر رسید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم بآن بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من این است بعضی از اکابر فرموده است که گیست این انسان دید شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریانست و لب او روزها در محافل خندان عربیه إِذَا اسْتَوَى السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ فَقَدْ عَرَفَ اللّهُ ... الثَّنَاءِ یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن مساوی باشد در جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است وَإِنْ خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرًّا فَمَالَهُ عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را با اعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَا يَقْتَضِي الْمُنَى یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیآید دشکی نیست که هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد بتو میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت آنها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی را کاذب است مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهاری یا امیری صاحب قدرتی بجهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خایف شود چهره زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و شغل او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود و بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و اموال خود میکند و در ولایت غربت

پریشانی و مشقت میاندازد و اینها از خوف و بیم تنگی است که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف آتش دوزخ و مار جهنم میکند و هیچ اثری از آن در وجنات و حرکاتش ظاهر نیست بلکه بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف و هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی مرتکب میگردد چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود دسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را بینی که قائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او در آسمان و زمین را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین منقول است که همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوندی و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است نه زواج اندیشه هرگز نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم برزد لمن الملک آتش فکنی یکسره در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر و سنبل کنی این حقه گردون گر یک گره از طره مشکین بگشائی و از آنجهت است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناختن خدا احمق بیند و در حدیث دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامات صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصائب نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا میسازم ببلائی که کوهها تحمل و توانائی آن را نداشته باشند تا ببینم که در دعوای محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را خذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم **فایده** بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بمالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبان است و ضرر این عضو بیشتر از سایر اعضا است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگر چه از معاصی ظاهر است که شأن علم اخلاق متکفل بیان آنها نیست و لیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و چه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هر دو را نماید و چنانچه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که منتهی باخلاق رذیله است زبان است و آن بهترین آلات شیطان است در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بوادی خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمی یابد مگر آنکه او را بقید شریعت مقید ساخته و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از اینجهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک او است که زبان باشد و آنچه میان دو پای او است من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآن حضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند

حق ما زنده ایم پس چه اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج میشویم که هر روز صبح زبان با اعضا میگوید کیف اصبحتم
چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبی است و نیز از آنحضرت مرویست
که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از
سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم
بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام برباد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح
و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس
اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو والا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق ع مرویست که هیچ روزی نیست مگر آنکه هر عضوی از اعضا
بزبان خطاب میکند و میگوید که ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب میندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبان است
زبان بسیار سر برباد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است بسا پرده‌ها که بخطر زبان دریده گردد و چه آبروها که بسبب سخنی بیجا
برجا ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی که در ظاهر به آثار
فضائل و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری احتیاط بر زی سخن و درس
خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آنشخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را
امتحان نماید در نهایت ادب با وی گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چه گویم گفت از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت
میتواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب کند آنشخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار
نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد زبان
بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است
دیگر اخلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت
خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فرصت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت و از اینجهت سید رسل
فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که
میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود
گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت براینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که
باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار بینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا
میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار
خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب
روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود
زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود در سخن
مگوئید بغیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان بپسر خود گفت
ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این است و جز این نیست
که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جمله حکمت آل داود این
بود که بر عاقل لازم است که شناسای با اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب
مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبکی حساب
روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است زینت عالم است و پرده جاهل چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر
فروشست یا پیله ور ریاضت نفس است و شیرینی عبادت است از آن قساوت دل بر طرف میگردد و ورع و عفاف حاصل میشود پس
در ابروی زبان خود بند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هر چه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید
میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا آه خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول ص

سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا از اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند
و بسیاری از اصحاب آنجناب نفس میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن
مریض بود و این است جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام
بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیا است و از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از
درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت برای او گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد
و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی از نافعترین چیزها است از برای انسان و از برای بعضی
سخنان اگر چه بعضی از فواید هست اما اجتناب از خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را باز کردی اقتصار بر
سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین حتی الامکان خاموشی را شعار خود ساختن تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و
اصوبست منقول است که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع جمع شدند راوی پادشاه هند و خاقان چین و کسرای
عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسا
بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و
مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیارم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند
و اگر بر نگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت برد آنچه نگفته ام قادرترم از آنچه گفته ام صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت
و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و
دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها است و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردد که اعتقاد صفت کمالی در حق او کنند
خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم خیال
ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس
شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان آن صفت کمال باشد بقدر آنچه آنصفت در دل ایشان قدر و عظمت
داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه همیشه تابع گمان و اعتقاد خود میباشند
پس باین سبب صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود و صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بسبب جاه دلهای ایشان بمنزله بندگان
مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان
بتسلیم و رضا است و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای
مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالاتش منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد البته قدر مال در نظر او حقیر میگردد
و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد فصل بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن
طالب آفات دنیویه و اخرویه است و هر کسیکه اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسیرا که خداوند
عالم بحکمت کامله خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد و شاهراه جاه و بزرگی خطرناکی است آن برگزین گروه بسیار بگذری
و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی
و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها
لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هرکه بوده باشد که طالب بوده باشد از زندگانی
دنیا او را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است با ایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که
نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و ماه آسمان پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را
در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند هم از آنسرور منقول است که دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند
اینقدر آن گوسفندانرا فاسد نمی کنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از
بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا

که ریاست میکنند بخدا قسم که او از نعل از عقب کسی نمیزند مگر اینکه هلاک شده و دیگر از ابدال کسی ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعون است هر که قبول ریاست کند و ملعون است کسی که از آن خاطر کند را نده و فرمود آیا مرا چنان می‌بینید که خوبان شما را از بدان شما نمیشناسم و ایشان نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بد هستیکه بدان شما کسانی میبینند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب موجب بس مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست در چهی انداخت او خود را که من در خور عرش منیایم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند چه دار سلان از زمان آدم تا اینم اکثر علما و فقها و مخالفتها با انبیاء و اوصیاء باعث نبوده حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه است که شداد بدنها د را بساختن ارم ذات العماد داشت ولعن ابد و عذاب مخلد برا و کاشت خانه دین آخر الزمان از آن خراب و دودمان اهل بیت رسالت باینجهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مومنان از آن مغصوب و خانواده خلافت الهیه از آن منهوب یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتماشای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی اراذل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه بحثی کوید که مرتبه او در نزد چندی اوباش نماید ذکر داود و رویه شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید که در مجلسی که زیاده از سه نفر بودند نمی‌نشست و بجائی نمیگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او میروند گفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت

شعر قناعت گرفت از من ایام را بکنج آورم برده ایام را در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند یکی مرده بخشم بردی روان نه از کاروانی نه از کاروان ز هر کسان روی برتافتم کس خویش را خویشتن یافتم در خلق کل برانده ام در این ره بد بصورت آسوده ام چه در چار بالش ندیدم درنگ نشستم در این چار دیوار تنگ

فصل بدانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین مثابه باشد و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرتست همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمیرا در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین با چاریست او را از خادمی خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم یا سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه خود بیت الخلائی داشته باشد تا قضای حاجت در آن شود و اگر احتیاج بآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت و لیکن مقصود او از جاه توصل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع بآن متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مذمومی است و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بنشر صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا باشد یا بانکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را افشا کردن شرعا محرم و مذموم و کسیکه مرتکب آن گردد و نه در عقل جاهلست و هم مباحات نمان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی منشا شد کمر

از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که آن گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر با مر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلاء و راغب بعلم و قدرت و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول با آنست اگر وسیله وصول بمطلب دیگر نباشد ولیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او برآن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله پای خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و ماه ایشان را زده کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلا و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو روزه فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال این عالم یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا و برتری یافتن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمیرا کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب فنیه مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که اولٰئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و نه یاری کرده خواهند شد روبه اندر حیله پای خود فشرد ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد مطرب این خانقه کو تا که گفت دف زند کز خر فرو شد

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه آوازه شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مخصوص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذی شأنرا فضای فرمانش مجال تمرد نیست خیال نقل خالی از راه او زگردندگی دور خرگاه او نبارد هوا تا نگوید بیار زمین تا نگوید بیار که راز بهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او واحدی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جز جیفه گندیده نیست با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه کار چو جوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد بی‌مراد تو شود ریش سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خرسند نمیگردد ملک با تو ملک شرق گیر چون نمیماند تو آنرا برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دولت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی و از کران تا کران حکمت جاری و باران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با مهر و ماه یاری نماید کوکبه عزت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و خار مستی بدامن هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتندباد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل دهد و مسافر روح غریبت سفر آخرت بندد ناله حسرت از دل پر درد برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد و دل پر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاک عوض جامه خواب مخمل گردد زانوان زراندود بشکنای لحد درآورند و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از این گذرگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت منه دل بر جهان کین سالخورده وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد مرترا این سفله ایام که از تو باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا

نیرزد گنج دنیا رنج دنیا ‌ بسا پیکر که گفتی آهنین ماند ‌ بصد خواری کنون زیر زمین اند ‌ گر اندام زمین را بازجوئی ‌ همه اندام خوبان است گوئی
که میدان در این دیر کهن سال ‌ چه مدت دارد چون بودش خوش حال ‌ اگر یار این کهن گرگ خشن بوت ‌ بصد سوگند چون یوسف شوید ‌ لباس ترا چنان بر گاو بیند
که گرید چشمی و چشمت خندد ‌ روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذاری دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی
میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارات
پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پندی بس کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند
عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پرمار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند
فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت ‌ آنکه در شهنامه ها آورده ‌ رستم و روئینه تن اسفندیار ‌ تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا یادگار ‌ این همه رفتند و ما ای شوخ چشم ‌ هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار ‌ دیر و زود این شخص و شکل نازنین ‌ خاک خواهد بود و کس نگاهدار
گل بخواهد چید بیشک باغبان ‌ ور نچیند خود فرو ریزد ز بار ‌ ای که دستت میرسد کاری بکن ‌ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
پس اکنون برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از عینک دور نمای استخوان پر مرده پیش
آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سرنوشت خود را توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده
و دست طاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون
حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بوده اند امرا و وزرا بر در ایشان صف طاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر
خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز حکایتی نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه
سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات ترا خواهند گفت بشنو دنا چشم بر هم زنی
این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار برافتاده ‌ دریغا که بی ما بسی روزگار ‌ بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت ‌ بیاید که ما خاک باشیم و خشت ‌ تفرج کنان بر هوا و هوس ‌ گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند ‌ بیایند و بر خاک ما بگذرند ‌ چرا دل براین کاروانگه نهیم ‌ که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس از ما بسی گل دمد بوستان ‌ نشینند با همدگر دوستان ‌ بساطی چه باید برآراستن ‌ گزیدنا گزیر است برخاستن
و چون از نظر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه تامل در گرفتاری آنها در عین عزت بغم و غصه ایشان در حال زیست
نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان اند از ذلت و عزل خود
هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با مشغله و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب جاه هر لحظه دل
خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی دل دشمنی در جوال و هر نفسی از خم ناکسی سینه او از غصه
مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پخش سوداهای خام روزگارش تلخ و خوشی آمد گوئی چپ و پایان بسر میرسد عمرش بنفاق
با این و آن بانجام میآید نه او را شب خوابی نه در روز عیش و استراحت ‌ اگر دو گاو آوری و مزرعه ‌ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی ‌ ۷
بدآنقدر چه کفاف معاش تو نشود ‌ روی و نان جوی از یهود وام کنی ‌ هزار بار از آن به که از پی خدمت ‌ کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی
و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسیرا که روزگار بر این نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش
و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من میدانم دارد هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه
خنده اش با هایهای گریه آمیخته ایجان من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و الغاف بده
با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود کمتر از کسانیکه در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند دیگرا
با نهار شک میبرده اند دیده ام که بیک لقمه نان جوی جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت میبرده اند تمنای آن هم را
از دل بدر دمیکشیده اند آری ‌ دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو ‌ دوتای جامه اگر از کهنه است یا از نو ‌ چهار گوشه دیوار خود بخاطر
جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو ‌ هزار بار نکوتر بنزد دانایان ‌ ز فر ملک کیقباد و کیخسرو ‌ القصه تا فهم منفعت قرار است
با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردیده و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشیده تا خود بتماشا
گر از ابنای زمان می بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کابی بجهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته باز خود

مایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقد وجنس سالها
اندوخته اش در دو شه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود
آنچه دیدی برقرار خود نماند ‌ و آنچه بینی هم نماند برقرار ‌ مجملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی
از احوال آسایش نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بمسند عزت ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها در جستجویش
میبرد و چون بمقصود مجهول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدر و سرهای جانگاه در کار و صبح و شام در
چاره جوئی شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار دل پریشانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که
بگوشش میرسد هوش از سرش میبرد و از شنیدن آواز پای هر چوبداری عنان اختیار دل در برش میطپد چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد
و های و هوی جلال و عزتش فرو نشست برگ خود را ضمن و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد تا زنده است بایکی جانکندن چوب و دست
و پایش در رسن اجل بسته شد اول حساب ابتدای سوال و جواب نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر
شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید ‌ زنده است ولی ز رنج کاهش میرسد ‌ و اینهمه مغالسه از محبت جاه و منصب
حاصل است آری ‌ مثنوی ‌ جان که از دنباله زاغان رود ‌ زاغ او را سوی گورستان برد ‌ هین مدو اندر پی نفس چو
زاغ ‌ کو بگورستان برد نه سوی باغ ‌ گر روی رو در پی عنقای دل ‌ سوی قاف و مسجد اقصای دل ‌ و بعد از این همه تامل
کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانی از آن محروم بمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی نعمتهائیکه
هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و هیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه
معصوم بود و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت گدائی از رنج دست خویش
معاش گذرانید و کام خود را بلذات دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده که پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال
این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه مایه جاه و منصبشان معصیت
پرورد گار و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق و نادان کسی که بجهت ریاست دو سه روزه
دنیای ناپایدار و دولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی بر داشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده
دایه انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا افکنده بیشتر بازداده و در زندان الم بصد هزار
غصه و غم مبتلا انداز داری از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جاهل مانده تو بجو بس در این قعر چاه ‌ و اندرون تو سلیمان با سپاه
گر ببالی از پی شکر و گله ‌ در زمین و چرخ افتد زلزله ‌ هر دمت صد نامه صد پیک از خدا ‌ یا ربی از تو شصت لبیک از خدا
زینهار زینهار چنین عزیزی را بازیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن ‌ تیر را مشکن که این تیر شهی است ‌ نیست پرتاب
شست اللهیست ‌ بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر ‌ تیر خون آلود از خون تو تر ‌ دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از
پیش بر داشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افگار بر آوردی
و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود چاک زدی و با من دست بدست
دادی و در کنج حسرت با هم می نشستیم و با این ترانه دردناک آواز با آواز هم میدادیم که ای دریغا مرغ خوش آواز من ای
دریغا همدم و هم راز من ‌ ای دریغا مرغ خوش الحان من ‌ راح روح و روضه رضوان من ‌ ای دریغا مرغ کاز ران یقم ‌ زود
روی از روی او بر تافتم ‌ ای دریغا نور ظلمت سوز من ‌ ای دریغا صبح روز افزون من ‌ ای دریغا مرغ خوش پرواز من
زانتها پریده تا آغاز من ‌ طوطی من مرغ زیرکسار من ‌ ترجمان فکرت و اسرار من ‌ طوطئی کاید ز وحی آغاز او ‌ پیش از آغاز
وجود آغاز او ‌ ای دریغا ای دریغا ای دریغ ‌ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ ‌ چه شبیه است احوال این گروه بحال آن پادشاه زاده
که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله نکاحش بر آورد چون تهیه اسباب عروسی بانجام شد خاص و
عام را بدربار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند و وضیع و شریف در عیش و
عشرت نشستند شهر و بازار را آئین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آنفردوس خورشید سیما را بصد هزار آراستگی بحجله خاص آوردند و
کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود و در عالم مستی از آن مجمع بیرون رفته

گذارند پس بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی چراغی در پیش او گذاردندی پادشاهزاده بآن
سلطنت بدر دخمه رسیده و روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زالی که
از آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا
تامل او را در آغوش کشیده و برغبت تمام لب بر لبش نهاده و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون او
بود ظاهر شد شاهزاده آنرا گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بآن بیالود و زمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال نهاده و
تمام آن شب را بعیش چنین بسر برد امرا و بزرگان و وزرا و حاجبان هر سو در طلبش مشتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از
مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی باگنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخر خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت
نزدیک بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که
ناگاه پدر او با امرا و وزرا او رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار
کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و از اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و مواضعی که تو در آنجا گمنام باشی مسکن نمائی
و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهر که مشهوری فایده نمی‌بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود
پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها باایشان بیشتر و آن
بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود
افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او بر آیند چگونه دال او متالم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در
صدد چاره جوئی او بر میآید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم این
حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ
میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان
مینمایند و از جمله معالجات علمیه حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و شهرت تو باشد احتراز کنی و امور یراکه بوجب
سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی
و فواید ضد آنرا که گمنامی و خمول است بنظر در آوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت
گمنامی و بی اعتنائی خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده متقین است
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون
غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هر گاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایت است که باعث نجات
دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید
خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو نده و نیز از آن سرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند که ژولیده
مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند و اگر در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی‌یابند و چون زنی را
خواستگاری کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گویند بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینها
شان مانده و حاجتهاشان بر نیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد تهی دست مردان پر
حوصله بیابان نوردان بیقافله کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش بسر وقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدای تعالی میفرماید رشک برترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنه که از نماز
خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکارا خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم گم و انگشت نمای
ایشان نباشد و بر این صبر کند تا مرگ باو در آورد در حالتی که میراثش اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد
شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم
آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد که بکار
او در آید و نیز او را نشناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من در استراحت بگذراند چون روز داخل شود بعد گذرانیدن حق پروردگار

بی طرح جمع بشغل خود پردازد بکوچ جائی از سلطنت بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش نیست که ایام بر حاصل شود دهان شاه
چنان خوش بخسبد که سلطان شام از بخت بود که اکابر دین و سلف صالحین گنج تهائی را اختیار کرده و در را بر روی خلق بسته و
خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده و بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و
تاج صاحبان سریر در نزد ایشان مثل گیاهی در دشت و زبان حالشان باین مقال گویا ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام
ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم آورده‌اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین
بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بی‌نیازی بر ملک و مال افشانده
و پشت و پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیدی و بقرص جوی روزه خود گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته
بود و وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف
از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان ننگ فرو برده میباید امیر او را از این وضع تنبیه
نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود آن جوان گفت ای پدر عزت دنیا را
دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا
با دنیای فانی چکار و از دولت و پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و
حدود آنرا بنام او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو
نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد
کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا بجای او نتواند بود که او را بدلی نیست آخر الامر چون دید که پدر دست از او بر نمیدارد شبی
خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود بر نداشت در بصره
مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگی اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر
بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار زرکی
از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده و تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده‌ام بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میآیم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و در وقت نماز
رخصت فرمائی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم
که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر
شنبه کار نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد روز شنبه ببازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام
کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را امداد میکرد
و چون شب شد خواستم وی را سه درهم دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته و رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را
ندیدم و نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده و شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون
رفتم دیدم که در خرابه بی دری بیهوش افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر
سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سر را بجز خاک سزاوار نیست او را بر زمین گذاردم
دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری
و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس مرا
بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیراتش درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن و این قرآن و انگشتر مرا
بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی
زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد مصرع جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان
آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک **ایضا** بلی پور رفتنی شد زمین کند
کاه زخارا بریدن یا ز خرگاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلافت بامامت او دادند چون بمنبر در آمد

از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من
بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ایها القوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نرسیده سزاوار
هر که امام حق واجب الاطاعه میخواهد باید بنزد امام زین العابدین که دخترزاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که او است
سزاوار خلافت این بگفت و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق ببست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت
پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که مادر معاویه بن یزید چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت
یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض میشد و بجنه میریخت و ننگ در دامان خود نمیشدی گفت لیتنی
کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیشدم ای برادر پست و بلند روزگار چون
برق خاطف درگذار و دولت و بخت زمانه غدار در اندک فرصتی بر کیانست از حادثات جهانم همین بس شنیدم که خوب
زشت و بد و نیک در گذر دیدم هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی بکرانه پایان فنا در نکشید و هیچ
شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که با قلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم
خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورت رحیل رواق طاق
معیشت چه سربلند و چه پست پس ای برادر زندگانی چند روزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را
هر نحو باشد بر خود هموار کن چنان کش بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که
خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهت بدنی که بهیچ گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی عمر
هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کان
سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیب تر است
در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای فقر میخواهیش که قناعت هرگز از برای
صاحب منصب و جاه میسر نه بخشند خوش روستائی جنت بذوقی که سلطان در ایوان تخت گدا با کند یکدرم سیم
فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت احوال ایشان
رسی میبینی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند کسی را که برخشت زر جای او است از آهن تکیه برپای
او است صفت بیستم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آید او را و کوینده
باشد از آنکه بدگوئی او کنند و این صفت مشومه خبیثه از مهلکات عظیمه است چه هر کس که دوست دارد که مدح او کنند و ترسد
از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل میآورد و بامید آنکه مدح او
گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد و بسیار باشد واجبات را ترک نماید و محرمات را مرتکب
گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است
و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که این است و جز این نیست که مردمان هلاک شدند
بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن
کسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی بود داخل آتش میشد و فرمود هر گاه ببینید کسانی را که مدح مردم را در حضور
ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر صاحب پشمینه
پوش مگر کسیکه دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را
و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحدی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول
آن برآید حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق
دریای هلاکت است دویم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که در تحصیل آن مرتکب محرمات
شود بلکه بهمین قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگرچه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حد
هر کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحوی که معصیت نشود در غایت اشکال

سیم آنکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این
مرتبه اگرچه نقصان است ولیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد
که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که بخواهد خدا
عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه آن عمل از برای این نکرده باشد چهارم آنکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او
کند نشاط نماید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد
و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد گوئی چند سبب است اول برخوردن بکمال خود چه کمال
در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هر گاه کسی بکمالی از خود برخورد لذت میبرد و نشاط میکند
و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود بر خورد و باین جهت گر این مدح از شخصی بصیر دانا که حراف
زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان الحراف چرب گوئی باک
اینقدر لذت نبخشد و با باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بان ملتفت نشود و باین جهت لذت نبرد و از این سبیل است
مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دویم
آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آن شخص ثناگوی مسخر و مملوک ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب
لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از این جهت هر گاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول
فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر
اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هر گاه ثناگوی کسی باشد که بقول او اعتماد
باشد چهارم آنست که مدح کردن کسی تو را دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی است و تو را در دل او ذره جنابی
میباشد که بی اختیار زبان بمدح تو جاری است و این است سبب لذت بردن از خوش آمد گوئی کسانیکه آدمی میداند که آنچه بیان
میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول میکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمدن از مدح و
ثنا بجهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح
ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهت اتصاف خود بکمال
کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح
ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باین جهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله کرده اند و
هیچ یک را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالیکه خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود
یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است
پس باید در این جهت بر میان زده در صدد معالجه آن برآئی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا
آنست که ابتدا ملاحظه کنی که سببی که لذت و نشاط تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است تا اگر سبب اول باشد
که موجب التفات بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی تو
بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع
و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص باین صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است که بان
صفت متصف نباشد با وجودیکه خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را
نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن
تامل کنی در اینکه غالب آنست که هر که مدح تو را میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمد گوئی و ثنا دامی است که از برای
صید دین یا دنیای تو گسترده و مسکین کسیست که شاد میشود بدام صیدی که در راه او گذارده باشند یک سلامی
نگیرد آخرت آن آستین بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ابراه و السلام علاوه بر اینها آنکه اگر خوش
آمد ها میشد که دل خوش آمد گوا آن بیچاره مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب است و اعتقاد او خلاف آنست و اگر هم مدح

دیگران نیز این را بدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه
این مطلع باشند و کذب آنرا دانند و با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه میگویند بر چنین عقل و مدرک
باید گریست اما گریختن از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه شخص که تو را مذمت میکند اگر در آن مذمت صادق
است و غرض او نصیحت و پند است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست
خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند
نزد من آنکس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست چه خوش گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ
نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری و بغض آنرا بخود راه دهی چه اگر تو بآن عیب
جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل بودی تو را متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر
در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس بدان که مذمت او افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابها
اولا نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و جواب از برای تو حاصل میگردد و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی میشود
علاوه بر اینکه تجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد عیب گوئی دیگران بر
او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرر باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب اینست که آن عیبگو در نظرها پست
و در میان مردم رسوا میگردد آری کسی که خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران
پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس
ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد
مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را کند بدین او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و بانواع
درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار نماید تا بتدریج صفت
نقص از او زایل شود و یا یعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهل و
حماقت و بیدینی و بیحمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشند و چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد
و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی
و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت اعلا باقی است تا اینکه هم نشینی و اختلاط مردم
کوی بروی کاثر نباشد از اختلاط و همنشینی مردم مدح گوی و نشاطش در قضای حوایج مردمانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوایج اهل
ذلت و غربت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشد و بسا باشد که آدمی را ین مرتبه ترقی
کند مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است چه
کسیکه عاقل و بنفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و دشمن
دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت ادا او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله
مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد صفت بیست و یکم ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و
منزله در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالی است
که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و حالی بجهت فهمانیدن گرسنگی و روزه بودن یا بیداری
شب و مثل آه و ناله کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم
بلکه از جمله مهلکات عظیمه است و گناهان کبیره و در حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار که یکدیگر را معاضدت دارد در ورود
عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز خود
مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فائده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام
مذمت جمعی میفرماید یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللّٰهَ إِلَّا قَلِیلًا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندکی و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک

اصغر فرمود ریا خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که جزای عمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان
ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدا تعالی فرموده هر که عملی بجا آورد
و غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من بیزارم از آن عمل و نیز آنحضرت فرمودند که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در
آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر
عمل تو فاسد و اجر تو فاسد و باطل شده و تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل از برای او میکردی
روزی آنسرور گریست گریستن شدیدی عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه برامت خود ترسیده ام از شرک آگاه
باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد
بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند از آن ثواب پروردگار
دین ایشان ریا است و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدا تعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن
کسیکه غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها
دربان گردید پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال بندگان را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و فقه و اجتهاد و ورع
آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را
بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد بدرستیکه
مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها
گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را
از عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان
موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز و جل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده
که چنین عملی میکند حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مید من نگاهبانم بر آنچه در باطن او است بدرستیکه این بنده من
اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او لعنت من پس همه فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها میگویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری
آن فرمود که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای
او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار که کمتر است از پنهانی
بجهة او نوشته میشود و ثانیا چون آنرا ذکر میکند این ثواب نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست در بیان خدا تعالی که فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش و دانستن و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند
پس این است آنچنان کسیکه شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند
و روزگاری از آن بگذرد مگر آنکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میسازد و فعل بد
خود را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا کند خدا آنرا بیش از آنچه
ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد
مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافی است که دلالت میکند بر اینکه این شخص مرائی
حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که
از عبادت پروردگار قصد ... بنده بداند ... و اگر چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر او در عالم

از خدا بیشتر است و رضا جوئی او از خشنودی خدا بهتر و کدام سخافت پرورد کار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه

فصل بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادات یا در غیر اینها امّا اول عبارت است از اظهار شهادتین با انکار آن در دل و این قسم کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر کرده است و امّا قسم دویم که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی باید باشد بی روزه بسر برد و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع شود از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و براین قیاس و این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزد یکترین ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجبه خود ریا نکند ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریا کار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد و امّا در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در عیادت بیمار و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگر چه از شخص اول بهتر است ولیکن باز هالک با اول در شرکت شریک است سیم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم آنرا ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلا است و امّا قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تلطیف لباس از برای اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند

فصل چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر و شدیدتر از آنست و امّا قسم دویم که ریا در عبادت بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پرورد کار و ممنوع از قبول عبادات و علاوه بر آن موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو باهم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشد بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشاننده سجاده ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد ولیکن در اثنا آن ریا قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعاده آن لازم خواه فعل تتمه عبادت بجهه ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود تمام نمیکرد یا بجهت قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهه قربت باشد امّا در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچ کس نمیدید باز آنرا بجا میآورد و لیکن بجهه اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول مرتبه از برای او در دل آن شخص بیننده امّا این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود امّا هر گاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هر گاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنا آن نیز شایبه ریائی واقع نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از

برای خود در نزد آنکس عمل او فاسد نمی شود و از ثواب آن هم کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد امّا این سرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و آنرا ریای خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس آن شخص از مرض خالی میبود و مطلقا شایبه ریا در او نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و حال خالی از شوایب ریا آنست که تفاوت نزد او ظاهر نشود میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرقی در میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود امّا نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب عدم اجر گردد همچنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا باسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را ننمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت نکرده باشد امّا اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگر چه بجهت آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز همین است امّا اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد و مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محض احتمال آن باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و لغزش است چه خالص نیت از جمیع شوایب در اظهار عمل میسر نیست مگر ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل باشند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار عمل خود بر میآیند و حال اینکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هر گاه جهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند شد که کسی عمل را در پنهانی از او صادر گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه اینکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعت او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان گمان کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و با آنچه شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهه همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادات او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را مینماید و باین سبب اجری بکر حاصل میکردد و میتواند شد که فرح و بهجت عبادت مطلعین بر عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم با جر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط با اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند انگالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسی عادت او بنماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو به درگاه الهی نمایند این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه میآید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهت ریا است پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکر و کیدهای شیطان است که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در این مقام باین نحو میتوان شد که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادت شده ولیکن ایشان ترا نمی بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریا است والا بجهت تقرب بخدا است و امّا قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود

بازرگ کن بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل آنکه از چرکینی جامهٔ خود مضایقه
نداشته باشد ولیکن بجهت آنکه مردم او را پاکیزه و نظیف دانند جامهٔ خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهت حضور
مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میشود و مرویست که روزی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله
خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را میآراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز
چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون میآید و
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون
آنحضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهت عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمی بود من نیز
دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهت ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادت آنست که
در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار
نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته‌اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقاً قبحی نباشد
معنی آن این چیزی است که یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی بعملی که چون ظاهر گردد مطلقاً شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه
بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده‌ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لیکن درک
هر کس باین مرتبه عظمی میرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزة سایر ناس از گناهان ظاهری
و باطنی خالی نمیباشد خصوصاً از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهان است
و سعی در اخفای آنها و کراهت از ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع
و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده
چنانکه از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که هرکه مرتکب چیزی از اعمال ناشایسته گردد و بپوشاند او را از مردمان خدا او را
نیز بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی
تفرق الحواس و پریشان خواطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا
اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند
و بدینجهت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا بوده
باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه‌ایست از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد
جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسا باشد که ریا مشتبه بحیا
میشود و آدمی بواسطهٔ ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد
که ضعف نفس و ضعف آن نیز مشتبه بحیا میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعاً یا عقلاً یا عرفاً قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد
و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای
کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که صحیح باشد که موجب حیا گردد فایده مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد
فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمرّه ریشهٔ ریا را از زمین دل خود نکنده باشد
لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن
کند آن عبادت را اعاده کند و این در عباداتی ممکن است که میان خود و خداست و ربطی بغیر ندارد اما آنچه البته مردمان بدان
مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان و امثال اینها خطر
اینها بسیار است همچنانکه ثواب اینها نیز بیشمار است پس کسیکه از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب
نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقاً اعتنائی برضای مردم نکند و وسوسهٔ شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند
متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقاً شایبهٔ ریا
و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند

و اگر

و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هردم بطرفی رود زنهار
هزار زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک ننماید گر مرغ پر ناکسته
چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود و از اینجهت بود که علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون
آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید آنها وعید
وارد شده و در حق علمای بی عمل رسیده در فتنهٔ علم و غایلهٔ آن کافی است از عیسی بن مریم علیه السلام مرویست که فرمود ای
علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید وای بر شما
مانند امری که بعمل نمیآورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبهٔ شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود
می بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید
که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون میریزد و غل و غش در سینه‌های
شما باقی میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسیکه خواهش او در دنیا بر نیامده و رغبت او در دنیا منقطع نگشته حق را بشما
میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده‌اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده‌اید
حق را بشما سخن میگویم بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح شما دوستتر است از صلاح آخرت شما
پس کیست پست‌تر و خسیس‌تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محلهٔ حیرت زدگان ایستاده‌اید
گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنید و شما خود بردارید قرار بگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانهٔ تاریک را که چراغ بر بالای
آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی
و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ بر کند و در رو اندازد و بینیهای شما را بزمین بمالد
و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده بسپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد
و جزای اعمال بد شما را بشما برساند و هرگاه از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمی کنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته میشود
و رگ دل او قطع میگردد زنهار زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود
و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر آنکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند طبیبا کاشکی نکو هش نکو بود آنرا
نصیحت زحمتی گرانست بر رندان مست ندرد دست در درویم اثر که دارم زحال درویش خبر تو اگر خواجه هستی چو
محتاج پند نباشد کس پند تو سود مند با وجود آنکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس
با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایستهٔ این مناصب باشد
آنست که هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته‌تر باشد و میل مردم بآن و راغب‌تر باشند شاد و فرحناک گردد و از اعانت
دیگری که با او مساوی باشد مطلقاً تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوالاقتدار در مجمع او
حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلاً کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن ایشان یکسان باشد
بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند فصل بدانکه مادهٔ مرض ریا طمع در مال و منافع مردمان است یا محبت مدح و ستایش
ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطهٔ آن آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و صفات
جمیله ایشان او را ستایش کنند و از فضلا و اخیار شمرند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد
وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شوم خود پردازد
و مرادات و مطالب خود را بسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسی که خواهد معالجهٔ این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل مادهٔ آن سعی کند
و علاج طمع و محبت ستایش و کراهت مذمت و نکوهش را نماید و طریق معالجهٔ محبت مدح و کراهت ذم بیان شده و همچنین فی الجمله از علاج
طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها را از اینجهت که سبب خصوص ریا
در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هرکه فی الجمله عقلی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد یا دفع ضرری ننماید
و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر داشته باشد پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد و لیکن بعد

در خدمت او باشد اتیان میکند و پس هر که بصفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خطاب نماید که ای احمق
انسان مسکین و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادت ابدیه و درجات
منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف میفروشی یا بابت آنچه در دست مردم است سودا میکنی و عبادات خود را
طلب میسازی و باین مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با خصومت حق جل شانه باین فعل استهزا میکنی و تحصیل رضای
بوسیله طاعت رب الارباب میجوئی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و دفع
داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار
همه امور در قبضه قدرت اوست و کار او بوبتا صد دو جهانی در دست مشیت او دلهای همه بندگان مسخر اراده او
تمام مردمان منتظر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام عالم
تو بخواهند که نفع یا ضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی نجنبد در جهان
برضا و امر آن فرمانروان هیچ برگی نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو
قسمت آن لقمه را حق ار دهد لیکن هر گرا بینی محتاج و درویش درمانده کار خویش است کاهی دست و پای عالمی را ببندد
پا در میان افکند و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران و سرگردان نماید شعر یکی را چنان تنگی آرد به پیش که گیرد زبانی
ز دانان خویش یکی را بدست افکند کوه گنج نسنجیده با سیه کوه رنج کند هر چه خواهد برا و حکم نیست که جای دم زدن
او را کی است نشاید سر از حکم او تافتن نه جز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی
از برای فساد عبادت و سخط حضرت رب العزه یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی موهوم است و بسا
باشد که حق تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند در تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتد جزم نیست که ایشان بمدح و ثنای
تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خواری مشوب بصد هزار منت است
با وجود اینها هر که مبتلا بریا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او در رضای مردم و دلجوئی ایشان است
و هر کس را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رغبتی است و دل مردم بادنی چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید تابع خواهش
ایشان از داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از او میگسلند و چون دل یکی را بجوید دیگری از او دل شکسته
میگردد و با همه اینها بمقتضای اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای حق بر داشته طالب رضای
مردم باشد خدا بنده و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست
میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیا است و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه با و میرسد
از عذاب و عقاب بی نهایت است پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته
باشد غالب آنست که غفلت از او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج عملی آن است
که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بروی مردم ببندد و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان
میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و هیچ نماند که باید عبادت را بجهت اطلاع مردم
بجا بیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادت بپردازد و بسیار میشود که بار شیطان مشغول مردد و دست از او بر نمیدارد و در حین
معارضه با او بر میآید خصوصا در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل آدمی میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود
در دل او اضطراب میگرداند و اگر در آن وقت آن شخص کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و با و متغیر گردد و بر او
آنکاهی نیت عبادت او فاسد نمیشود و بسا اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده و متوجه آن نشده و در اشتغال بعبادت
گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست نداده بمجادله و معارضه شیطان نپرداخت چه میشود که شیطان از ریاکی مایوس باشد تا توهم ریا را بخاطر
او بگذارد بجهت اینکه او در صدد معارضه و مجادله و دفع آن توهم بر آید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی بی آن دفع توهم رود و مشغول جواب
شیطان گردد و شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد و اما هر گاه ملتفت او نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت
خود و از او مایوس میشود و دیگر بر امون او نمیگردد و پس سزاوار مومن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر

خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در دل محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و دست بنا
نکند و بهمان چیز که خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بپردازد شیطان ناامید گردد و چون شیطان
بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمی شود و آنچه مذکور شد مخصوص بریا نیست بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات همچنین
بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل
خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس
در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود که اعتماد نموده
کند که این توهمات و وساوس از شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان
برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و
توکل و امثال اینها می بینی که شیطان از برای فساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها
میافکند اگر چند دفعه اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا بجائی
میرسد که از عبادت باز میماند و هیچ عمل خود مطمئن نمی شود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود
و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد و مطلب آن فاسق را بعمل آورد
و از آن محروم میشود و همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه باو میگیرد و اما اگر مطلقا ملتفت باو نشود و گوش بحرف او نکرده و بتعجیل از پی کار
خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او بر میدارد

فصل بدانکه ضد ریا اخلاص است و اخلاص عبارتست
از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ما سوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص عاری است پس کسیکه
طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته
باشد ولیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو ضم باشد مثل اینکه در روزه نیز قصد پرهیز داشته باشد یا در آزاد کردن بنده که غرض
نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از گرفتاریهای وطن یا شهر دشمنان
کند یا در تحصیل علم قصد بزرگی و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاصی از ابرام
او کند و نحو اینها اگر چه در اینوقت آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب
خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و
در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بجز رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او معشوقی
و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و اشارات
التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن
باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول بفکر صفات و افعال
پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس باو در دل
جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص صادق مند آنست که در عمل خود قصد و حصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت
و عبادت که آدمی در ادای آنها خود را بتعب میافکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و بآفت آنهم
بر نخورده و همچنانکه از شخصی حکایت کنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهت اینکه روزی
بجهت عذری بمسجد در آمدم و در صف اول جا نبود در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم
ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن
آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز
قیامت شود دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید
وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی هویدا شود از جانب
خدا از برای آنها آنچه را گمان نمیکردند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ

انهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند مخفی نماند که آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره میسازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارد بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی در نهایت خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجای آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از برای کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بسیار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان برنمیآئی چگونه شد که در اینوقت بمجرد اینکه احتمال شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی از این دقیقتر آنست که چون با این تلبیس شیطان برخوردی آن لعین بمکری لطیفتر سر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت پردازی اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست خواهی گفت دزد میآید پنهان در مسکنم گوید که پاسبانی میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع بجهت قربت است و وقتی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوق در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد آری شعر آنرا روا بود که زند لاف مهر دوست کز دل بدر کند همه مهری و کینه پس بدانکه هر قصدی از برای بنده در احوال و اعمال او بجهت شایبه کسی تقلب حاصل میشود از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالیست و باطل و بی ثواب بوده است و بدانکه بجهت آنکه سابق بر این مذکور شد آن قصدی که با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بخلق باشد یا طمع مال عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر آنکه عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهت ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قضائی باشد آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیکند.

فصل بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل اهل دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هرکه توفیق وصول بآن را یافت بمرتبه علیا فائز گردید و هرکه موید بتحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسان است چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی بندگان مامور با امر الهیه نگردیدند مگر باینکه عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است بآن منوط است چنانکه میفرماید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هرکه آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من ودیعت میگذارم آنرا در دل هرکه از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را باخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل از برای خدا خالص کن تا اندک آن تو را کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا کرد

در بیان فضیلت اخلاص

بدیهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گردانید و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق ع مرویست که اخلاص جمع مینماید همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و مهر آن رضا است پس هرکه خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است از جمله مخلصانست و اگرچه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نکند عمل او را مخلص نیست و اگرچه عمل بسیار باشد بعد از آن میفرماید و ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاعت دارد بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست تر مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و در بهشت فائز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوف و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی برندارند شعر قلب روی اندود نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه مادامیکه مرتبه اخلاص کسی را نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و شاهد بر این حکایتی است که در اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با او دچار شد گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد که دست در گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو شخص فقیری ثواب میکنی و من برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورد از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ را آنجا میدید و برمیداشت و تصدق میکرد چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب شد او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهت آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست با این جهت من بر تو غالب گشتم

صفت بیست و دویم نفاق با مردم و مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانی است باینطریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و خیرخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن یکدیگرند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هرکه دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین مردمان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هرکه دو رو باشد خواهد آمد که زبانی از قفای او آویخته و دیگر زبانی در جلو از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که دشمن باشند نماید و اظهار دوستی خود نماید با هر یک و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسیده بجهت دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد بآن نداشته باشد و با او بمدارا سلوک کند این نیز اگرچه نفاق است ولیکن با ضرورت داعی بآن مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه مرویست که مردی در خانه پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید و او که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او بتکلم آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آنحضرت قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی چون داخل شد

دو رویی و دو زبانی

با او حسن سلوک بجا آورد و از آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همه اخباری که در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی صحابه منقول است که ما بروی کسانی چند بشاشت و خوشروئی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع از سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شیر آمد و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف دین یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات بیجا با اکثر مردم جای ... گذارده و ایشان را بالحان (؟) مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک نامند

صفت بیست و سیم غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردن است و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدا تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر کرا اعتقاد باشد که او براه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری بود که بواسطه آن خود را مستحق انداند عجب است که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرور است لیکن مراد از غرور در اینمقام مغرورند بسبب آن کاری که میکنند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست میدانند و حال اینکه در آن گمان خطاکارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان میپندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو گرداند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را ببدتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد که فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب اینها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بانچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال اینکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب و حال اینکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال اینکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقة قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخشوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی بحد راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت

فصل بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و ما در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی الکفار و صاحبان شهوات و هوی تغافل (؟) اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و اینها بغیر از آنچه گذشت هیچ نمی پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطا است و شیطان در کمین او نشسته است بسا اموری که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام تفحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق بر او بمیرد امید است که خدا بر او رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی هیچ کس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید طایفه دویم فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غرق شدگان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوعند نوع اول جماعتی هستند که بسبب غرور و فریب آن گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند اگرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیب مریض را منع کند از بعضی طعامهای

لذیذ که بنهایت رغبت بآنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد که یکسال یا ده سال بعد بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر نمیدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهت راحت بعد از این و بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارات و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد از نسیه توان داد بجهت دو نسیه چگونه دنیائی را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت بچندین غم و غصه مخلوط است شکر محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و هیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتی است بیرنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که بسبب غرور و غفلت ایشان گمان نمی نمایند که لذات دنیا مرتبه یقینی و لذات اخرویه چیز نسیه احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را از دست نمیدهد بامید احتمالی و منشأ این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکنند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادله واضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از این جهت است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند بطمع مال احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند از برای معالجه بجهت حصول اولاد و حال اینکه گاهست زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن بیکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است چه بودن این شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را از دست بر میدارد و بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که مدتی یقین ندارد که بتحقیق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد و لیکن عمده اعاظم عقلا از انبیاء و اولیاء و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که ... یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عالم ایشان را فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده چنانکه خدا تعالی فرموده است ولا یغرنکم بالله الغرور ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و ذلیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر میآید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما در دنیا ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالا خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نکوبختی است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزة و نفس انسانی را از آنها هلاک میگردد و از اینجهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند چنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دوم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده خیال نماید که مولای او او را دوست تر دارد و بس نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که ابرار دین هر وقت که دنیا بایشان رو میآورد مغموم و محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا از برای آن ذلت و پستی است و در حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند شعر خار دان آن را که گرما

دیده ای که بس نانکو دیس نادیم تخته بند است آنکه بختش خوانده صدر بیداری و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده
و میفرماید فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَکْرَمَنِ وَ اَمّا اِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَهانَنِ
خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او را امتحان میکند و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است
و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسیکه باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تامل کند و
دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره باریافتگان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند هر که در این بزم مقرب تر
جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند شعر
تلخ گردانند ز غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو بسی بدخو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و
گذران راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب
کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید اَیَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ آیا
گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیراتی است که از برای ایشان میفرستاده ایم چنین نیست
بلکه ایشان نمیفهمند و در جای دیگر میفرماید فَتَحْنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّی اِذا فَرِحُوا بِما اُوتُوا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان درهای
هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بانچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید اِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا
اِثْماً این است جز این نیست که بر ایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند
که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریای رحمت او قدری ندارد
و ناامیدی از کرم او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس ایشان را باین خدعه فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگردند
غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه
حمق است همچنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با
وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجاء از عمل منفک نمیگردد چه کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میاید و همچنانکه
کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق
خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدا تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا اگرچه کریم است اما صادق القول
نیز هست و دروغ و فریب با ساحت کبریائی او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و
فرموده است وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لَیْسَ
لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ
هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس آنچه از
کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه
کن بواسطه معاصی قومی بسیار را خدا در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه
هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت و شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بسیار را
از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده
پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل بی خبر تفکر فرو بر پس معلوم
کن و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده بخصوص باخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده
روزی بتو داده است فرموده است وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که خدا را وکیل گیرد او را کافی است اگر گوئی تخصیص باخرت
دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر
قوه خود سعی در آن تقصیر نمیکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه
بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون
ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را برباد دهد و دادرس داد ایشان بر نیاورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند با

وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را
عبادت خداوند پنداشته اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع
مثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آن را بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و
از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهت بنای خیری
بدهد و نمیدانند که از وجوه واجبه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکشد بلکه بسا باشد که ... و مثل
اینکه بسی از تعزیه خوانان در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و بیش از پنجه
بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهداء علیه السلام مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آیین
میبندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و
مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر
میسازند و پسر را با مردی بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مرد را از لباس زنان
میپوشانند و تشبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین
اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امری است مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد
با وجود این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند
و طاعات بسیار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و بطاعتی که از ایشان بعمل آمد آنرا حفظ میکنند
و بواسطه آن بر خدا منت میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یک دفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد
مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات ایشان بر وجهی که مقرر در شریعت است نمیباشد
یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذاء و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش نمایند
و آن یکی همیشه در نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام
یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه
کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است طایفه هفتم
از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری شعر در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت
قبای می فروشان و از جمله مغرورین ایشان فرقه ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات
خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از
پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجای کرده گاهی باین میل میکند و زمانی آن قول را اختیار میکند و عقاید او
مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بجنب میل میکند و گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن از معرفت خدا کم از هند
شعر خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنان پندارد که هیچکس مثل او خدا را نشناخته
و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و باین توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور
و فریفته شیطان شده و از علوم دینیه که منشا سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میماند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از
این شده است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از این جهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است
بلی فایده بعضی از مسائل این علم اینست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین بر آید و دفع دین بتقریر و غلبه تسخیر نماید
صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده آن کم
بر آن مترتب نمیگردد و چه مبتدعی که دفع او موقوف باین علم باشد نادر است و حصول بهجت قلب برای کسانیکه در این علم فرو
رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیره که صحت آنها معلوم
نیست میکنند بلکه گاه هست از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت
مخالف مذهبی یا فلسفی در مسئله که نه بکار دنیا میآید و نه بکار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال دانش میدانند و از تحصیل

از بیمانده طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم نحو و صرف و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوف است و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علم دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف آن نموده و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و طاعات و اشتغال به اخلاق دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند

صد هزاران فصل دانی از علوم | جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری | در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی تجوز و لا تجوز | خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک | قیمت خود را ندانی احمقی است
سعدها و نحسها دانسته | ننگری سعدی تو یا ناشایسته
در گشا عقدها گشتی تو پیر | عقده چند دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت | بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این | که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولیت اصول خویش به | که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر | حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهره مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده ولیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و دوا و محتاج بآن و چنین دوائی را ترک نموده و دوای مرض دیگر را که معالجه بآن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند و لیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسندیده آلوده و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع ولیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر است از اینکه صفت بدی از ایشان ظاهر باشد و آن صفات رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشند و پندارد که این از راه غضب دینی و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا برادر دنما بند و او را از منصب خود دفع کنند مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت دیدی مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تأمل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و افعال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگران است چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد بهتر نوع که باصلاح میآید مسرور شود و چون بمجلس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهت طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بنحویکه احتیاج بآمد شد این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خودداری نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرد بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آن را اخذ کرده بقدر حاجت خود را صرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشان را میگیرد و باسرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که این مثل تو خوردن این

طعامها گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی اخذ و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آن را تصدق میکنم و نمیدانند که هیچ از قیمت آن را با حدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه ندارند از اینکه در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور بحث سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل و جای گیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری از اجتناب از راه تقوی و ورع است گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او بر پای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از اهل علم دائم باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود جهان شب در آرام و روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز | غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و ظاهر است که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد و شهر امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه باو اقتدا میکند و چنین شخص اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را قاضی یا مفتی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را متمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است عادلترین شهودشان رشوه حرام و مدخل حلالشان مال بیوه زنان لمولفه

بخورد مال یتیمان شهر و باز | بیچاره ناله از کمی اشتها کند

و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث انتظام امر مومنانست چه ایشان دجال دین و علماء لشکر شیاطینند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر ممر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از اهل نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان میپندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده است سخن بر همه در س توکل میکنند در هوا او پشه را رگ میزنند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و نصیحت و طامات چند بر داخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحه ها بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات و قصه های شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انس اند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او نجات مردم باشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر چه حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در

و بنا بر این در ... ایشان چنین ... کار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچ یک از بندگان خدا نگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بباطن هر کس و خاتمهٔ امور خدا دانا تر است طایفهٔ پنجم مغرورین از اهل عباد و شدود ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازالهٔ نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای ایشان بمیان آید هر وضعی که باشد آنرا حلال میدانند بلکه باشد حرام محض را میخورند و تحملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بعکس و در اکل و مال میبود بدینداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که بقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه کاهست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامهٔ خود که صحت نماز بر حلیت آن نهاده است مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اکثر نمیکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال اینکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اکثر حروف خود از مخارج بیرون میآید و دو سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را تحقیقی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بیکنفر مخالف مذهب که صحت و سقم آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفهٔ حج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود آنکه حق بسیار در گردن ایشان است و مشغول الذمهٔ خدا هستند بی زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه حاضر میگردند با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده‌اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا درهم میشکنند بلکه کاهست شبانه روزی ختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آنوقت دل او مشغول و ساده از خاطر و حال آنکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور بعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و بعضی از آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه تا نیاری سجن رهی بین کر بپایانی نو مسجد را بکون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده‌اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیا است و همین ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و بسا باشد که مال سؤال را ترک کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفهٔ ششم اهل تصوف درویشانند و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده‌اند و نه هنر را از نشاخته‌اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری نه از خدا و پیغمبر آنها را خبریست روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و ترک دنیا را بر خود بسته‌اند و اینطایفه اذل ناس و پست‌ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته‌اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند و زمانی دست بدست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نعیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم میبندند و غرض ایشان از حرکت قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته‌اند که زنهار از این صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را

بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا اطلاعی نیست ای بیخبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمرهٔ زهاد و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار درویش را نام نی گر چاشت باشد شام نی و اندر دلش آرام نی وز مهر بر جانش رقم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته‌اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائدهٔ اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته بپیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله و الخلق عیال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانهٔ دل را باید معمور کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خدا است و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفاء الناس محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبهٔ خود را از مرتبهٔ پیغمبران و اوصیاء بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه و نوبه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطهٔ ترک اولائی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه پلیدترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهدهٔ جمال معبود و مجاورت مقام محمود و وصول بمرتبهٔ شهود میکنند و نفخ و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته‌اند و فقها و محدثین و ورثهٔ احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و مور چند نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان از مرتبهٔ اعلم و پایه ایست از علم هیچ ندانسته‌اند بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و اینطایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند دورند ... خدا از فجار و منافقین و از درگاه خدا از همه کس دورتر ... شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز شوق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب آگاه و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملاحظه مینمایند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده‌اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده‌اند تا اینکه بعضی از منازل دین پیموده‌اند و بعضی از مقامات رسیده‌اند اما هنوز در راهند و همهٔ منازل را قطع نکرده‌اند و از سلوک فارغ نشده‌اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که همهٔ مقامات را طی کرده و بخدا رسیده‌اند و حال آنکه در مبادی سیر و اول منزلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی از عرفا حقهٔ حکایت خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته‌اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت که این پروردگار من است و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است که پرده‌های جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک در میان منازل لامحاله بآنها برمیخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبهٔ وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت است لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم ابتدا بآن رسید تشبیه بستاره شده و بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبهٔ وصول بحق رسیده و ندای بشارت افزای بذا ربی بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف بپستی آن میکرد و مرتبهٔ فوق آنرا ببزرگی میستود و چون یافت که همهٔ مراتبی که بآنها رسیده مرتبهٔ نقصان و از مرتبهٔ ازل جمال بسی دورند زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت إنّی وجّهت وجهی للّذی فطر السّموات و الأرض حنیفا پس بسیار میشود که سالک در میان راه بعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و مشاهدهٔ درخشندگی نور از حجاب

جوینده میگردد غافل از آنکه او همه‌جا هست و بس پرده دوری حیران و ما با آن مهجوری سرگردان است شعر برافکن پرده تا
معلوم گردد که یاران دیگری را پرستند واوّل حجابی که میان حق و بنده است دل است که او نیز از جمله عوالم حق و نوری
از انوار جلیل مطلق است و پرده‌ایست از پرده‌های شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات حی لم یزل و چون آنخانه را از خس و خاشاکهای
نفسانیه پاک سازی و آن خلوتسرا از غیر یاد حق پردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آزاردی غبار
نابکار بندی و آینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدی که
احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز کونین بنجاره شود زان روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی
پرتو و در این هنگام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق
نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دلارای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل
ملتفت دل گردد و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول
رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و یا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و مراد بهلاکت انجامد
چنین کسی بگو چگونه پرستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن و اینجا
مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بسیار است و اکثر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبس گشته‌اند
از همه این مقامات بیخبرند و دعوائی که مینمایند کاذب و دروغ زننده و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته‌اند
و چنان پندارند که بمحض این مرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر
هر ژنده زنده ایست رسیدن بمرتبه هر کسی موقوفست بانکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او
متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان
امر و نهیند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است لیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدل است بجهت
بیان این مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار مینمایند و چه این صفت باعث
دوام دولت و سعادت آخرتست و نام نیک تا قیامت حتی آنکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرموده وُلِدْتُ فِی زَمَنِ
الْمَلِکِ الْعَادِلِ من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شده‌ام سبحان الله چه شریف صفتی است که
چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف
جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود چگونه چنین نباشد و حال آنکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عَدْلُ
سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّینَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهت علو مرتبه این صفت شریفه
هر فرمانفرمائی آنرا طالب و باشتهار بآن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و بنحوی که بندگان خدا
و همه کس این مطلب را دانسته و فهمیده است و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن میابند و مجال تکلم
دارند بواسطه ضعف نفس یا بجهت طمع و دوستی مال دنیا یا از تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند
که باعث نشاط خاطر او باشد در خوشامدگوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و
هر یک از عدل او حکایتی ادا مینماید و علامتی اختراع میکند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوشامدگویان فریفته میگردد و خود را
متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات جمعی را رشوه و فریفته میسازند تا در خدمت او
زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته
شدن فرمانروا میگردد و بجهت احوال ضعفا و رعایا مینماید و بر رفاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد
میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک از او تا ابد الدهر بر صفحه روزگار باقی
خواهد ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوشامدگویان بانجام رسد بجز نامی و ستمکاری از او چیزی نماند
بلکه در عهد او نیز بجز در حضور سلطنتش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی
که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی

بماند بدیده بصیرت نظر کند و اول تامل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور
و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزرا و امرا و خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او در
ظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد
که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت
او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید
و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق هستند شکر خدا بجا آورد و الا خود را در تقصیر
داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان
جستجو نماید و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طایفه هشتم از فریفتگان اغنیاء و مالداران‌اند و غرور
ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان
پندارند که وسعت دنیا نتیجه قرب خدائی است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند
معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانیده و این غایت حمق و نهایت جهل است شعر
نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده‌اند که خدایتعالی متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است
و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدایتعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه در نزد او کسی است که او را از اینها
منزه بدارد آیا نشنیده‌اند که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده‌اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده‌اند
حتی آنکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود اهل بیت او را در دنیا اینقدر نبود
که سد جوع خود کنند میلی که بواسطه آن بشر بوجود آمد یکماه صرف قوت خود را کفاف نمیدادی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن متمتع
میشدند و معاویه علیه اللعنة الف الف میبخشید و سرور اولیا بسبوس جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد
و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم هست دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه
بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر
حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و باین جهت سعی میکنند که اسم خود را
در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا آنکه کسی که مدح ایشان
گوید که چنین کاری کرده‌اند شاد میشوند و میخواهند که آنرا بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که باین جهت مستحق آمرزش
پروردگار عالم شده‌اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم رسیده مستوجب
غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مالی را اگر بگیرد و اگر معصیت کرد و اگر نشد بصاحبش رساند و اگر صاحبش
معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریاکار است و اهل
عمل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیریست
که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رساندی
و گروهی دیگر دست ببذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در جامع و
محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و راغب آنست
که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود و یا راغب آنست که مال خود را بشخص معروف بزرگی دهد
اگرچه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان
خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود بانکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه
اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت
سعی بجا میاورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه گاه است در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عبادتی
که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافلند از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن

واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد
برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بگزد چه احتیاج بسکنجبین دارد **صفت بیست و چهارم** طول امل است که
عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای آن بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و
سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود با وجود عهد شباب مرگ خود را
بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اهل شهر خود را بشمارد صد یک آن پیر نشده و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ
مرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر بمیرد هزار کودک و جوان مرده و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور
میداند که فجاءة مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات
از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید
مرگ استبعاد ندارد شعر پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی نمی
شناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه از برای او وقتی است
خاص و نه زمانی است مخصوص ناگهان بانگی برآید خواجه مرد و جاهل از اینها غافل میشود و هر روز چندین تابوت طفل و
جوان را میبرند و بتشییع جنازه دوستان و آشنایان میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند سبب دوم از برای
طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال
اولاد و عیال و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جایگیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او زیر بار فکر مردن نمیرود و از
تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد بلکه
دل خود را پیوسته بفکر زندگانی دنیا میدارد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک
رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب
میدهند و میگویند که امر مردن کار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش
تا بزرگ شوی در آنوقت توبه کن و تهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کی است تا وقت پیری چون پیر
شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله اینخانه را تمام کنم یا این مزرعه را
آباد نمایم یا آن دختر را جهازگیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی
دیگر روی میدهد و همچنین هر روز را امروز فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بگیرد و وقت کار میگذرد شعر روزگار
رفت زینگونه حالها همچو تیه و قوم موسی سالها سال میگذشت و وقت گشت نی جز سیه روئی و فعل زشت نی هین
مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت هین هین ای راه رو بیگاه شد آفتاب عمر تا اندر چاه شد اینقدر عمری
که ماندستت بناز تا بزاید زین دو دم عمر دراز تا نمرده این چراغ با گهر هین فتیله اش ساز و روغن زودتر و این بیچاره
که هر روز خود را وعده فردا میدهد و بتاخیر میگذراند غافل است که آنرا وعده میدهد فردا هم با او است و دست فریب دراز است
بلکه هر روز قوت او بیشتر و امید او در افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که یکباره
دست از آن بردارد و دامن بر او افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت دنیا است و جهل و نادانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست
مگر بدفع این دو سبب با آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و ملاحظه احوال این عاریتسرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه
طاهره و تفکر در احوال خود بر روز کار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آینده خود را بنظر درآورد و بیند که یقین تر از مرگ از برای او چیزی
نیست و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو
پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و میان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد این سبیل متفق بخند
روزی بیند خوش وین باد مخالف بکشد روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از
دست کارگر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب درآمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود گوید کار از دست رفت و تو در خواب بیابان

در پیش کی روی ره زکه پری چکنی چون باشی **فصل ضد طول امل قصر امل است** که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل اسلام
و ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای
خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت مندی برای بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان
چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود یار فرمود بخدائی که جان من در دست اوست
که هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن او را پیش از مرگ داشته
باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوشی دارید خود را از بزرگان نشمارید بخدائیکه جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده
داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و
فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود که جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید
چیزی را که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست درزین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار
امید دراز است که امید یکماه حیات بخود دارد و فرمود مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود
نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه
اسباب عیش کادمی میبینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مرگ میکنند اما نه کاینرا امانت طبیعی دانند و
در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه کاهست با وجود اینکه میدانند
آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه تو را اینقدر تا مانی بس است
چو رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم که بسیاری
از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در بهار و تابستان
تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از این
بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنکه همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است
و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کننده کان دنیا است حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی
بر نمیدارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از
فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجب آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر
میگردد حرص و طول امل ایشان زیادتر میشود همچنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم مار بودی اژدها گشتی دگر یکسرت بودی
زبانی هفت سر و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت
هر روز جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل میرود و پس کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است
چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روز کار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر
می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است شعر چو دوران عمر از چهل درگذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت

چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد	نزیبد ترا با جوانان چمید	که بر عارضت صبح پیری دمید
نشاط از که از تو رمیدن گرفت	که شامت سپیده سیه برگرفت	ترا برف بارید بر پر زاغ	نشاید چه بلبل تماشای باغ
ترا تکیه ای جان من بر عصاست	دگر تکیه بر زندگانی خطاست	دریغا که فصل جوانی گذشت	بلهو و لعب زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان	که بگذشت بر ما چو برق یمان	جوانی بسر شد و زندگانی نماند	جهان گو ممان چون جوانی نماند
بنال ای کهن بلبل سالخورد	که رخساره سرخ گل گشت زرد	چو تاریخ پنجه درآید بسال	دگرگونه شد بر شتابنده حال
کهی دل برفتن گرانش کند	کهی خواب اندر شبستانش کند	سر از لهو پیچید و گوش از سماع	که نزدیک شد کوچ چندان وداع

و مهان تا نگوئی من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیادتر از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد
و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است

علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای قوت زیاده از یکسال بلکه
چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و
پای خود را گم نکند   بار چندان بر این ستور آویز که بمانی در این کریوه تیز   چنان بساط امل پهن کن در این وادی که
دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن **فصل** بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را
از دنیا بیکبره و دل را از دنیا سیر میسازد و از این جهت حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله
آن چیست فرمود موتست و هیچ بنده نیست که حقیقت آن را یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدتی و المی دارد
در دل او بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و با آنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدا محشور خواهد شد فرمود
بلی کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد و فرمود کسیکه شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت
گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در
یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان
متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل پشت سر او در رود و از آنسرور پرسیدند
که زیرکترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند
شرف دنیا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود که فرمودهای مردن و چاره از مردن نیست آمد
مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و روا آوردن مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاویدند که سعی ایشان
از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است بلی شعر چون از اینجا وارهد آنجا رود   در شکرخانه ابد
ساکن شود   گوید آنجا خاکرا می بچشم   زینجهان پاک می بگریختم   ای دریغا پیش از این بودی اجل   تا هدایم کم بدی اندر وحل
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جنازه کیرا برداری فکر کن که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوت تو
را برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند
سؤال تو را پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود تعجب از قومی که
از اول تا آخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر گوید
بآنحضرت شکایت کردم از وسواسی که مرا در دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از
یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بجاهای
خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هر گاه این معنی را
متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر
اینها میافتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطله را از دل زایل
میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را
میشکند و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را حقیر و بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود این معنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای
خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد که کسی که مرگ را چنین یاد کند رحمت بر او نازل میشود و
بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول او را
اکرام کنند بلی بسیار عجب هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال از برای بنی آدم از آن یقینی تر
امری نیست و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر و شتابنده تر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که
بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید   کدام باد بهاری وزید در آفاق   که باز در
عقبش نکهت خزانی نیست   مرویست که هیچ خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید مینماید
و عجب است که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمی شود و مطلقا

در فکر ساختن کار آنجا نباشد **نظم** خانه برکندم و یکجو نفرستاده بگور   غم مرگست چو غم برگ زمستانی نیست   و بالجمله
مرگ قصه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند که عاقبت او
مرگست و خاک بستر خواب او و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت
وعده گاه او سزاوار است که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در
همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری   خواب خرگوش مکن اندر پی خطاهاست   خواب خود در چشم ترسندگان آید
و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید   اینجانه که خانه و بال آنست
پیداست که وقف چند سال است   انگار که هفت سبع خواندی   یا هفت هزار سال ماندی   آخر نه اسیر بایدت گشت
چون هفت هزار سال بگذشت   چون قامت ما برای غرق است   کوتاه و دراز او چه فرق است   بلی غفلت مردم از مردن
بلکه فراموشی ایشان از آن از کم یاد کردن است و اگر هم گاهی آن را یاد کنند یاد آن میکنند بدلی که گرفتار هواها و شهوتهای نفسانیه
و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای
بی آب و گیاه یا دریاهای خطرناک باشد فکری بغیر از فکر آن راه ندارد کسی که باین نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند
و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منغص میگردد و از آن دلشکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجات
لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند
و در خاک خفته اند و از همنشینی همصحبتان خود پاک شده اند و در وحشت آباد گورها تنها مانده و از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر
روی خاک خوابیده اند و یاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و تفکر صورت و هیئت ایشان کند و آمد و شد ایشان را با یکدیگر
بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده و زنانشان شوهر دیگر دیده
بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانها از ایشان خالی مانده و نامهاشان از صفحه روزگار برافتاده پس یک یک از ایشان را
بخاطر گذراند و ایام حیات ایشان را متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را
تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که بآن با یاران سخن میگفت که چگونه
خورش مار و مور گشته و دهان او را که قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته   خدا آگاه
که هاون دوران روزگار   خردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد   ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر
لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که بزیر قدمت بدو زرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای
زهره شکاف قبر چه ولوله و وحشت هم جنسان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را نگر که ناز جهرشان
از فلک گذشته ببین که در آنجا رفیقانند ترک دوستی گفته دوستانند روی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از
دست اطفال کشیده طفلانند در دامن دایه مرگ خوابیده اند فرزندانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند برادری از ما فراموش
کرده زنانند با شاه اجل دست در آغوش کرده گردنکشانند سر بگریبان ذلت کشیده سنگدلانند بسنگ قبر نرم و هموار گشته نازدا
یانند در غوغای فرمانی نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در روی خود بسته تاجدارانند خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده
یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون نکورویانند در پیش آینه مرگ زشت و زبون خوش ماذانند بعوض لؤلؤ و مرجان مار سیاه بر گردن پیچیده
نوعروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیرانند که کزلک مرگ نامشان را از دفتر
روزگار تراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سرشان در رفته زارعانند مزرع عمرشان
خشک شده دهقانانند دهقان قضا نخلشان برکنده پس با خود باین ترانه دردناک مترنم شود **شعر** چرا اینکار و آنکه هنیم
که یاران برفتند و ما بر رهیم   تفرج کنان بر هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس   کسانیکه از ما بغیب اندرند   بیایند
بر خاک ما بگذرند   پس از ما همی گل دمد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان   دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت   جهان بین که با مهربانان خویش   ز نامهربانی چه آورد پیش
چه پیچی در این عالم پیچ پیچ   که هیچ است از آن سود هر پیچ هیچ   درختیست مشت پهلو و چار میخ   پی چند ابسته بر چار میخ

نیستی چین پستی در این باغ کس تماشا کنه هر کسی یکنفس و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشان خواهی ماند
در غفلت و جهل یاد آور زمانی را که تو نیز مثل گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان رسد خانه هستی بدن بشکست و آورند و
از حیله بدر و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو
اعضایت از حرکت باز ماند و نباشد از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت با سفر نیستی
مرگ نمائی از هر طرف نگری داد بی پیشی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت با امر پروردگار در آید و
گوید که هان بنشین که یاران برنشستند بنه بربند که یاران رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ رجسم ضعیف افکند و
قالب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احباب و یاران
مرگت گریه آغاز نمایند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت بر آورند و
دوستان و یارانت معاودت نمایند و تو را تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی بامثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ
در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و تا توانی از یاد آن بگریزی و از فکر
خود بیرون نکنی که آن خواهد آمد چنانکه خدای تعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موت که
چنانکه از او میگریزید و شما را در میابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید انبیا را که بابوذر غفاری فرمود ای اباذر
غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان
پیش از آنکه بیماری تو را فرا گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ تو را در یابد و غنا را غنیمت دان پیش از آنکه فقر
گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی بشغلی پیش از آن که بیرون کند رخت برکاد و یا بر خیز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از اصحاب خود غفلت مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید شما را
فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر آنکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل
آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت غضب داخل
شد آن مرد غضبناک شده گفت که تو کیستی و که تو را اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین
نمیترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و گفت
پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت
وانقضت ایامك فلیس الی تاخیرك سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد
عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت تو را میبرم بسوی آتشی که پوست
از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کسی بودی آن سر بتکلم آمد گفت یا
روح الله من پادشاه عظیم الشان بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در
حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و
جمعیت من متفرق گردید ای هیچ پیر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشند شعر فغان کاین ستمکاره گوژپشت یکی را نپرورد کش آخر
نکشت سر سروران زیر خاک اندرست تن پاکشان در مغاک اندرست از آن خسروان خوار و فرسوده بین بخاک سیه
توده بر توده بین چراغی نیفروخت گیتی بمهر که آخر نیفشاندش از کینه چهر نیفشاند تخمی کشاورز دهر که
نهالی در این باغ سر بر نزد که دهرش بکین اره بر سر نزد سر از ماه نفراخته که پایانش از پا نینداخته کجا شاه کاخر تاج
برآمد که ناید بخاک صفت بیست و پنجم گناهکاری اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه
صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر آنکه دو فرشته
بهمان ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید که ای کاش که چون آفریده شده اند
میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید ای کاش حال که ندانستند که از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند بآن
عمل میکردند باز دوم میگوید ای کاش بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را گناه

که کرده صد سال حبس میکند و او نگاه میکند بحور اینکه در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت
امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال آنکه
گناه از تو سرزده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم حکم فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود
از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خدای تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر
چیزی که باو میکنم او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد
که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خود که بعد از این هرگز تو را نیامرزم و فرمود هیچ رگی
در بدن آدمی نپیچد و هیچ سر درد افتادگی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند
پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی
علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در خانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آن را
پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال
آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و ایشان را
مواخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مواخذه ایشان
بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشان را مواخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت بانواع
عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینتش را بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه
یک ترک اولائی او را از بهشت براندند و چون آنچه را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او
ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا در رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار
من فرود روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است
که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن مدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول نمود
و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مواخذه او در گروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود
حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند فصل بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی
بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بتقرب و نزدیکی و
حاصل این ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز محقق میگردد اول نور
ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او
صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته
آتش پشیمانی در دل او افروخته میگردد و از معاصی گذشته متالم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی
است و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود بمعنی که دل او در آنچه از او صادر شده
از گناهان متالم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن فعل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تالم و تاسف باشد و این نتیجه یقین سابق
است مادامی که یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه
مرتکب گشت از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تمام عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است
پس مادامیکه این امر محقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان
پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست بنابراین قول اشکالی لازم میاید در خصوص کسی که معصیتی از او
صادر شده باشد و بعد از آن مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد
که صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین
شخصی را شوق کند که در تمام عمر آن گناه را ترک کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر

توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسّر است و توبهٔ او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قول اوّل که ترک معصیت در مستقبل کرده
باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسّر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می‌پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی
که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگرچه اینقدر بماند
زنده که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته‌اند که چندان فایده در ذکر آنها
نیست و ظاهر این است که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک بر آینده در صورت قدرت و امکان و
اما نفس ترک کردن آن ثمرهٔ توبه است **فصل** در آنکه توبه از معاصی سرمایهٔ سالکین و اوّل مقامات دین است مشرق
نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و
رستگاری است خداتعالی میفرماید اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ بدرستیکه خدای توبه کنندگان را دوست میدارد و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست
که توبه کننده دوست خداست و توبه کنندهٔ از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبهٔ بندهٔ خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه
آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بدرستیکه خداتعالی دوست دارد از بندگان هر گناه‌کار توبه‌کار را
و فرمود که چون بنده توبهٔ ناصح و خالص کند خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند
فرمود آن گناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانند
بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خداتعالی سه چیز از برای توبه‌کنندگان قرار
داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه
کنندگان را دوست دارد دوّم خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانیکه در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه
توبه کرده‌اند سیّم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که
دوست‌ترین بندگان بسوی خدا توبه‌کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همهٔ گناهان واجب است باجماع جمیع امّت و صریح آیات
قرآنیه چنانکه خداتعالی میفرماید وَ تُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمِیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازگشت نمائید
بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ اَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ یعنی
ای کسانیکه ایمان آورده‌اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و مراد
بتوبهٔ نصوح توبهٔ خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی
بوده باشد و اخبار بیحد و حصر نیز در توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه
شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه
نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جلال و جمال ایزد
متعال باشد از جملهٔ اشقیا و به آتش دوری و آتش جهنم معذب خواهد بود و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر
معاصی و گناهان و چارهٔ آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسیکه مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه
توبه واجب نباشد و حال اینکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرّت آنها از جملهٔ ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زنا
کار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان
یکحد نیست بلکه بنحوی که وارد شده است هفتاد و زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه است و ایمان
تام و کامل وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد
و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیّت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال
او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره
و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک باشد که باندک صدمه روح از او مفارقت مینماید پس همچنین
کسیکه اصل ایمان را داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین

مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان لیکن شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است
هر دو را درخت گویند لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در آنوقت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ
و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت
مرگ فرق در میان دو ایمان خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش
جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانیکه میگذارد تا وقت فوت باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد
بر آن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود بیکتائی پروردگار و نبوت رسول مختار
مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی
نیست که مردن صحیح اگرچه بعید است لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه او را
از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی
و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلوده است با بدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها
اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه آن مسکین از این غافلست تا ناگاه فساد مزاج ظاهر
شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می‌نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند
و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ دنیا اجتناب از خوراک
مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد
بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمثابهٔ زهرند از برای ایمان
دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست
مخسب ای گنه کرده خفته خیز بعذر گنه آب چشمی بریز دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمانرا تباه
سازد و بعد از آنکه از تو پرهیزکاری نیاید و امراض از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هرچه
از مواعظ و نصایح بشنوی فسون و فسانه پنداری و کلمهٔ عذاب در حق تو ثابت شود و پردهٔ غفلت چشم و گوش ترا فرو گیرد و داخل
این آیه گردی که وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان
سدی و پرده و همچنین از پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی‌بینند و از اهل این آیه شوی که
خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات
لقمان به پسر خود گفت ای پسر توبه را تا فردا تأخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر
زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی
نمییابد پس ای کسیکه عمر خود را بعصیان پروردگار تلف کرده و صرف نموده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز
تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن و بدانکه وجوب توبه بتخصیص شخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد
بلکه بر همه کس در همه وقت واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا
خالی باشد ظاهر این است که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از
آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و
قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همهٔ اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است
در هر حال لازم است پس بر هر بندهٔ سالکی در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که هرگاه عاقل گریه بکند در بقیهٔ
عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیهٔ عمر
خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسیکه قدر عمر و فایدهٔ آنرا دانست فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود دید
که هر قدر از آن که در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او رود
بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آنکس شود دیگر بر او چه گذشت و اندوه او افزونتر خواهد شد پس هر نفسی از عمر جوهریست

از زمانی که آدمیزاد بالغ میشود پادشاهی سر بر میدارد مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد ملک الموت بر او
وارد شود او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آنوقت از برای بنده آنقدر خون دل و تأسف و حسرت حاصل میشود
که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی
مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود
و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا امروز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی
بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمده دیگر روزی از برای تو نمانده
گوید یکساعت مهلتم ده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسیده و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول
بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم می آید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود
میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعی است که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه
از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانی است که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده
همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از گناهان چون وساوس شیطانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت
و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب
آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید
از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب بالاتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب
نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف
انبیاء و اوصیاء و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببعضی عوارض
لابد بود از برای ایشان از ترتیب بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود
و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود چنانکه رسیده است حسنات الابرار سیئات المقربین
آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند
میبینی که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و بآن سو و
آنسو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان چنین انبیاء و اولیاء و اوصیاء از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما
مخفی نماند که بعضی از علماء گفته‌اند که توبه بعض نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی از گناهان توبه کند و از بعضی نکند
و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی از گناهان دون بعضی
بشرطی که از یک نوع نباشد مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قبیل مسایه توبه
کند و بس یا از زنا تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در آنوقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اگر توبه
کند کان از این قبیل است ولیکن توبه از گناه بعضی دون بعضی دیگر که از آن نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال
حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از زنا بفلان زن نکند و اما
زنها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع علماء و بصریح آیات و اخبار خدایتعالی میفرماید
هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول میفرماید و میفرماید من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده
و رحم کننده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بقدری گناه بکنید تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول
فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حق
تعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه
زیاد است هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تایب
باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را

قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه
و آمرزش عمل از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود
بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا
طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود
باستغفار کند و توبه نماید عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم علیه السلام عرض کرد که پروردگارا شیطان را
بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرمای خطاب رسید که ای آدم
از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کنند تا آنرا مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون
مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آنرا بجا نیاورد یک حسنه از برای او نوشته میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او
نوشته میشود آدم علیه السلام عرض کرد الهی زیاد تر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است
عرض کرد که اینقدر مرا کافی است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهت آن گناه او را
داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود
ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد تا بجهت خدا او را بهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت
خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد
یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس
پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و اسئله ان یصلی
علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی مگر آنکه خدایتعالی آن گناهان را بیامرزد و پس فرمود که هیچ خوبی نیست بر کسیکه در شبانه روزی
زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی
در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم و بیست
سال معصیت تو نمودم میدانم اگر بازگشت بتو نمایم قبول میکنی ناگاه شنید قایلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم
پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی تو را مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی تو را قبول می
کنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که رو بآنجا آورد او را قبول میکنند هر که در اینجا بشی واکرد
خانه فردای خود آباد کرد منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره مگر از وی خالی باشد
روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن فغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله
در اینخانه عجب غوغائی است کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد
کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و باز نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون
این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگانست این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه که این بشنید گفت که بروم
و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند
و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا
لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز قیامت چون عاصیان را ببیند در غریدن آید و
عاصیان دل لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بسته فریاد
و اویلا بر آورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسیار فریاد و فغان که از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید
بسیار رقتی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حق تعالی مرا بیامرزد گفت البته اگر توبه کنی خدای
تعالی ترا بیامرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کنم که من بعد گناه نکنم آنواعظ گفت خدایتعالی
ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد نمود و بصومعه رفت
و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی

دیدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حالت چون خواهد بود نیامد بدین در کسی عذر خواه که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود بمعصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار پیش از او دوری جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون بیقین مرگ گردید یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرده آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجائی در آن شاید باشد ندید و بجز با عمل خود نگریست شاخی که بدان دست امید توان زد نیافت لاجرم آهی از دل بیقرار کشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت اینکلمه بگفت و جان داد اهل شهر از فوت او شاد شدند و از مردنش فرحناک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان او را در خواب نمودند که فلان درگذشت و او را در مزبله انداختند او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن نما گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان خلق به بدی و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورده که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید از مفلسی او بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد ما نیز به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ای بیدل صد دله دل یکدله کن مهر دگران را از دل خود دیله کن یکصبح باخلاص بیا بر در ما گر کام تو از ما نشود گله کن و فصل بدانکه توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول است آن نیز بر دو قسم است یا چیزی است که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون ترک نماز و روزه و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا دیگر بیقین بقای قضا در ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آنرا بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم بر ترک نمودن آن بکند و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق بمال دارد یا به بدن یا به ناموس و آبرو و یا بحرمت و اهل پس اگر حق مالی باشد واجب است که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق از تو قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو عمل آورد یا اینکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرگاه خداوند تضرع و عجز و ابتهال نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیار بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بجهت شرعی با درهات رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل کنی و او را از خود خشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته نیا در نزد او اعتراف بتکذیب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت

اشکال است و راهی از برای خلاص جستن از آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بناله و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید این وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را در مقابل او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدا این گناه از عمل او برداشته شود و بهرحال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب و روز را بگریه بر روز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که توبه بدون آنها قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه محقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادات و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای لذت معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در بقیة العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده شده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت به بدن چشانیدن بازاء آنچه از لذت معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست چنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود از گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید که بازاء سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و اطاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و باستغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای توبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادت و مجاهده و آنچه از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او جمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادتی کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعتی که ضد معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع اسباب لهو و غنا نشسته باشد کفاره آنرا بشنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند کفاره شرب خمر را بریاضت نفس بتشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و خوردن

کند و همچنین هر چیز را مناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است
لیکن معالجه بمناسب زودتر اثر میکند **فائده** بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده
که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدای تعالی فرموده است ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر
عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی
کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا آنرا از ترس مردم یا حفظ
آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آن ترک کنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است
بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات مقصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده
عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان
مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن یا خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم
و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم بالظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ
و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ
و غنا کردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره
میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که
مؤمن هر گناهی را که کرد آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند
پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند
که محقرات از گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی بکند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سیم آنکه شاد
شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را اذیت رساند بگوید دیدی چگونه او را
رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون نمودم و یا بآن دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و آنرا
بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که
مطلع نیست پنجم اینکه آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتقاد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن
مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و
امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند
و بتوبه خود تا آخر عمر باقی باشد و ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم از آنها خالی نمیباشد
و چنین توبه توبه نصوح است و صاحب آن صاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات
بجا آورد و اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بهفوة یا از روی سهو و غفلت نه محض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد
و چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و تا بنا عزم کند که پیرامون مثل آن نگردد و دوری
دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است
و حضرت رسول صلعم بآن اشاره فرموده است مجملا آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه میافتند و بسیار توبه
میکنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی
در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما
با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اکثر گناهان اگرچه قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود
بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن کند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز آنرا از فردا به روز دیگر
اندازد توبه کند و باین سبب توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست
چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بجمیع گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا
ندامت و پشیمانی از گناهانی که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه

توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که
دیگر مرتکب گناه نشود و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده
نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود
و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استغاثه جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او
غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده براو چیزی نیست و
این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید
و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعه توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه کند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی
در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو آن از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب
آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن
هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و دیگر روزه بگیرد و در بعضی از اخبار
وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران
ایشانست چه تاجر اگر هر چندی یک دفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و
محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین اگر آدمی
هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که
سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است
و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را
موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یابد در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه
خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و
از کتاب الهی و اخبار ثابت که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند
کرد چنانکه خدای تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز
قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا
حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند
بدان خواهد رسید و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال
خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که بتو داده
شده در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل کرده و بچه
مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بسیار است و حساب دادن روز
بازپسین در عرصه قیامت و محاسبان او دیر بهول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن
شده و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کسی است با خود که آدمی پیش از
حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و
سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است
آنچه خدای تعالی میفرماید ولتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه ترازوی
عرصه محشر آنها را بسنجد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که محاسبه خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب نمایند

بگذرد بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد
از این حدیث اینست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که اگر در محاسبه روز
قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات
سزاوار این بود که آدمی سر بکوهها و مقام سازد و با دنیا نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت
نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کس را می‌بیند که قیامت او برپا شده
و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود
گویا او را بعرصات خوانده‌اند و در موقف سؤال باز داشته‌اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعه ما
نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیکی از او سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه
و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرتست و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور
اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق
حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان او کسب
اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی
و بازار آن دنیاست و همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و
چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف ترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز
نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان
او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سرزده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند
و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که
مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارت از اینست که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از او عهد و پیمان گیرد
که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او
میسر شود ترک نکند و بهتر اینست که اینعمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود
فرض کند و بآن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این از دست من رود سرمایه من بباد فنا
رود امروز روز تازه‌ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا بر
گرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا باز گردانیدند پس زنهار زنهار
که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابدالآباد در راحت نماید
قدر وقت ار نشناسی تو و کاری نکنی بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار
ساعت است و همچنانکه در احادیث معتبره رسیده بازای هر شبانه روزی در آنعالم بیست و چهار خزانه خلق شده است و یکی بعد از دیگری هر
خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها را گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که
در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف کشیده و در آنوقت از
فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد
که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و در هوش
گشته بعفونتش در آید دیگر چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان
ناگوار گردد و چون بخزانه رسد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او بهم
رسد که چرا آنرا خالی گذارده و چنین غبنی را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای
پسندیده و بکسالت و بطالت روزی بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی بعد از آن در خصوص هر
عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را [illegible]

در بیان بودن عقل بمنزله تاجر

نفس

نفسیه در تجارت و بدون اینها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش کند از محافظت اینها از معاصی که باینها تعلق دارد
و بکار بردن آنها را در آنچه از برای آن خلق شده‌اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه هر شبانه روزی باید بگردد و اینها
همه سفارش و عهدیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت گردید
دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط آن نیست و باید در آنچه احتمال
خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست داشته باشد که باید آنرا بجا آورد و از
ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او بهم میرسد باید در ضمن شرط نفس از اشتغال بنظر در آن
و نفس را وصیت ایستادن بجاده حق در همه جزئیات آنشغلها باید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه هر امری که در آن
شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه کند و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض
کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن
مگرد و نفس را در خصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دوم از اجزاء آن
مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه
اگر آنرا بحال خود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشود و در لحظه
از آن بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا امر مباحی چون اکل و شرب و امثال
اینها پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را از دست
برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک
کند و اگر از آن سرزده باشد قضای آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه
باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل اینکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از برای اکل
رسیده چنانکه بعضی از آنها گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند او را که وضو بسازد و بر دست راست
رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات بر خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا
و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غضب
و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای
بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که
بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا
و فکر در عجایب صنایع او در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته‌اند شعر پاسبان حرم دل شده‌ام
شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم و بهر شغلی که پردازد دل را در آن مشغول بفکر در حکمتهای خداوند در وضع
عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خداوند قوام بدن حیوانات را در
آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع مأکولات را آفریده و در حیوان قوای چند خلق کرده که بآن امر خوردن
منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموری که مراقبه در آن لازم است اینست که در هر حالی از احوال از حرکت
و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعالشان مطلع است و اسرار دل
نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدا تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم
نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کنند
عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و آنچه را ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا یوسف را
بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است یا از حضور جمادی حیا میکنی و
من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال آنرا

مطلع بدانند و از ترس او از معاصی او احتراز نماید و میرسد بجائی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در
همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد
ششم از اجزای مرابطه و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد
با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود
و عهدهائیکه گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بخواهد همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب
میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید
در هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت
که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشتند بنحویکه این را
از جمله امور واجبه خود شمرده اند و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانستند
که کسیکه محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد و احمق است
زیرا که عاقلی که اعتقاد داشته باشد بحساب آن روز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن را داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط میکند
یا سبکتر میسازد چگونه آن را ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتی که در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را منظور
سازد و ابتدا بمحاسبه واجبات از آن نماید پس اگر همه آن را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا را بجا آورد و او را ترغیب
بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها را ترک نموده باشد از او قضای آن را مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید
دفعة او را بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آن را بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آن را
برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آن را بعذاب افکند و
زجر کند و تلافی آن را از او مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهت حبه و دینار و قیراط بنفس خود لعنت مینماید و
باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که
آن مکاره ایست که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش
از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و بحساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از
نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شده و از
خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآید بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات ترک نکرده باشد و
معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح عاجز باشد آن را
در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت
آن برآید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استقامت و آن عبارتست از آنکه بعد از آنکه در آخر روز را
حساب نفس خود را رسید و آن را خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آن را مهمل گذارد چه این باعث جرأت
نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب
نفس برآید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث شعر بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی با پای چنین لنگ آخر اندیشه خود
و مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس تا کی
خفته بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه قدر پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار
در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چه کار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه
مرگ بیخبر میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع
و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفاری و دین اسلام را
از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه
نداری و برحمه او امید داری آخر حیا و شرم تو چه شد که کبریا که اشد کار تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده

او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب بآن باشی یهودی ترا خبر دهد
که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوئی که کاهست
این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی
گوید عقربی بجامه تو داخل شد سیمه آسا از جامه بیرون و جامه را میکنی و حال اینکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب او را نگزد
پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و با احتمال
عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا با احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود
کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانچه
اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا
بذکر بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نماز سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد
مال بسیاری بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن
بدو چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و جزای آن
همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که
لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر میابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود در جهد و طاعت پس بتحقیق بفوز
عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع آنها مثل خضوع
و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب بهتر نباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او
برضوان اکبر میرسد و دیگر اینکه ببیند که باعث ایجاد ارض و سموات نفس مطهر و مقدس خود را از زحمت بندگی از بسیاری ایستادن
بنماز قدمهای مبارک ورم کرد و میفرمود که افلا اکون عبدا شکورا آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور این بود
که امت او با او اقتدا نمایند پس هان هان در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوید
ایجان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آن را ببینی اگر اعضای ترا
پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی نظم گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات
مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از بزرگان
میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا
یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر کمتر کسی پیدا میشود
کسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کبریت احمر بیابی که بدو
مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و بشخصی برمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آن را در بوته ریاضات شرعیه بگدازد شعر صحبت نیکان ز
جهان در گذشت خوان عسل خانه زنبور گشت سایه کس فر همائی نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت با نفس هر که بر
آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در اینزمان بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال و
ایشان مطلع گردد و ببیند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی
یکی از اصحاب سید اولیاء و سرور اصفیاء میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت سلام داد بدست
راست گشت و آثار حزن و ملال بر رخسار مبارک آن بزرگوار و برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد و
دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند
پریشان مو و غبارآلود با چهرهای زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند
چنانکه درخت در روز باد شدید میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامههای ایشان تر میشد و اویس قرنی که یکی از اصحاب خاص آنحضرت
بود شبها را منقسم میکرد یکشب میگفت این شب رکوع است و آنشب را برکوع ایستادی تا صبح و یکشب میگفت که این شب سجده است و بسجده میرفت

تا طلوع صبح ربیع بن حلیم گوید نزد او رفتم دیدم نماز صبح را گذارده نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم که بنشینم تا از دعا
فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از
نماز عصر باز باز مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا
خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پر خواب میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی کلام
کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعة هشیار شده ندامت بآن مرد روی داد و دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برشت
و دیگری بزنی نگاه کرد هماندم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرم کرد پس با خود قرار داد تا زنده است
آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود
عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید
که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در
آنحال مرغی در خواندن شروع کرد و دل او مشغول او از آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیاید از او
فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد و شخصی مشغول امری شد تا نماز جماعت عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود
و شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بدین جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت
نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را جمع نمودی و گفتی
بسیار عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر از تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه
دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن جمع نکرد مگر در مرض
موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد
تا چشم او آب آورد و دویست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در
عبادت سستی در خود مییافت آنرا بر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خشی و تابستان در اندرون خانه تا
او را خواب نبرد و بجهت عبادت بیدار شود و شخصی را یکپای خشک شد و بیکپای دیگر از مغرب نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که
حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل ابله با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب نماز برپای میایستاد تا
وقت صبح و چون سحر میشد بآواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیدید پس کوچ نخواهید کرد و چون
صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای برجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن
میپرداختند تا صبح عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت
در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته بود بتی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام میمون را خدائی نشاید گفت
خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که مملکت او آسمان
و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نام هست گفتیم هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتیم و غلام میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز
مشغول بعبادت بود و چون شب درآمد هر یک از ما بخوابگاه خود روی نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ای قوم
خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبد انتم بد بندگانی بوده اید شما آقای شما بیدار است و شما
میخوابید پس آن غلام همه شب بتضرع و زاری میکرد چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد و شب او را
خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه
او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را باین طریق پیموده اند نه مانند ما غفلت
زدگان بیخبر پس ای برادر کتابهای احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نما و زنهار زنهار از هم صحبتی اهل این عصر بالکل
و بر رفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این صفیران
بیهنر چه هنر زاید ز صفرا در سر — این نه مردانند اینها صورتند — مرده نانند و کشته شهوتند — صفت هشتم

کراهت است که عبارت است از نفرت طبع از چیزی که دریافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مقت گویند و کراهت
یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است
قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت
طبع بچیزی که دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را بدون
معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ
و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را
مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک
از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و معرفت و تابع آنند پس
بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات
بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک
اینها بدیهی است دوم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بدیهی است سیم
آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای عطر و لذت یافتن از اینها بدیهی است چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده
میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوه لامسه متحقق میشود چون نرمی و نازکی
و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما
غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس ناطقه
تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات
پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوه
عقل ادراک وجود و صفات و نعوت جلال و کمال او را مینماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه
و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهت است که لذت آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیده اقوی است از آنکه مثل آنرا در
بیداری ببیند و باین سبب است که لذت ریاست و شهرت از بسیاری لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات جسمیه را
بجهت وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب بیشتر از لذات خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت
و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت و تفصیل آنکه
محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهت دوستی
نیز باقسام بسیار منقسم میشود و اول محبت انسان وجود و بقای خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت
چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آنچیز با طبع و معرفت و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق
بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش
نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف شدن
آنست و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و
از مردن هم المی باو نرسد مثل آنکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن او است یا معدوم شدن بعضی از
او و همچنانکه دوام وجود خود هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود او است چه فقد
کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب هیچ موجودی نمیباشد
مگر وجود و همه صفات کمالیه راجع اند بوجود همچنانکه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات از آنجائیکه ناقص است
از وجود و تمامیت نمو وجودش بوجود صفات کمالیه است و بقای آنها نیز از مراتب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است
از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزای وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که
وجود او قوی تر و وجود آن تام تر و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی

اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات و تام فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات
پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی محبت
محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت او متحمل مشقتهای بیهوده میشود و اگر چه نفعی و لذتی از او بهره
باو نرسد و این بجهت آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود خود میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود و لهذا
پیر را بجهت محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنچه را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست
دارد و همچنین یکباعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز جهت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان عزیز و قوی مییابد زیرا
که عشیره آدمی بمنزله بال و پر او است دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر نورات بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از
آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را
و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت
محبت زایل میگردد و پست ترین اقسام مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفعی که از او عاید میشود
چه انسان بنده احسان است و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی
باو مینماید دشمن داشته باشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نفعی
که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم و در قسم
ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که محبت کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور
مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت هر دو سبب محبت شخصی که
احسان میکند میگردد و باینجهت بکم شدن احسان محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد
بجهت ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات امر منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و این
محبت حقیقی است که اعتماد بآن مینماید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذت است و چنین گمان
نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگر چه آدمی گاهی صورت جمیله را
باینجهت محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی که بخودی خود محبوب است و از اینجهت است که آدمی محبت بسبزه
و آب روان میدارد نه بجهت اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و
غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت مییابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد
بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارند بچیزی که دیده میشود چه می بینیم که میگویند این
آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن
توان کرد بلکه میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال
اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع با آنها و صاحب آنها محبت دارد و از اینجهت است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیاء
و اولیاء و ائمه هدی علیهم السلام اگر چه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت بصاحب مذهبی و دینی
بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان
خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر میاندازد و حال آنکه کاهست هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده
و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افعال
او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت
انوشیروان در کتبها مسطور دلها بی اختیار ایشان را دوست دارد و حال آنکه نه صورت ایشان را دیده اند و نه کمالی از ایشان
فهمیده اند و قاعده کلیه آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت
و محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ادراک میشود و بلی چه قدر تفاوت است میان کسی که نقش دیوار را بجهت حسن

ظاهری

ظاهری او دوست داشته باشد و کسیکه سید انبیا و مرسلین را بجهت جمال باطنی محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که
مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که بهیچ یک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو نفر یکدیگر را بنهایت دوست
میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع مالی و جاهی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی
مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و
عید است چه الفت و اجتماع در اینمواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت
ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل با طفل و محبت پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول
خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و
مصنوعی رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ او است پس علت و صانع معلول
و مصنوع را دوست دارند از آنجا که آنرا فرع خود و بمنزله بعضی اجزاء که در خود او مندرج است میدانند و معلول و مصنوع صانع و علت را
دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود و بمنزله کل خود می بینند و هر چه علیت و معلولیت اقوی و درک ایشان بیشتر شده باشد
دوستی و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن
محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت بآنجناب دارند و آن نیز بحسب اختلاف در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند
از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را مرتبه خود می بیند و او را نسخه خود میپندارد که طبیعت
از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و از اینجهت هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از
ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین بحسب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است
و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم پدر
روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنا بر این باید محبت متعلم کمتر
از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا
متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دختر خود را بتو تزویج نموده و بهترین این سه پدر آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذوالقرنین
پرسیدند که پدرت را دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم اول و استاد کل سید
رسل و خلفای راشدین آنجناب اند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت بسوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از این است
که سید رسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من نزد او دوست تر از خود او و فرزندان او نباشم نهم محبت دو نفر است
که باهم در یک علت شریکند و معلول یک علتند و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم باهم و این
بحسب محبت خویشان است با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهت محبت برادران بیشتر است از محبت
عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با
همه موجودات محبت بهم میرساند از جهت شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر چند سبب از اسباب محبت بهم رسد
و باین سبب محبت زیاد میشود و گاهست در یک طرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باینجهت
دوستی از یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و
تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت
جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و بعضی
باختیار و کسب او است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است
و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود بتفصیل
بدانکه بنحوی که قدما و اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است

و هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاه آن در او شوری نه شاهد در رقص افلاک از شور
صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از ساغر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها المؤلفه ز عشق است آمد شد باد
مهر و درنگ زمین و شتاب سپهر   اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آبای علویه ندادی و از مزاوجت ایشان
موالید ثلثه نزادی و انبعاث اجزای مرکبات از آتش و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن شعر سر حب ازلی در همه اجزا ساری
ور نه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد   نقطهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و نبات نبات از جنبش محبت
سر از چشمه خاک بیرون میکشد   آتش عشق است کاندر نی فتاد   جوشش عشق است کاندر می فتاد   جسم خاک از عشق بر افلاک
شد کوه در رقص آمد و چالاک شد   هر چه گویم عشق را شرح و بیان   چون بعشق آیم خجل باشم از آن

فصل مذکور شد
که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که محبت بآن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و
آن محبتی است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بذات آنچه با آن منوبت و بالاترین همه محبتها آنست که محبت بخدا
باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسیکه شایسته محبوبیت باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه
انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را نه از جهت دوست داشته باشد از جهل و قصور نفس است در معرفت خدا پس
سزاوار آنست که آدمی با تمام ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و انوار
وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص او بنسبت بعضی بجهت خصوصیت نسبتی که با او دارند باشد   بجهان خرم از آنم
که جهان خرم از اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست   و بیان اینمطلب آنست که دانستی که از برای محبت سببهائی
چند است و هر جا محبتی است البته بجهت یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما
سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی البته بوجود پروردگار است و او را
بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر وجود است از اوست و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل
و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه
موجودات بسته بوجود او و بود همه کاینات منوط ببود او است اگر طرفة العینی چشم لطف از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب
وجودی نبیند و اگر لحظه دامن بینیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست
داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد اما سبب دوم و سیم پس بسی واضح و هویداست
که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود و هر نعمتی از دریای بی منتهای
او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعه ای اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان فرح او نهاده کدام مور دانه کشید که
از خرمن احسان او نیست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او   ادیم زمین سفره عام اوست   بر این خوان یغما چه
دشمن چه دوست   چنان پهن خوان کرم گسترد   که سیمرغ در قاف روزی خورد   ز ابر افکند قطره سوی یم   ز صلب آورد
نطفه در شکم   از آن قطره لؤلؤی لالا کند   وزین صورتی سرو بالا کند   و اما سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت و کمال
باشد پس حاجت بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است هر جمالی در پیش آینه جمال ازلی پست و
زبون و هر کمالی بنسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی بنگری بصد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از
همه شوایب و نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و نقص معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی
پی برد پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد
نظم باده خاک آلودتان مجنون کند   صاف اگر باشد ندانم چون کند   با وجود آنکه هر جا جمال زیبائی است شاهدیست از
دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائی است سروی است که از چمن قدرتش برخاسته غمزه غماز ترکان چین را
بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب خوبان عراق را بغیر از او که شیوه دلربائی داد   گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست   صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه از
عکس حسن بی نقص او   شعر از رنگ لمعه بر ملک تا فرش   ملک سرگشته خود را چون فلک یافت   همه سبوحیان

سبوح

سبوح جویان   شدند از بیخودی سبوح گویان   ز غواصان این بحر فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک
و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که با آن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و
صنایع و افعال اوست معراج کمال ایشان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت است
پس کسیکه ادراک معرفت او و غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خور او مقهور و هر
کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم
که رابطه معنویه و مناسبت خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از شعشعه
جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار رحمن انس و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب
رسید که قل الروح من امر ربی یعنی روح از عالم پروردگار من است و در حق آدم ع فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه
من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت
که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل بپروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند
و این مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است
که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید
شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان
بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و نیکی و
احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد
پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره است که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوقی را
بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگری را دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی
متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف
کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در محبت او مسدود است پس محبتی بجز
او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا
و اما نابینایان وادی جهالت که دیده بصیرت ایشان محجوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات
حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون بل اکثرهم لا یعلمون
مرغی خوراست که آید تماشا که راز   دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد   و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با
کمال نوع انقطاع بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان در لذات اشباح
با اهتمام عالم قدس چکار   شعر   دیگ لیلی کاسه لیلی را بجوی   نوایش صد او ندو ولی نعمت بکوی خانمان چند و بر انست و بس
نشنود اوصاف نغند و طبس   اگه اندر چشمه شورات جا   تو چه دانی شط جیحون و فرات   بلی چون نفس انسانی از کدورات
عالم طبیعت پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت
بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از عالم
تجاوز میکند و محبت او بالا تر میگذرد و شوق بمبدا کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائی که مشرق مشاهده
جمال و محو مطالعه جلال حق محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه
ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او فایض میشود که هیچ چشمی
دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن
مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتی
که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشاه حاصل میشود   امروز در آن کوش که بینا باشی   جز آن جمال آن

دلارا باشی شرمت باد ای که کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب
موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشأه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را نماید ولیکن باز ملاحظه او
خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسبب حصول تجرد از بدنست و از اینجهت پیوسته مشتاق حرکت تا این حجاب از میان
برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو
من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی است که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات
عشق و غایت کمالی است که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی
بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا و ارباب ذوق
در حق آن شرح ها نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که غرض
از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقات کمال مطلق است و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست بغیر از این
سعادتی نه همچنانکه یکی گفته عشق است و هرچه هست غنیمتم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بقرب دوست و دیگری گفته
جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت **فصل** چون دانستی که
سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا
نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محال است
و باینجهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز نفی کند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم
میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه در آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار
و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی
در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و نیز میفرماید والذین آمنوا
اشد حبا لله یعنی آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم
من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الظالمین یعنی بگو بمردمان اگر
بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی
آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید
یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره پیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب
و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی
شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن
نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ماسوای او باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست
گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که خدا دل او را منور ساخته بتحقیق او را دیدم در نزد پدر
و مادر خود و بهترین اطعمه باو میخوراندند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین صورت کرده که می بینید و در
ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزة مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون
عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل گفت آیا دیده و هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا هرگز دیده
که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید هل رایت محبا یکره لقاء حبیبه آیا دیده که هیچ دوست کراهت داشته باشد
ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقول است که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که
پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است که مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود آیا دوست خلوت
دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب برایشان وارد شود دیده دلهای ایشان
بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش چشم خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران از دل خود خشوع و از

بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا بخوان نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت
که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت که بر خدا
لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده
عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذر او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان
غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون شمائید
مقربان درگاه احدیت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را بوی عطا فرمود
باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی
بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد که الهی و سیدی
تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمیتوانم
کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا گردانیده پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راه است زود کلیم خود موسی بن
عمران را بخدمتگذاری تو بفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی کند تو را اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد یا
رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار ندارم و
لیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد است
که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان شما برداشته شده
تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما را اگر فوت شود بعد از اینکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با
شما چون خوشنودی مرا طلبیده اید و بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و دانش دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین
کسی هستم که او همنشین من است و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کند من نیز او را اطاعت میکنم هیچ بنده مرا
دوست ندارد مگر آنکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مرا می یابد و هر کسیکه غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد ای اهل
زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او داخل شده است از طینت ابراهیم خلیل
من و موسی کلیم من و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک
فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آنسرور مرویست
که خدا را بندگانی است که شراب محبت خود را بایشان می چشاند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون
بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غش خالص میشوند و چون خالص شدند
در مقام طلب محبوب برمیآیند و چون او را طلبیدند مییابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خود شان
در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهداء روحی فداه در
دعای عرفه میفرماید که خداوندا توئی نه خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز
تو را آنجا نباشد و بغیر تو نیارند و بجز تو را نشناسند نظم چشم را از غیر عزت دوخته هیچو آتش خشک و تر را سوخته و
حضرت سید الساجدین در مناجات الخمسه عشر میفرماید که بعزت تو قسم که چنان تو را دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای
گرفته که نفس من بمژده های آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک
یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون ای خدا ما را برسان به
بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت تو را میکوبند و شب و روز پرستش تو را مینمایند و از هیبت و سطوت
تو ترسانند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی شرابک ای آنچنان
بندگانی که مشربهای ایشان را صافی فرموده و ایشان را بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشان را از نور محبت خود مملو ساخته
و از شراب صافی محبت خود ایشان را سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک الی اقصی مقاصدهم
حصلوا پس بلطف و رحمت تو بلذت راز گفتن با تو دریافتند و از عنایت تو بیالاترین مقصدهای خود رسیدند فهذا انقطعت الیک

یعنی

جستی و معرفت تو طلب تو بی الهنا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لغیرک سهری
و تنها دیدن توئی مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاؤک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک
ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایة مسئلتی و فی مناجاتک روحی و
راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی الهنا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل
من غمدیده و بسوی تو اشتیاق جان من و در دوستی تو سرشکستگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی
و رضای تو مطلب و مقصد من نظم خاک در تست بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت
من رضای تو الهنا راحتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من
در مناجات تو و دوای درد من در دست تو توئی سیرابی جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفتیده من توئی آرام جان غمناکم
و شفای علتم و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی الهنا امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود
مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و ای آخرت من شعر گر بتوانم بدامن نقد دو کون ریزند دامان بیفشانم و من بر این
آن نشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک
فابتغی عنک حولا یعنی الهنا کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت
که روی بدیگری آورد هر کس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست الهنا بگردان مرا از کسانی که بجهت قرب خود
برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود راضی و خشنود گردانیده او را و
بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود با و عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را والا راده
خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده با پروردگارا بگردان مرا از آنجائیکه شوق ایشان نشاط
و میل برا بهشت و عادتشان ناله و آه در درگاه تو رویهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف
بر رخسارشان جاری است و دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بنکی زمانه آزاد غم
شاد باد و او غم شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تو اند و غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته
از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند ای خدائی که انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو
خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است شعر ای یاد تو تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان مشتاقان
ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی
که مرا بتو نزدیک تر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند الهنا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله کانون
سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو اضطراب من سکون نمیپذیرد مگر در کوی تو و اندوه
مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه و جراحت سینه
مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه با امید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی
نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بارالها مرا از جمله کسانی گردان که درخت اشتیاق در جویبار سینه ایشان ریشه
تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از سرچشمه صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه من خاک ره
آنکه ره کوی تو پوید سرگشته آن دل که گرفتار تو باشد ای خدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو
و چه صاف و گوار است زلال قرب وصال تو چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانا از که جوید و
پایان در ره است رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوستی خدا چون
بجلوه خانه دل پرتو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و او از هر یاد بجز از یاد خدا میپردازد و نه بچیزی مشغول میگردد و نه بچیز
با خدا یادی دارد شعر قلبت بردار یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بردارد
ملائکه ملکوت با او مباهات میکنند و بدین افتخار مینمایند بلاد خدا با او معمور و خرم و بندگان خدا بحرمت او نزد خدا مکرم اند

یاد و قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد
خدا تقرب میجویند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه میسوزاند او را یعنی اینکه همه آنها
و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائی است که هیچ چیز
از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنرا از جای خود میکند آبی است از سرچشمه مکرمت
پروردگار که هر چیز بآن زنده است و زمین خدائی است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید گر باقلیم عشق روآری
همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل این زمین بمراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی
بیسر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی و ندر آن پا برهنه جمعی را
پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار وارد گردیده زیاده از آنست که در حیز
تحریر درآید و حکایات عشاق و محبین بحدیست که انکار و تأویل آن نشاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار
سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را با و نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان من هستند
بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون بنزد ایشان رسی سلام مرا با ایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید
که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی
شما مسارعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از
جای جستند که متفرق شوند داود گفت که من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو بداود آوردند و گوشها را
فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید چرا مرا نمیخوانید
تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شاد و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر
مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و
تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر
بود **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است بدانکه الذ همه لذات
و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع
بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد باعث سرور باد ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذت تابع ادراک شد و انسان جامع قوای
چند نیز هست و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از ادراک و رسیدن آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه
غضب انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت با اهل
آنست پس لذت آن در رسیدن بآنها است و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمها و لذت باصره در دیدن ابنها
و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که از آن بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و
احاطه علمی بموجودات است پس التذاذ آن در علم و معرفت است و نظر بآنکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات
ربوبیت علم است پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود که او بزیرکی و دانائی و کثرت علم
ستایش میکنند نشاط می آید و از این ستایش کردن و شناختن کمال ذات و جمال علم خود را انبساط مینماید پس خود جبلی لذت میابد
بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول
غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای
لذات حصول کمالاتست پس علم لا محاله اقوای لذات است و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی
و جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ
چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت
از علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه
باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی اعظم و اجل و جز اعلی همه

واکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بهاء بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او و صفات کمال او صفات جمال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی تشکیکی باقی نمیماند که معرفت با بصیرت با قیمه کور نباشد که لذت آن اقوی لذات است و توهم نکنی که هر معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذات ادراکیه نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب حسن در جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و نظر شهوت و لذت بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم سموات و احوال ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد شود میان بوییدن بوی خوشی با مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانیم که لذت مشاهده جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال برتر است بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذ و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص دنی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست دلرباست و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزة و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آن را از ترجیح او با و فهمانید همچنانکه نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادر زاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده و کیفیت لذت فرمانفرمائی را بر او ثابت نتوان کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را درک نکرده چگونه ایمان میآورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شبیهی است تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتی تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و ضعیف میشمارد چه این لذت با انواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و مطالعه عجایب افعال او سیر در کارخانه او از کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بی رگی بو نبردند از شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را بر هم زدندی بیدرنگ ملک را بر هم زن و ادهم وار زود تا بیابی چون ابن ملک خلود و لذت ریاست همه شکی و مزاحمت چه هر کسی را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزة که بکثرت طالبین و اجتماع ایشان در آن مزاحمتی نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت بمثابه بهشت غیر متناهی که آن را میدانی و نه منتهائی فائز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را از بیخزانی و نه آن گلها را از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة نظم ما عندلیب گلشن قدیم و باغ ما ایمن بود زباد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشد یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نماید بلی ایشان در وسعت میدان متفاوتند و کلی درجات تماشا و تفاوت درجات ایشان بحد و حصر آن عالم احاطه مینماید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای و زائل و جمله خواهشها و شهوتهای دنیا از نفس بیکر دد و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشود و نه دل او باندیشه نعیم مشغول و نه خاطر او بیاد بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن و در دنیا و آخرت دل و پا و یک کس بسته از همه یاد ها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش در آورند بنعیم الشان تماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه را اینکه رسول از پروردگار حکایت فرموده که از برای بندگان خود آماده فرموده ام آنچه را هیچ

چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذتیست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ کس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول این غایت بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود ولیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد اما بهجت تحت عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیوی است مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست نظم کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رآتک العین اهوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا جمع گردید فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی یعنی رسیدم پس بجائی که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و چون تو مولا و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم نظم امید خواجگیم بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم دیاد تو مرا از آنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض هوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه چنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدای تعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست لیکن بعد از آنکه حاصل آن تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمرتب بسیار روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقاء بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در آن وقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتیکه می بیند مییابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود از ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه حاصل شود آن را نیز دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمیآید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزله آن صورتی است که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورتست و از اینجهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود ولیکن نه آنست که هر کسی چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بینند ولیکن از غبار تاریکی می بینند و بعضی در نهایت نور اینند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و آن نفس ابدالآباد از لقای پروردگار بمشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته ولیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن میشوند تا قابلیت و استعداد مشاهده هم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آنها سکرات مرگ است و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه اینها گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا از زنگ کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فائز میگردد و سایر نفوس لامحاله یکی از این عقوبات تطهیر خواهد شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و

بعضی از آنها موقوف است بآنکه الم عقوبت آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمی شود مگر باتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای
او سوخته شود و خباثتهای او برطرف گردد بلکه گاه باشد که بلحظه از آتش پاک شوند و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم که
شوند و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آن را بجز علام الغیوب کسی نمیداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد
بمانند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه
شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم
شد که رسیدن بنده بلقا و مشاهده موقوف است بتحصیل معرفت در دار دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد در جنت لقا و
مشاهده از آن سر بر میکشد و کسیکه تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه خدا را در دنیا نشناخت چگونه در آخرت
او را می بیند و کسی که در اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن
مرده و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته مَن کانَ فی هذِهِ اَعمی فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعمی وَ اَضَلُّ سَبیلاً و چون از برای معرفت
در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف
میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که
بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد
بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متاذی گردد و گوید از در خویش خدایا بنعیم
مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت
خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و دانستی که ثمره آن بهجت و لذتی است که چون آدمی در عالم آخرت
بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر و فکر و یاد خدا و مناجات پروردگار
ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آن را در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و گویند لمولفه ما ز ذاکر در دو عالم
نقد دو کون در عوض خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن و مع ذلک اصلا این لذترا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده
که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال او و بیان مطلب آنکه
که هر که لذت معشوق و رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف میشود اول جمال او چه هر که کمال جمال او بیشتر
لذت نظر باو بالاتر است دویم محبت باو زیرا که هرچه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر است لذت و بهجت او بجمال
اقوی و اتم است سیم بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر
از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خاطر و گرفتاری به آلام و غمهائیکه دل را مشوش
داشته باشد زیرا که لذتی صحیح و مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد هرگز تناسب
شوریده یا بیمار متالم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است ندارد پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهة شغلی از
خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگرچه فی الجمله لذتی از دیدن معشوق میابد اما لذت
نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد
و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده شهوت و
گرفتاری مشاغل دنیویه اگرچه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و
جنس دو چار طبیعت اصلا هستی ندارد بالذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف در دنیا از عوائق و موانع خالی
نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوائق غافل میگردد و بالمره
و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی بشکند و بگردد و بین
حالت مانند برق خاطف میگردد و دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیا است پس تا مرگ نیامده این
لذت خالی از نقصان نیست و عیش آخرت و نشاط آن نشاط اَتعالمست بلکه حیات حقیقی همانست و بس قال الله وَ اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ
لَو کانوا یَعلَمونَ و از اینجا است که هر گاه کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و از حیات دنیا را خوش ندارد مگر بجهة تحصیل زیادتی

معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر و تیزتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع او
افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه
بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر را بجهت زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از
لقای الهی و رویت و مشاهده جمال ازلی نه بنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن
ذلک چه دیدن باین چشم چه در دنیا و چه در عقبی محال شرعی و عقلی است بپسندندگان آفریننده را نه بمژگان دو بیننده را
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق
سوال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی یکجزو
از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب یکجزو از هفتاد جزو نور ستر است پس اگر راست میگویند
چشم خود را پر در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند و ببینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق
علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا آیا مومن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم
در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت اَلَستُ بِرَبِّکُم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مومن در دنیا نیز
او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی
انکار میکند او را منکری که معنی آن را جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه و کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است
و خدای تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و الحاد نسبت باو میدهند و از حضرت امیر المومنین پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود وای بر تو خدائی را
که نبینم عبادت او را نمیکنیم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند
و اخبار در خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان ربائی
و باین افسر کرامت مکرم گردی نظم با عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا
و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و
نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات
و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن
خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در بیرون کردن محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمیگنجد و مٰا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِن
قَلبَینِ فی جَوفِه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده است قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم بگو خدا و همه کس را ترک کن دویم
تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع
و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود و اعبُد رَبَّکَ حَتّی یَأتِیَکَ الیَقینُ عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو
حاصل گردد و الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا هر گاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه یاد مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی
بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ذرات آثار مگر آنکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب
بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بی پایان زیرا که عجایب
ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف
شود بانجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آن نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را
علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او هیچ تمام علم نیست
قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است
و نرسیدن بعضی فهمها بآن بجهة کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانیکه دلهای ایشان از معرفت الهی کور
شده و حال آنکه او اظهر موجودات و واضح ترین آنها است در حکم عقل بوجود موجودیکه قائم بذات و صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست اگر چنین وجودی
نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از او است هستی او دانسته نمیشود مگر بتعلیق
آثار چنانکه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او میفهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او میکند و بجهة وجود بما ظاهر نمیشود مگر از

از حرکت او و جسم او و همچنین ذات او وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات
و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته
چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب نمی بیند پس دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت
الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بانچه از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه جلوه گر
بی پرده روی او ولی هیچ کس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا باضداد آنهاست و چیزی
که ضدی از برای او نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود
او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی چنان
میدانستیم که هیئت زمین اینچنین است و آفتاب را جدا گانه نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم
که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب برمیخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نبود شناختن آن از برای
همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن
شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی بود هر آینه
آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی و آنگاه بر همه کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی فصل
هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه کاهست گمان کند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد پندار و محض ادعاست
و فی الحقیقة دوستی هم اگر باشد سزاوار نام حب نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقا و دیدن
مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بمردن موقوف است مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا
مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از این جهت
بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا المریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب هر که کراهت میدارد مگر کسی که دوستی او
مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه میدارد و مخفی نماند که اگرچه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال
از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرگ باشد مثل کسی
در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن بعضها مرگ را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد
و مرگ را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خداوند و تهیه اسباب لقاست مانند کسیکه خبر آمدن
محبوب او بخانه او باو برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی
سازد و اسباب آن را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کلفت لقای او متمتع بر دو این شخص اگر بجهة تهیه لقای الهی باشد سعی
میخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است اما کسیکه کراهت او از مرگ بجهت ناگوار
بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد و چنین شخصی از
مرتبه دوستی خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته
باشد و چنین کسی از کمال محبت بر دور کار خالی است و کراهت او هم از موت کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا
باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند
اُرِیدُ وِصَالَهُ وَیُرِیدُ هَجْرِی فَاَتْرُکُ مَا اُرِیدُ لِمَا یُرِیدُ یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری
از من است پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود در گذشتم تا او بمراد خود رسید پس هر که دوست خدا باشد باید ترک
معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقول است که چون زلیخا
ایمان آورد یوسف علیه السلام او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را
بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او عتاب آمد و گفت چه شد آن
دلبستگی او شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون
او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و حق اینست که مرتکب بعضی از معاصی

شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد و با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد بخورد و از آن متضرر
میشود و با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در
جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او دور نمیرود
و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و از اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه بهمه
زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواند و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت
قرآن و بیان حدیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که بمناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و مناجات
با او باز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه گریزانم از آن از انجمنها که
در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود و از
یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد بلی عربی
عَجَباً لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنَامُ کُلُّ نَوْمٍ عَلَی الْمُحِبِّ حَرَامُ خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم
آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و متألم و محزون نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و بیکبار
بر باد رود اندوهناک نشود و در مصائب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود
باشد و بس شعر عاشقان از شادمانی و غم او ست دست مزد و اجرت خدمت هم او ست و اگر کسی را محبت بسر حد کمال
رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد لمؤلفه میرد دل از غم عشق دو
کز آب حیات آتش عشق آوست لمؤلفه عجب ملکی است ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستان است بکیرا جان بجا
ان در بهشت است یکی را سر در آن بر آستان است هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت
دوست داشتن دوست دوستان و منسوبان محبوب است مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و
با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد
هشتم آنکه از هیبت عظمت الهی خایف باشد و در زیر لوای کبریای جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهیه
موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان از سهمهای مخصوص دیگر
هست چون ترس از اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یکمقام شعر محب قرب زبعد فزونست چکار از
محب قرب خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن بر نیاید و
بکلمات داله بر محبت خداوند امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه
دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و دروغ
و افترا باشد بلی کسی را که محبت بحد افراط رسیده باشد و از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار
محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسیکه دانست که معرفت و محبت خدا بنحویکه سزاوار
اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه
ملکوت و سکان قدس جبروت آگاه گردیده و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان
بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده و ایشان اهل محبت خداوند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از آن
روزی که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند شرم میکند و حیا
میکند که محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل ایمان از بعضی از
صدیقان التماس دعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا فرماید چون دعا کرد و این مسئلت را نمود دفعة
عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و سه شبانه روز
در مقامی ایستاد که نه از او چیزی منتفع شد و نه او از چیزی پس آن صدیق از خدا سوال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا
نمودی کم کند باو وحی شد که در آنوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان

قسمت فرمودیم و هر یکرا انجز دو از صد هزار جزو از یکذره معرفت دادیم و انجز و نیز باین بنده عطا فرمودیم با نخال شد پس تصدیق عرض کرد سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا انجز و معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا با بی گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت بکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها تواند نمود و احدی از محل عارفین را طاقت آن نیست که انجزو از اجزای غیر متناهیه معرفت درا اکمل نمایند وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل که جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه مافوق آنهاست بقدر غیر متناهی درمیان تخم خردل جا کرد ممکن است که یکذره معرفت خدا را در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته واز جمله علامات محبت انس و رضاست چنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفهائی است که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلای دوست در کام جان او شیرین گردد و بآنچه او کند شاد و خرسند شود شعر از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل واز علامات محبت است که سر بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نپندیشد و گوید نالقف از تو اید و ست تکیلم سوند گر بتیغم ببرند بند از بند پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند ومن الدلائل ان تراه مبتسما والقلب فیه من الحبیب بلابل واز جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بود باشد ومن الدلائل ان تراه مسافرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه وخوف الظلام فما له من عاذل واز جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی شعر مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل واز جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را نا خوش آید از او سر زند اشک ز دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل واز علامات آنکه هرچه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فما تری من دار ذل والنعیم الزائل واز علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای این خانه فانی زند و بایاد او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر نگرد دیگر بسرو اندر چمن هرکه دید آن سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل واز نشانها آنکه خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل واز جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را بآتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت است که باو عطا فرموده پروردگار عالم خواست که بایشان بنماید که چنین نیست جبرئیلرا فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود در بالای تپه ایستاد و باواز خوش گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد برآورد و بمضمون این مقال گویا شد این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند بسماع کلام دوست پس ابراهیم علیه السلام بچپ و راست نگاه کرد شخصی را بر تلی ایستاده دید بنزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست مرا بردی

گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو در آنوقت جبرئیل باز بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را نبود دادم یکبار دیگر بگوی جبرئیل باز بگفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا جای آن داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در وفاداری بسی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکارها باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد و او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را چون مهر پدری بجنبید در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوشان و گیسوان او را شانه کن که وی را بنزد یک دوست میبرم هاجر سر او را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسارا او زد و حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کار دوستی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن را چکنی گفت شاید که گوسفندی باید که قربان کنند ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است هاجر گفت پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر مایوس شد نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانست ابراهیم فرمود ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت رضا میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از مشرق عالم تا مغرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون ابلیس از حضرت خلیل نیز نومید شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد که بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت فرمایش حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطان است سنگی برگرفت و بر او افکند باینجهت حاجیان را واجب شد که در آنموضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه را مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا از تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلوده شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس آنگاه ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم ببست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد در حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان خدا را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی شور عشق نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس با دوست است اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد با دراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای او است و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز گویا از آن بخیالات و موهومات معتاده انسان گویا در پرده است که مانع از غایت وضوح آنهاست

با نها گردد پس بکمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیست
و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس همیشه
شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآنها اجمالا وجود آنها را دانسته و تفصیل
آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از
عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه
عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده بهشت
مگر آنکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست ولیکن آن شوق موجب بهجت و لذت است نه
الم و محنت و چون این شوق موجب ترقی بنده است پس آنا فآنا درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود ابد الآباد
نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را
احساس نمیکند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان از طرف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند
خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده
باشد و بنا بر این ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یک درجه
بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل بمقدار را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع
انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع
السعادات فرموده مظنون است اصل هر نور و بهجتی و یقین قطعی اجمالی هست بآنکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال
و قدرت و کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او بشرف ایجاد صدور از او صادر شده و موجودی بجز او و صفات
افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن
نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت
و کمال علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای اینها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند
پس هر که این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانی است
که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود
سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد
پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون پایان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره
بآن شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمرادات است و در بعضی از کتب سماویه است که خدای تعالی
میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای
مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی رسید که ایداود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت نمینمائی
داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از کدورت و غباری صاف نموده ام و
روزنها در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم
و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را
بشما بنمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان از برای ملائکه من میدرخشند چنانکه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد
ایداود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فراگرفته ام
و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود گردیده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق
ایشان زیاد میشود ایداود کسانی که از من روگردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان
و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از
اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق

منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را اول عطای من بایشان است که نور خود را بدل ایشان میافکنم
پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم
و رو بایشان میآورم و کسی که من رو باو آوردم احدی نمیداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق میفرماید که مشتاق
طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی
ساکن نمیشود و جامهای نرم نمی پوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را با او عرض
میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و
خواهش هیچ یک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای
دنیا را وداع کن و عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات
خود زبان بتسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک سر کویش هوس داری هوا را پشت و پائی زن در این اندیشه بگرد و شو و عالم را
قفائی زن بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن [illegible] قدم بر راه طلب
چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب
و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از آلام است
و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال است پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر
منتهای جمال از پس پردههای غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد دل و نفس او متزلزل شود آتش شوق او بهیجان
آید زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذو الجلال ملتفت گردد
و بیم از ماندن و زوال مشاهده او از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد یا از شوق بآن [illegible]
مانند الخطر ماندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها
در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام مخلوق را
نشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی هم رساند و مستحکم شود
و شوق و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نکرد انبساط نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم
انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد تحمل میشود
اما کسی که بآن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کسی
یا بی نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد
موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه
ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند
تا من اجابت کنم موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده
و پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ
موسی گفت مدتیست ترا میطلبم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی
این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند
یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو بر گناهکاران افروخته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق
گناهکاران و خطاکاران رحمت خود را خلق و بعفو امر فرمودی یا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز
دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم
[illegible] کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد [illegible]
[illegible] وقتی که امر شد بجانب فرعون رود و از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذرها آورد و گفت اخاف ان یقتلون و گفت
و یضیق صدری و امثال اینها از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری [illegible] کمتر از

این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ
كَصَاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلافات مقامات و احوال است
و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم مثلاً
عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ
حَيًّا سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا براو سلام
فرستاد و فرمود سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا **فصل** اشاره شد بانکه کسیکه بمقام انس رسید
طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و
گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت با مردمان و امداد
با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علماء آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم
بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر او مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلعم وارد
شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاه خود در راه خدا جهاد
نماید و بعد از آن مردی است که در شعبه از شعبها گوشه نشینی اختیار کند و از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید
و دین خود را نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران
دیگرگون شد [illegible] اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آشنایانیکه میشناسی و نیز از
آنحضرت منقول است که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال کسیکه
او را در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار و از برای تعمیر دل خود در خانه خود
بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر درنده فرار میکنی بدرستیکه مثل این
مردم دوا بودند و حال درد شدند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باش که تو کسی را نشناسی و کسی ترا نشناسد چنان کن و در
گوشه نشینی محافظت اعضاء و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانی است و شکستن اسلحه شیطان است
و دوری از هر بدی است و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده
یا در ابتدای زمان خود یا در آخر و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فرصت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات
خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر
و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و آزاد و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال
و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز
بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر صلی الله علیه
و آله رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسیکه الفت با مردم نمیگیرد و اینکه فرمود
حذر کنید از بیشها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت
مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین
با آنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت
برادران و قضای حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی
نظر و چشم داشتن بمردمان و تحمل ایذاء و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح
یکی از اینها بر دیگری خطا است زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع دین یاد
نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و
چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده
و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد با مردم

در دوری عیسی بن مریم

در قطع طمع

فایده دینیه مترتب نگردد یا مظنه مفاسده در آن باشد و در نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح است
که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت باحوال اشخاص و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند
و بهمنشین خود و نیت خود در عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را بایکدیگر موازنه نماید
و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام
با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با
مردم او را فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او بهم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است بلکه هر که
از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتداء خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه
بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده بیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام
انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم
انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با
مردم هیچ نیست که با این مقاومت تواند کرد و با چنین بوده که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بروی
خلق بسته اند و به آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب فرو برده اند و میگویند **نظم** ما را هوس
انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل کله از یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر
او انس گیرد و یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم میگویم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از [illegible]
حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم
سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم
که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این کار بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل
من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت **نظم** از آنگه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی نماند چون ترا
دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت وَاغَمَّاهُ مِنْ طُولِ الْمُكْثِ فِي الدُّنْيَا آه از طول
مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع
با دل ابدال اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت
میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی
کند و از این است که گفته اند اَلْاِسْتِئْنَاسُ بِالنَّاسِ مِنْ عَلَامَاتِ الْاِفْلَاسِ انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است
پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس با او تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از
برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که
دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم میسر نمیگردد
شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوف است بتنهائی و فرار از مردم **شعر** در معرفت بر کسانیست باز
که درها ست بر روی ایشان فراز از این دو مردم که دیو و ددند حذر کن که همصحبتان بدند و چنان تصور مکن که منافاتی
میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آنراه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود جمال الهی مخلوط با
مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوف است
بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد **نظم** رخش مسیحا نکشد هر خری محرم این ره نه
شود هر سری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و
آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر و محبت خصوصی است
که با دیگران آن نظر و محبت را ندارد و معنی این محبت میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان چه این در حق خدا
غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مرتبه غیر خاصی اینست که پرده از پیش دل او بردارد

میماند و او را بتوفیق وصول میان طرق قرب خود عطا میفرماید و خانهٔ دل او را از غیر خود میپردازد و موانع وصول را از راه او بر
میدارد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بندهٔ محبوب خداست آنست که او خدا را دوست داشته باشد
و او را به محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطناً و ظاهراً مهیا میشود و از معاصی او را باز
میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا میکند او را بمحنتی گرفتار
میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وامیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام
میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میسازد و میگرداند
و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جملهٔ محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا
باشد چنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحسنه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدح ایشان بیشمار است
حضرت رسول مروی است میفرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست
داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جملهٔ برگزیدگان خداست
و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میدارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایهٔ عرش پروردگار و
رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشنتر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبهٔ ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی
از حضرت سید السجاد مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای
خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا
گویند به بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست میداشتیم و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری
بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آن باشی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مردی دیگر را
از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از
برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی
در راه خدا دو قسم میشود اوّل آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایدهٔ او در آخرت باین محبت عاید گردد
و مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبهٔ علم میرساند یا استاد
شاگرد را محبت داشته باشد بجهت اینکه منشاء ثواب معلم میشود و امثال اینها دویم آنکه او را دوست داشته باشد نه
بجهت فایدهٔ اخرویه که باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست بنسبت عامی که از برای کافهٔ مخلوقات
یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای اوست از تقرب بخدا یا اشتغال بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها
چه از علامات غلبهٔ محبت باکسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگرچه بنسبت دوری داشته باشد
همچنانکه کسی که انسانی را دوست دارد دوست دارد خدمتکار او را و هر که را که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او
محبت دارد همچنانکه گفته اند اَمُرُّ عَلَی الدِّیارِ دِیارِ لَیلی اُقَبِّلُ ذَا الجِدارَ وَ ذَا الجِدارا وَ ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفنَ قَلبی وَ لکِن
حُبُّ مَن سَکَنَ الدِّیارا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه براین دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است
بلکه از دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است **شعر** غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی
بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آنراه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند و
حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی نمائید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان
و رضای خدا طلبید ببغض ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران خود وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را اختیار
کرده براحتی از برای خود شتابنده و امّا انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده و لیکن آیا دشمنی او را بخاطر من دشمن داشته یا دوستی را
بجهت من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان
صغیره است و از برای بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اسیر است و ابتدای آن ترک دوستی با او و باید

در بیان حب فی الله و بغض فی الله

باشد درجات بغض مقابل باشد درجات معصیت و وسط بازاء وسط و اضعف بازای اضعف باشد و باید اوّل اهل معصیت را
نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد چنانچه کسی معصیتی کند و صفت
محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت
محبت نه با او عداوت کنند گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت با آنکه تابع غالب باشد اگر
گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت او را دائمی
وفا است و آن عبارتست از پایداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن
از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفا است که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از
لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او و نسبت با اولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد
چه فایدهٔ محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هروقت منقطع میشود ضایع میگردد مرویست که پیره زنی بود که هروقت
پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود و از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد
پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان محبوب بیشتر
مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود
مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر
سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و امّا موافقت دوست با دوست
در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفا است چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید
نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت بیست و هشتم** سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الٰهیه و تقدیرات ربانیه
و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منّان است و بندهٔ عاجز و ذلیل بی تمیز را
که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چه کار باعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم چنین
مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او **شعر** ما بنده ایم و عاجز او حاکم است و قادر گر میکشد
بزور ور میکشد بزاری **ایضاً** بدرد و صاف ترا کار نیست دم در کش که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است
در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر
قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر
نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است
فرمود کسی که هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری
و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای
او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا
مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم
فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و
ارادهٔ تو بالای ارادهٔ من باشد بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم و در اخبار است
که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش من است بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه
خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه
من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و
خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر بقدر ذره‌ای از آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و هر که خدا را
بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت حماقت است و بجهت همین
هیچیک از پیغمبران در هیچ امری نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سیدالمرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را

کرده‌ام هرگز نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین میشد یا نمیشد و بعضی از اهل بیت آن حضرت
دامنی از من میگرفتند میفرمودند حضرت پیغمبر بود بگذارید او را اگر مقدر بود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت
آدم از بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند
تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین برنمیداشت و سخن نمیگفت یکی از
اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده‌ام شما ندیده‌اید و آنچه من دانسته‌ام شما ندانسته
اید یک حرکت کردم مرا از سرای شرف و کرامت بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت
انداختند میترسم یک حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود و مرویست که روزی حضرت عیسی در بیابان باران شدیدی گرفت
هر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا
آن شخص از نماز فارغ شد عیسی با او گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سالست
که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول فرماید و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته‌ام
که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را بنزد من فرستد عیسی فرمود توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کرده
گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است

فصل ضد سخط رضا است و
آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در ظاهر و باطن قولا و فعلا و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت
و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض
و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از
خدایتعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و میگوید
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار
دلرنجان من المؤلف ما سر نکشیم از قدم یار صفائی تیغ آید اگر در قدم او بسر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا
سن او بهفتاد سال رسیده و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفتند که از آثار رضا
در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدایتعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را
از او بگذرانند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند بحکم او راضیم و بقسمت او خشنودم
و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیز را
بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کار
خانه هستی رو میدهد بر وفق هوا و خواهش او و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل
مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
طائفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان
شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت در رخا و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدا
کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود که ایشان حکما علما هستند که از وفور دانش نزدیک باین است که انبیا باشند
و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند و اگر راضی
و خشنود شد او را بمرتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از امت مرا خدایتعالی بال و پر کرامت
فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا بتنعم و دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند ملائکه با ایشان گویند
آیا شما پیش حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز
ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه‌اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو
خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود باین مرتبه رسانید ما را یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را بکنیم
و دیگر آنکه بآنچه خدا از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که بار خدایا

مرا بامری راه نما که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل
بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کاریست که چون ما آنرا بجا آوریم از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا
شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم
از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که صبر و رضا راس همه طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از
خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر او است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را باو
عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ مخلوقی
بسوی خود دوستتر از بنده مؤمن خود نیافریده‌ام من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز
میگیرم خیر او در آن میدانم و من بآنچه صلاح اوست دانا هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید
و بقضای من راضی شود تا من او را بنزد خود از زمره صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود
بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانی است و هیچ نعمتی در بهشت بالاتر از آن نیست چنانکه
خدایتعالی میفرماید وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی از احادیث وارد است
که خدایتعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه بخواهید میگویند پروردگارا رضای تو را طلبیم و از
اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتبست رضای الهی را طلبیده‌اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است
و در تفسیر قول خدایتعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار
از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت
چیزی نیست و این است قول خدا که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ هیچکس نمیداند چه چیزها از برای ایشان
ذخیره شده است که دیده‌ها را روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و این است
که خدایتعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سیم اینکه خدایتعالی با ایشان خطاب میکند که من از شما راضیم
و این از هدیه و سلام افضل است و این است قول خدایتعالی وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است
از نعمتی که دارند

فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد
رضا بافعال محبوب را و لذت یافتن از آنها و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود اول آنکه دوستی او بمرتبه
رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم
آنرا درک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که
آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسیکه در میدان محاربه سرگرم جنگ شد
بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خاری بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس
عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهده جمال معشوق باشد و همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه
عشق نمیبود از آن متألم و متأذی میشد و لیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگرچه
آن هم از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو برسد که در آنوقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت
یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیهاست پس کسیکه از آن بهره یافته
بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست چنان مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس نکند و گوید
نظم در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد
که احساس الم نکند و اگر بلائی باو رسد الم را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن با آن راضی و راغب و بدل و جان آنرا
مشتاق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت
آن شخص ادراک الم را میکند لیکن بآن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و داند که آنچه

دعوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس نمیتوان کرد بان خشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بجدی رسد
که بها و عوض بلا در نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او براد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را که از دوست خود
میداند و مطلب و مراد او را میشناسد بآنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر عاشقم بر رنج خویش و
درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و
عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال باشند از ملاحظه
جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهدی
عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمیآید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد
و تا کسی باین نرسد طعم آن را در نمییابد قطعه تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی بیند که خرد خورده بین حیران و عقل دوراندیش
سرگردان ماند آنچه نا گفتنی است آن شنوی وانچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک
لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی و در روایت آمده که اهل مصر چهار ماه غذائی نیافتند
بجز ملاحظه جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از الم گرسنگی مشغول میکرد بلکه در قرآن
کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آن را نیافتند فصل آنچه
مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است
و آن را مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن [illegible] نفس
انسانی از آن روشن و منور و آینه دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل بربط مسببات باسباب
و غفلت از ترتب بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت گرسنگی با مرتبه
رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض
اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن
معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخلی بامور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این
مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور بما فی الجمله اختیاری داده و زمام آن را بدست
قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در اموریست که اراده آلهی دارد و با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق
تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات
قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه
رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصائب و بلاها نکند چنانکه عاشق شیدا که از همه
حالات عشق لذت میابد و بر آنچه در اقلیم عشق راه دشوار است مبتهج و مسرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله و میگوید برنمیدارم از این در سر خود اید ربان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر بشکند و میگوید
تو میباید که باشی ورنه سهل است زیان مایه جاهی و مالی و نیز میگوید للمؤلف خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا
صبح عشق و خوشا شام عشق خوشا خوابهای و پیکیهای عشق همه دستی و ناموسهای عشق خوشا خوارهای دل آزار عشق
خوشا نالهای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه ریش پر درد عشق خوشا عاشقان و شب تارشان
خوشا نالهای دل زارشان و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان
مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه
میشود و نفس را بآن مرتبه راغب میسازد بلکه باشد بسا که استماع حکایات احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر
کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس بنماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا آنست که تأمل کند در اینکه خود از همه
عواقب و عاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امری خبیر است و لطف و لطف

او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود نداند از عهد
سر قبول باید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میاید
و سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او اوضاع کارخانه هستی تغییر
میشود شعر ما در دایره هستی ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و حسرت بر گذشته و تشویش بر آینده
و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد قطعه رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید
و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است
و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و
دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم نبریده باشد و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای
مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان
نشنیدم که سیلی عنا رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم
صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که بتحمل فصد و حجامت و خوردن دواهای گرم و سرد
میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد صفت هشتم حزن و اندوه و آن عبارت
از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از مبدأ اخروی باشد
و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است و آنچه از صفات ذمیمه است
آنست که بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است
و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد
دنیویه عنت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری
و دوام و ناپایدار و این صفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هر چه
در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض زوال اند
و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان
بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار و از عالم فنا در ترکیب پروردن هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که
باغبان حوادث آن را نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشید که اره آفات آن را از پا در نیاورد هر شام پسری در مرگ
پدری جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت و تدبر بنگرد و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرتها و برگذشته
زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه
ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه گشته از غم دانه ده عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چه کار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا بدرستیکه آن لذت
مناجات را سلب میکند خلاصه کلام آنکه دلبستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و
مخالف طریقه آگاهی و بینش است غم چیزی رگ جان را خراشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم است که
بر وجود چیزی که از شأن او فناست شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد و سید اوصیاء علیه السلام میفرماید که
علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و بنعیمی که باقی نمیماند نه لایق بود عیش با دلبری که هر
بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب خدا
باو وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خشنود باشد و هر که بآن مرتبه رسد فایز گردد بامنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی
که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه خود را

رافی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بانچه دارد شادست کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ تاجر
دل بتجارت خود خشنود و زارع از زراعت خود راضی و او بشغل خود که فیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچ یک
از صد مرتبهٔ دیگری متحسر و متالم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خرم و خورسند نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت
و تاسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران
از آن لذت بیابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بچیزی که خود دارد از
کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با
برگزیدهٔ خود شود که وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصهٔ مضمون آنکه دیدهای
خود را میندوز بانچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا آنکه ایشان را امتحان نمائیم و هر کس متتبع احوال
مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک چیزیست از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانکه اطفال
فرح و سرور ببازی و تهیهٔ اسباب آنست و شادی بآن در زندگی که از مرتبهٔ طفولیت گذشت در نهایت قباحت و
رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بتجره و بازار و طایفه باملاک و عقار
و جمعی باتباع و انصار و فرقهٔ دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی خواطرشان بحسب صنعت خود خرم و شاد و جماعتی دل بجاه و منصب
خوش خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده و بعضی بجمال خود دلخوش و گروهی بقوت خود خوش طبع و قومی بعضی
کمالات دنیویه را مایهٔ نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا
از این مراتب فراز نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیدهٔ بصیرت و شادی
ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی نهایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم
حقایق موجودات تا برسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجهٔ انوار جمال جمیل مطلق و سایر
مراتب مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آنها اندوهناک گردد زین خران
تا چند باشی نعل دزد گر همی دزدی بیا و لعل دزد و هان هان خیال مکن که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست
و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کس آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه
از شخصی برطرف میشود و بجهت آن متالم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه کاهست هرگز در مدت عمر خود
نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی را
که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور متبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی
با خلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطهٔ الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول داشتن
بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست
او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانهٔ فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی
ممکن نیست شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود براین ملک و مال
که هستش کمی رنج و بیشی ملال که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بخردان ساخته است
چه گردنکشان را سر انداخته است و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که بالبد هر یک نوبت از آن
منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن متمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد
کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل را بمور فانیهٔ دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون شود چنانکه
وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوؤُهُ فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل
نبندد که تشویش فنا از برای آن هست نظم چو هست این دیر خالی سست بنیاد بباد ش داد باید زود بر باد جهان
از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر شت علفخوار مسیحا وار زانجا دست بردار
صفت سیم بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی او و اطمینان و خاطرجمعی بوسایل و وسایط دیگر

صفت چهارم از جملهٔ مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبهٔ ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و
پریشان میگردد و از رحمت خداوند منان دور است کسانیکه چشم بغیر او دارند پیغمبر باید وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ
الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ یعنی خزینهای آسمان و زمین ملک خداست و لیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن دارند و نیز میفرماید
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ بدرستیکه آنجماعت کسانیرا که میخوانند غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما
عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ
وَاعْبُدُوهُ بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزیرا از نزد خدا بطلبید و بندگی
او را کنید و در اخبار داود وارد است که ایداود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزد که من
بدانم که از دل او امید وارست مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او منقطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست براو
خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول صلعم فرمود هر که طلب عزت کند بواسطهٔ بندگان
خدا او را ذلیل میسازد منقولست که در توریه نوشته است ملعونست هر که اعتماد او بانسانی مثل خود باشد پس سزاوار بمؤمن
آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بپردازد
فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود
بخدا و حواله کردن همهٔ کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوهٔ الهی نمودن و حصول این
صفت شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه بکاری که در کارخانهٔ هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و هیچکس را قدرت
و قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطهٔ او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و
مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی
از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بر خدا میکند و بس و التفات
بغیری نمیکند بالکل در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض
جبن مستولی است و بسبب غلبهٔ اوهام مضطرب باشد زیرا که نفس ضعیف متابعت و هم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اینکه
تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن و حال جمادیست که هیچ
ضرری از آن متمشی نمیشود و بنا بلند و ترسید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل
بفضلهٔ فلان شخص شباهت دارد یا تهی کرده فلان کس پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود تیقن
باینکه این عسل است و مرخلتی بفضله باقی ندارد پس گاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهت ضعفی از نفس که دارد توکل
او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان او
حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب
العزه است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جملهٔ واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدایتعالی می
فرماید وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید و نیز میفرماید وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و باید بر خدا توکل
کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ بدرستیکه خدا دوست دارد صاحبان توکل را و نیز فرموده است وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امور او
با او واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا
وامیگذارد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان بشود باید اعتماد او بانچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بانچه در دست خود است
و فرمود اگر شما توکل کنید بخدا چنانکه حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود
بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید ساجدین منقول است که
روزی از خانه برآمدم و رفتم تا فلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامهٔ سفید پوشیده و مقابل
من نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست از برای نیک و بد آماده است گفتم

بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای میت گفت پس اگر از برای آخرت آن وعده ایست راست که پادشاه
قاهر قادر در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من از برای اینهم نیست گفت پس حزن تو از چیست
گفتم بر مردم از فتنهٔ عبد الله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیدهٔ که خدا را بخواند
و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدهٔ که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدهٔ
که از خدا سؤال کند و خدا به او عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده است
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن غیر من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم که نیت او بر اینست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر
کنند مگر اینکه از میان آنها راه سلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را
سه چیز عطا کردند سه چیز از او بازنگرفتند کسیرا که دعا عطا کردند اجابت هم دادند کسیرا که شکر عطا نمودند زیادتی دادند
و کسیرا که توکل عطا فرمودند او را کفایت نمودند خدایتعالی فرموده است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا
او را کافی است فرموده است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب
لکم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقول است که هر بنده که رو آورد بانچه خدا دوست دارد خدا
رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای او
نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدایتعالی فرمود
بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامهٔ خواری و
ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شداید و حال آنکه همه شداید در دست من است و
امید بغیر من دارد و در خانهٔ غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همهٔ درها در کف من است همه درها بسته است بجز در من که گشوده است
از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را در ابتلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود
محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نمیشوند آسمانهای خود را مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی
ایستند و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی
از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی دفع آن را نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از
من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست
من نیست آیا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل
زمین من امیدوار من باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امیدوارند بدهم بقدر ذرهٔ از مملکت من کم نمیشود چگونه کم میشود
مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است
اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرونست دویم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن
امر اسبابی چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بان امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول است
مقتضای توکل آنست که آن را حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی
و اما آنچه از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسایط
نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر
در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام است
و شارع فرموده است ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدایتعالی از برای آن مقرر کرده است و الناس را امر
فرموده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و
خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر نه توکل میکنی در
کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خداوند بندگان خود را بانها امر کرده

بتحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید برسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و
اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطهٔ آن متمکن از بندگی باشند ولیکن ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد
نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و
رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بان شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات
با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه باین اسباب
تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل
ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطهٔ آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست
دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای
حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهت رفع
مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و اگر
که احتمال برد که چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در
نزد عقلا از اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بان
شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد
تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت صادق ع مرویست
که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته
و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنهٔ وصول بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که
خدایتعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را
بدون اسباب بمطلوب برساند و از اینجهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول
فرمود آن را ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق ع مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب
خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده و در اسرائیلیات وارد شده است
که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج است موسی گفت
معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطهٔ دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم
که تو را شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتید معالجهٔ من نمائید او را معالجه
نمودند عافیت یافت پس خداوند باو وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من گیاهها و داروها را منفعتها
قرار داده مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها را کرده در قلهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی مرا
بفرستد پس یک هفته نشست چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا
برسان و الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان
مردم نشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و دیگری آب پس خورد و آشامید و در دل او گذشت که خدا چرا
چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را بدست بندهٔ دیگر خود روزی
دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف
و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت
بوکیل او و این ضعیفترین درجات توکلست و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد
همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بکند از ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد همچنین هر سعی که
عادت و طریقهٔ وکیل بر آن جاری است که موکل خود بکند گو صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دوم آنکه حال او
با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او بجز مادر نمیشناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در هر حال بدامن او

می‌ورزد و اگر حاضر نباشد چون امری با درد دهد اول چیزیکه بزبان او میگذرد دایما دعا است و صاحب این مرتبه چنان مغرق توکل است
که از توکل خود نیز غافل است و همهٔ تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطهٔ دعا و تضرع
سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات
و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق
بکرم و عنایت حضرت حقتعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر سوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن مادر ها ورزد
مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند
و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او
طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر
و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه نادر این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است و وصول باین درجه منافی همهٔ تدبیرات
است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت
بکسی است که در درجهٔ اول از توکل باشد و اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب
و وسایط زایل شد و دل او جانب حق گردید که بجز او موثری نمی‌بیند و غیر او اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایات الهی
مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نیست از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از
همه اسباب برتابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل
کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهت اینکه امر خدا
چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا
که بیزاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده‌اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکرده‌اند و بسلاطین
و پادشاهان ذو الاقتدار سخنان ناهموار میگفته‌اند و خدا ایشان را نجات میداده از اینفرقه بوده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید تا همهٔ امور را مستند بحضرت آفریدگار
داند و از برای دیگری در هیچ امری مدخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی
و تدبیر او او را از عالم نیستی بعالم هستی آورد و خلعت وجود که اصل همهٔ نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم
مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و
جوارح او را که مایهٔ بقا و معیشت او در دنیاست بدون التماس او باو عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را
از مجرای پستان بعد از آنکه آنرا صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات
معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن نفس کشد و صنعتها و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا
گردانیده و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رافت و مهر
کسی از هزار یکی بیشتر و هزار درجه از مادر مهربانتر و مشفق‌تر است و با اینهمه متعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب
ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را
باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوهٔ خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوهٔ او پناه جوید او اضطراب
و همل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل
شغل عاجزی یا دروغگوئی است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و زیب پاک و منزه است و تا باید
مطالعه حکایات کسانیکه امر خود را بپروردگار واگذارده‌اند که چگونه امر ایشان را بانجام رسانیده و متذکر آثار و قصصی گردد که
متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده‌اند و دفع بلاها
و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنهٔ خلاصی نداشته‌اند و ملاحظه حکایاتی کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن
او بیاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بضاعت را که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان

مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد یعنی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرد قوت و شوکت و
توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی‌بیمی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت
خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری یکی را بر تاج شاهی نهی یکی را بدریا
بماهی دهی یکی را برارتی دفار دون کنی یکی را بنانی جگرخون کنی پس زمام اختیار همهٔ امور در دست اوست و بست
و گشاد هر کاری در ید قدرت او و شعر هیچکس بی امر او در ملک او در نیفزاید سر یکتا رموی واحد اندر ملک او را یار نی
بندگانش را جز او سالار نی پس عاقل اگر او را وکیل نکند که را خواهد کرد و اگر امر خود را باو وانگذارد بکه خواهد گذاشت
اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست نظم دامن آن گیر ای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر نی تو باشد در
مکان و لامکان چون همائی از سر آزادگان غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او
چند آن مطبخ پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان ویند گر بوزد باغت انگورت دهد در میان ماهی
سورت دهد و بدانکه آیات و اخبار متواتره و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت
البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را به بین اگر کسی امری تو را وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید
تو بقدر قوه در مصلحت او سعی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت ببندگان
کمتر از محبت خود بکسی که تو را وکیل میسازد می‌بینی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای
کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطرابی از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطهٔ مضرت مضطرب و متزلزل نگردد
پس اگر سرمایهٔ او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خشنود
و در همه حال آرام دل او و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او پیش از حدوث این واقعه و بعد از آن یکی باشد صفت
سی و یکم کفران نعمت است و آن عبارتست از نشناختن نعمت و خشنود نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که
منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را از آخرت و سعادت سرمدی میرساند و در دنیا باعث
عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانچه خدای تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه
مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس
خود را تغییر بدهند و نیتهای نکو را برگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و دادار از او دانستن
و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت او را صرف
که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار است مقصود از بیان است آنست که همهٔ نعمتها را از او دانی
و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همهٔ وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی
خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسیکه این را فهمید و اعتقاد کرد دیگر
شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر دلی است همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را
بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدا تعالی فرمود که دانست
اینها از من است و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث تمتع
و کامرانی او در دنیاست بلکه از این راه که بواسطهٔ آنها میتواند تحصیل رضای منعم را بکند و خود را بقرب جوار و لقای او برساند
و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که باعث بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد
خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن
سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافهٔ مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را
بجوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید
مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او

احتراز از واجب شمارد حتی اینکه از جملهٔ شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی به بیند ندیده پندارد و از جملهٔ شکر گوشها آنکه
هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت
دیگر با که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسّر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجودات بعضی با بعضی دیگر بسته
و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا
خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لیکن بسا باشد
که هر یک را نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و
فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرّمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللّهمّ
ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علیّ یا ربّ حتی
ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود
و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح ع در هر صبح این ذکر را میگفت و باین جهت خدا تعالی او را بندهٔ شکور نامید و نیز از آنحضرت
مرویست که هرگاه یکی از شما نعمت خدا را یاد کند پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود
آید و رخسار خود را بر خاک گذارد ~~و شکر خدا را کرده است~~ و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث خودنمائی شود
رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو
عطا فرموده است و مخفی نماند که فایدهٔ شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از این جهت بآن امر شده است و بیکان
سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با جری برسند
روزی حضرت نبوی بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبهٔ سیّم همان سؤال
فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم **فصل** شکر افضل منازل اهل
سعادت و عمدهٔ توشهٔ مسافران بعالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعمت است باین جهت امر
و ترغیب باین شده است حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا بعذاب
شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید لئن شکرتم لازیدنّکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمدهٔ مقامات
نفسانیه و نخبهٔ زاد راه این سعادت است هر کسی را وصول بآن میسّر نه و از این جهت پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور
و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافی است که یکی از صفات خداوند است چنانکه
فرموده و الله شکور حلیم و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخنان ایشان حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر روایتست
که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او
مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد
کنندگان برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند ع عرض کردند که کیستند حمد
کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که پیغمبر در حجرهٔ
عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر در عبادت خود را بتعب میدهی و بخود میرنجانی
و حال آنکه خدا همهٔ گناهان تو را آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بندهٔ شاکر نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و
بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا بندگان خود عطا
نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و بظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی امر میفرماید و آنحضرت
فرموده چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در
هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخّص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است
بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا بدانی و راضی بداده او باشی و بواسطهٔ نعمت او معصیت او نکنی او

و بیان فضیلت شکر

در هر حال بندهٔ شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص بآن عبادت کنند
افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آن را از میان عبادات تخصیص
داد و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان و دلست بعجز رسیدن باد نی مرتبه شکر او چه توفیق
شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافتی پس
بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود
و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطهٔ خدا و خدا از طاعت بنده بینیاز است و بر زیاد
کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بندهٔ شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجا رفته از
بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بیّن چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی آن را از خدا است
و آن را در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار
خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری که در اسطه
حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بدان این شکر
نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه
و ممکن نیست که سلسلهٔ شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای شکر الهی عاجز است
از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر
را بجای آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر آن که آن نیز
نعمت تست خطاب رسید ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی که این هم از من است **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر
صرف نعمت است در مصرفی که آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بندهٔ شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای
الهی در آنها و محبوب او است و شناختن اموری که مکروه و خلاف رضای او بوده باشند تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران او
بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح از
بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما آن راه راه
شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها
و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر
ذرّه از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس
اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن را نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و زمین
میتوانند آن را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها کسی را راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهیکه بآن توان جمیع محبوبات الهی و
مکروهات او را یافت و بواسطهٔ آن بمرتبهٔ شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقهٔ شرع مقدس است چه جمیع آنچه را که حکمت
الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویّم بمحرمات و مکروهات
پس هر که را اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همهٔ افعال خود نباشد متمکّن از ادای حق شکر الهی نیست **فصل** مذکور شد که هر ذرّه
از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات
عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات در و حیوانات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات آنها بر
مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار خود او و بعضی امور تصرف و تدبیری
داده اند لهذا میشود امور را که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را
بجا آورده باشد و بسا میشود که کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است
سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را
نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای مفید است نه اذیت رساندن بدیگران و هر که

هر نبا محرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده
مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان به آنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله در آنها بعمل آید پس
هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان
نماید و کسیکه بقدر ضرورت زیاده بر ما یحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق
حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خداتعالی خبر داده ایشان را و فرموده
و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع می کنند و
آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف
طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و
نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها
منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها
بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از این جهت در شریعت نهی از احتکار و حبس طعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها
و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه در میان
اینها نیست مثلا اگر استنجا را بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را
اقوی آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی
خوردن و ضعیف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این را کند از عدل عدول کرده و حکمت را
باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه
حقتعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو
و نشستن از برای ذکر نه از جهت افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون
حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق آن درخت و در خلق دست خود کرده چه خلق دست از برای لغو و عبث نشده و غرض از خلق
درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو برسد بتمامی
که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدای غرض
انسان کرده و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران
نعمت هستند باعث بعضی نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر آدمی را از حدود قرب بیرون میرانند و بعالم بعد میکشانند
و داخل افق شیاطین مینمایند و از این جهت بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران
نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالت هستند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه چهار
پایانست و ظلمانی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمات میل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته
لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که
بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هر گاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد کاهست
او را عتاب میکند بلکه بسزا بجهة استعمال آن تا هر گاه بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقا را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف
بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که بآن جهت عتاب کند و از این جهت است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود
حرام میدانند و در جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا ملاحظه مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از بزرگان را
دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل
کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم

فصل چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجا بیان

(و بیان بعضی نعمتهای الهی)

اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و
سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول مطلوبی دیگر

نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از
بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشم
ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت دائمی است و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم آنکه وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر
چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکور و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و
شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجت اند وسیله رسیدن بلذات
حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند
در هر دو سرای و رستن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشند مضر و موجب المند در هر دو نشاه و این قسم از نعمت
نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص است بانسان بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان
شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه
حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضائلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت
و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای
دنیویه خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضائل
ربانیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوف
تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل
اسباب آنها چنین است که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشر از شرح و بیان آن عاجز است و این چهار قسم دیگر چنانچه
که بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر
اسباب بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندک تفکر نماید
میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان فزون است
مثلا یکی از نعمتهائیکه در مراتب اخیره واقعست نعمت صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از آنجمله
چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه بشر نیست ولیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکل بر آنها
منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متامل تتمه را بر آن قیاس نماید بدانکه چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و
رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بریافت شدن غذائی که توان خورد و باصلاح آن و بآنچه
آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و سایر اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود
تا جزو بدن گردد و بآلاتی چند که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم

فصل اموریکه چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنیست بآنکه خود او را بار دیگر ببیند و بچشد و بوید
و لمس نماید یا تمیز بعضی از اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل
موقوف است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابیکه خلق این حواس موقوف
بر آنهاست بحد و نهایت نیست و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را ببیند و رنگ و بو را تمیز داد موقوف
و محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذا را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این
همان غذائی است که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترک است که خلق آنها نیز باسباب بسیار
موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات
فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از این جهت است که آنها
هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس
حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید و همچنین

با آن درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن از او این پست ترین فایده‌های آفریدن عقل است و اسبابیکه
خلق عقل بر آنها موقوف است ادراک آنها در قوه بشریت نیست و این بیان قلیلی از نعمتهاییست که در ادراک غذا آدمی را احتیاج
با نهایت **فصل** چون نعمتهائیکه ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملاً دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن
مطلقاً فایده نمی‌بخشد مادامیکه خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد چنانکه بیمار طعام را می‌بیند و
میل ندارد که آن بهترین چیزها است از برای او ولیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن
بعد از فهمیدن غذا برغبت بآن موقوفست لهذا خدا تعالی گرسنگی را خلق کرده و بر ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که
او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس
سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن زاید را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد
که هر گاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از جهت محتاج بشخصیست که گاهی آن را آب دهد و زمانی بند کند
و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید
و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی اگر خواهد غذای او را بگیرد از خود منع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر گاه
از این گرسنگی و سیری و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس
اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائی که آدمی آن را طلب کند و بر جوارحی که آن را بردارد پس باین جهت پروردگار حکیم اعضائی از
برای حیوانات آفرید که تو آنها را می‌بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافلی و بیخبری بعضی از آنها را بجهت طلب غذا خلق فرمود
چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چارپایان و بعضی دیگر را بجهت دفع کسی که
مانع گردد از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهت برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار
از جهت مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب پنهانیست و حکمتهای
بی‌نهایتست که بیان آنها در قوه بشری نیست **فصل** عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنی است و در خلق
آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون
و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آن را بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در
دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر آنکه زمینی باشد که در آن با
و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آن را در زمین سخت بریزند سبز نمی‌شود و چون نمو آن بهوا موقوف
بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمی‌نمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آن را
در گیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد
تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیرابی زمین
زراعت از آب دریاها و رودخانه‌ها و چشمه‌ها بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود این اسباب همه را آفرید و ما یحتاج
همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی‌نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای
راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند
و در روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمه‌های آن را محافظت کند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر چنین نبودی همه
آبها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و دریا
و باران و کوه هست از حد بیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند ضرور بود در نمو زراعت
از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و او را با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بقدر
بکمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوه‌ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و در پنهان
حکمتهای خورشید و ماه هست و از برای ایشان فواید و مصالح بی‌نهایت است که شرح آن مقدور نیست بلکه هر ستاره که در
آسمانست از برای فواید بی‌پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشریت نیست و از آنچه گفتیم ظاهر است که نمو زراعات و نباتات

تمام نمیشود مگر باب و هوا و خورشید و ماه و وجود تأثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بر آنچه
که آنها را بگرداند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد نظم خور و ماه و پروین برای تو اند
قنادیل سقف سرای تو اند **فصل** و شکی نیست که آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست
مگر متصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و این هر یک از اطعمه موقوفست
بر افعال و اعمال خاص بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان
آنچه جمع یک گرده نان بآن موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان بآن موقوفست زمین است بعد از
آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاو و یکه آن را شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین را از خس و خار و آن را آب دادن در
اوقات خاصه تا آنکه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون
این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن و پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و شد گرشمار
اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و
سنگ و غیر اینها و تأمل کن در اعمال و افعال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا
ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات بجداست و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم
چگونه الفت میان همه این اهل صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داد تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بنا
کنند و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحش
ایشان از یکدیگر متنفر و آرای ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و
چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و با آنچه بسا بودی که بواسطه اغراض
و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند
پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نمایند و اوصیا را جانشین
پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی محافظت شریعت ایشان را
نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهراً و جبراً مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را
سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها
بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح
علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالا و همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر نظام و مشرق
هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی‌پذیرد مگر بواسطه عمل
چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از کرد و میان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمی‌آید و جمیع آلات خورد نیز از برای
اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن متیسر گردد و بندگان در روی
بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه
فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و سودا را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا تحمل محنتها و تعبها
کردند و سفرهای دور و دراز کنند و کرایه را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمان را از مشرق تا بمغرب
و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را متیسر نه پس حیوانات بار
کش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا تحمل بارهای گران ایشان شده و سر بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و
تشنگی صبر نموده بارهای ایشان را بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و بادهای موافق را امر فرمود
تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند **فصل** چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده
نمی‌بخشید مادامیکه خورده نمیشد و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خاییدن و فرو
بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا

بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده موقوف ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمترا که
موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلکها نموده و چون چشم و پلک بسته بسر است
و سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا موقوف به آب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید
و ماهست و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی بر
بعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ذری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد
و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند و از اینجهة است که در اخبار
وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار
میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تأمل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود بر آید
و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله هر نفسی
که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب
و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازم است
و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزء از اجزای بدن تو چندین هزار هزار نعمت
حاصل وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید **نظم** گر بر سر موی من باید
زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر تو را کنم و حال اینکه از برای تو بر بدن در
هر موی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگر آنکه آنرا خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه
سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانست
یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهت جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمانشان باینکه حقیقت شکر
گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی است که نگرداند شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب
عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن آنرا نعمت نمیشمارند چنانکه می بینم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث نفس و
زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد برآید
افتد یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها بر آید و این از غایت نادانی است چه
شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن بآن ثانیاً و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و
کسیکه تأمل کند میداند که نعمت حدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که
بعضی از علماء بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه
نمای گفت اگر این شربت آبرا از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر هر گاه در بهای آن همه ملک ترا بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک را
میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت یکجرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت
و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمیآید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این نعمت
غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بغیر نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد
باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید که بغیر معرفت خدای و ایمان با و شاد نگردد و دل از
علماء و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمینست از حشم و خدم و خزاین و ادوات
ممالک و مشارق و مغارب با و بدهند بازای آنکه یکجزء از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرد **فصل** طریقه تحصیل شکر
گذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الٰهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دوم نظر کردن بپست تر از خود در
امر دین سیم باینکه مردگان و گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را دیگر بار
برگردانند تا در آنجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد
پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف نماید

همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرده چنانکه اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه اینها از ملائکه و جن
آنها صادر میگردد در اینجا نموده از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیل
یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان از اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یکصنف از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه
آسمانهاست و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین و ملائکه مهیمین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقات
که نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق ایشان کسی احاطه بآنها نکرده است و هر عملی از اعمال چه
در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج است
باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم
آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که
نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود متبدل شوند و از حالی بحالی بگردند چنانکه گندم بخودی
خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند است که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن
فرشتگانند پس از فرو بردن غذا تا آنکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آنرا از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون
شد تا جزء بدن گردد محتاج بهفت ملکست زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند
و بیالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از
او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان را باو بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا که بکار نیاید دفع کند ششم باید تا آنچه
که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید هفتم
باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و هر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای چشم را بقدر لایق آن دهد و غذای آنرا
بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب آنست در بینی جمع شدی خلقت آدمی ناقص گشتی بلکه باید ملکی باشد بداند که پلک چشم
بآن نازکی چه قدر میخواهد و رآن بآن سطبری چه قدر و حدقه بآن صفا چه چیز میخواهد و استخوان بآن صلابت چه چیز و غذاها
بدنرا بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی
و زمانی در بطالت و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه
هر جزئی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی
خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تأیید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت قدوس است که منفرد است بملک
و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها
و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخبار را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است
که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان
نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از او جز یک فعل سر نمیتواند زد
چنانکه خدا تعالی بآن اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری
مخصوص است و از اینجهت میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و امثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه
است که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و شغل او را منظور دارند و از این جهت است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی
اطاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از
ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد شان پیوسته ساجد نیز در
افعال ایشان خلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که
همین موکل بعضی از افعال تکلیفیه غذا خوردن و سایر اعمال ظاهریه و باطنیه خود را دانستی بعد از آن بر اینها بر سبیل
اجمال قیاس کن سایر صناعات الٰهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار را از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها
و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است از آنچه مذکور شد که هر

کنند که مردگان بحسرت آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که براو روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را بجای آورد و از آنچه براو وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که براو وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر اینکه بلائی بدینش وارد نشده چنانکه منقول است که مردی بیکی از بزرگان گفت که دزد بخانه من درآمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدای کن که بجای آن دزد شیطان بخانه تو میآمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی در دنیا باو برسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس محنتی یا بلائی باو در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائی بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که باضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندکی را متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه بآن را اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت پروردگار را زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیائی آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت میگردد و چون مصائب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا براو زندان میگردد و طلب خلاص از آن را مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و همان ناشکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه شکر لازمه فرح و شادی است بر آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلاهای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و داود و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدای میطلبیدند و میگفتند رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میبردند بخدا و پیغمبر صلعم میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند همچنانکه سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِواكَ حَظٌّ فَكَيْفَ ما شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی مرا آزمایش کن این از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد زیرا هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه را چندان حقیقتی نیست پس هرچه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگرچه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هرچه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای عموی دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاهاست و بدون آن رسیدن بآن متیسر نه و از این جهت بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء پیوسته بانواع مصائب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین اصلح بحال مردمان از جهت بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا و عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او در آنست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان

نیست مگر فقر و مرض پس منهم بآنها ایشان را عطا میکنم و بعضی را اصلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آنها را بایشان میدهم

صفت سی و دویم جزع و بیتابی است و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا و بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست و از این جهت سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خداوند مردمی را دوست دارد ایشان را ابتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید آهی و ناله از او سرزد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیاء محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند **نظم**

گفتمش اینقدر آزار دل زار مکن ... گفت اگر یاربنی شکوه ز آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم ... گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و جزع صفتی است که هر کسی دعای آن را میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزی نیست که هر کس انکار آن را نماید و منافقین بآن متصفند

فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شدائد بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شدائد است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از اینجا ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از این جهت بود که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته در میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد و باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و در این حال باقی ماند غلبه با لشکر خدا است و صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول نماید که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مقهور نماید که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد مأیوسی حاصل گردد در این هنگام نفس شریفه قدسی که سر الهی و امانت خدائی است بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزند خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست دشمنان کافر تسلیم نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش بسوزانند بلکه بچندین مرتبه حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از آن طرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اعمال نیک و بد را با هم سرشته اند شاید ایشان را خدا بسوی خود بازگرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده

وبدل مصیبت شود همچنانکه منقول است که معویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز
میکرد و میگفت وَتَجَلُّدِی لِلشّامِتِینَ اُرِیهِم اَنّی لِرَیبِ الدَّهرِ لا اَتَضَعضَعُ یعنی جرئت و مردانگی من از برای شماتت
کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات
دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر
طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده اند اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ و خلاصه معنی آنکه صبر
کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خداوند وارد میشود چه هر چه از دوست
میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت میباید و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین صبر
است که فرموده اند وَبَشِّرِ الصّابِرِینَ الَّذِینَ اِذا اَصابَتهُم مُصِیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ اُولئِکَ عَلَیهِم
صَلَواتٌ مِن رَبِّهِم وَرَحمَةٌ یعنی بشارت ده صبرکنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسد گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی
اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر ع
جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت که چگونه می بینی حال خود را گفت
که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما
ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان
دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق با
اسم من باشد و حقیقت علما را بشکافد **فصل** بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت ها باشد همچنین در رفاهیت و نعمت
هم صبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه
رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت و اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر
خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه
حق تعالی میفرماید اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهت
که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهت بود که دنیا چون وسعت
بهم رسانید بر صحابه پیغمبر [illegible] از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را بتنگی و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد
بنعمت رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از اینراه خدای تعالی فرمود یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلهِکُم اَموالُکُم وَلا اَولادُکُم عَن ذِکرِ اللّهِ
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت
و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد
شد پس غرق نعمت و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و
حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در
آنکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت چنان
نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه را صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با
وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش طبع نیست بر سه قسم است اول اموریکه باختیار بنده و قدرت او است مثل طاعت
و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادات از آنراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و ربوبیت است و بندگی و ذلت بر او مشکل
و با وجود این بعضی را از جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل را کراهت و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی
از راه مشقتی و باینجهت محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن
بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای او و دور کردن آن را از شوایب ریا در حال اشتغال
و باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و

بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب با و راه نیابد و بجهت خودنمائی در مقام اظهار آن برنیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما
معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از اینجهت است که صبر نمودن
از معصیتهائی که آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده دو لشکر از لشکرهای
شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهت غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتیکه ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن
دشوارتر است و باینجهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر
و باینجهت تاکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند تا معلوم شود معصیت
نباشد و چون معصیتی در آن ببیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از مکالمه مردم
کناره گیرد تا زبان او باطاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است
چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهت ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای آن
که فکرهای او همه یک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ کاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است
و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع عمر در روزگار است
چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هر لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است
دویم در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از
آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو رسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد
و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او درگذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از اینجهت خدای تعالی به پیغمبر خود فرمود
که فَاصبِر کَما صَبَرَ اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فَاصبِر عَلی ما یَقُولُونَ
یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَاِن عاقَبتُم فَعاقِبُوا بِمِثلِ ما عُوقِبتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرتُم لَهُوَ خَیرٌ لِلصّابِرِینَ خلاصه معنی آنکه
اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کردند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که توصله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن بکسی که
ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در
این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا
رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در
آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت
بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت
کامل و یقین تام است و از اینجهت سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای
دنیویه را **فصل** چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل
دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت صمدیت واصل میگردد
و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمرتبه ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد قطره از جام محبت نچشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند
میرساند و او را بمسند عزت و تخت سعادت مینشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پرمنفعت
و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و از اینجهت در زیاده از هفتاد موضع
از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را جمع کرده
داده و مژده بودن خود را با ایشان بایشان رسانیده چنانکه فرموده وَاصبِرُوا اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرِینَ یعنی صبر کنید که خدا با صبر
کنندگانست و اجر ایشان را بیحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود صبر نصف ایمانست و فرمود که مرا اندک
حظی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید [illegible]

بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما را پاداش دهد ولیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میمیرانم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دل را اگر زد رنجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود در مناجات گرد که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید بجهت خشنودی تو خطاب رسید که او را جامه ایمان در پوشانم و هرگز آن جامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد و همچنین کسیرا که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند یکی از ایشان گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که با او برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوستتر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده گامی بر نداشت که دوستتر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بر دارد و گامیکه بآن صله رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آنرا کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید همچنانکه خدا او را فرموده است که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَعْقِبْنِي خَيْراً مِنْهَا مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم ببنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوی بجهت او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد تا زمین و هر که صبر کند بر طاعت خدا تعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر بقدر مابین است که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از معصیتی خدا نهصد درجه از برای او مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود آنکه بهر نوع باشد تواند عزت کسب کند خدا تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نماز از جانب راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد او سایه بر او میافکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند باو داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را در یابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که

هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که خدا بشناسد صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندک است و هر که جزع نمود در زمانی جزع او کم است یعنی هر دو بزودی بسر میآیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدا تعالی محمد را مبعوث گردانید پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و فرمود فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی جرعه میگیری اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را جاری خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر چند و نهایت است و باین جهت بود که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی آنکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی من باشم در نزد من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم **فصل** هر که طالب مرتبه تحصیل صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلاء در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه است و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود مردی بآنحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ چیزی نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاهست خدا میخواهد که بنده را بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برساند و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا ببنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نخواهی مگر اینکه آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بسنجند بعد از آن اهل بلا را بیاورند و از برای ایشان میزان نصب نمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد بریزند همچنانکه در دنیا بر ایشان بلا ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت در دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا بود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدا تعالی بجهت تکمیل ایشان آنها را ببلا میاندازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است گرد ویران خانه بهر گنج زر از اساسش کند ویران کنج زر معموره تر پوست را بشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آنش بر ساختش صد برج و سد گندم از زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست چون مردی را به بینید که هر چه بخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است خدا او را گذارده بعد از آن این آیه را خواند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم تا چون شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بعذاب ایشان را گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن تو را اطاعت میکند و از معصیت تو اجتناب مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر تو را اطاعت نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلاد از من است و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاهست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و گاهست کافر حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه

خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که حق تعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای
کسی که من نور چشم از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی
فرمود جزای او این است که در خانه کرامت من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دوم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه
کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر
باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی باو نمیبود از دست او رفته و بعوض آن چیزی
باو داده شده که ابد الآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب
از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیوتی معلوم نیست و تا چشم بر هم
زده زمان محنت بسر آمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از
سر بدر میرود غم از گردش روزگار مدار که بی مایلی نکند روزگار چهارم آنکه تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد
چه هر چه که مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند
و شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید چرا ضایع کند منقول است که پسر یکی از اعاظم
وفات کرد بعضی تعزیه داری وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد از دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی
کند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد
و از برای تو وزر و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسیده بلند هر روزی که میگذرد اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه
آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که ببلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شده اند و مصیبت شدیدتر
بایشان رسیده پس شکر الهی را بجای آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلا دلیل فضل و سعادت است و رنج و محنت علامت
قرب و عزت او هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت و مصائب
و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد
نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی
و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد
آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوستترین هر چیزیست نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از
ادراک عواقب امور قاصر است شعر هر نیک و بدی که در شمار است چون در نگری صلاح کار است یازدهم بداند بنده مقبل
آنست که آنچه مولی نسبت باو بجای آورد بآن راضی و خشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هر چه محبوب برای او پسندد
دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او کشد گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن نگاه گردن دادیم
الحکم لله و زبانی گوید در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی بلی مزن ز چون و چرا دم که
بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان درگاه خدا و پیغمبران
از انبیاء و اولیاء و زمره سعداء و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و آسودگی
نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام محنت
و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره نخروشیدند یکی از بزرگان رسیده که هرگز در دنیا لذتی نیافتم مگر یک روز در مسجد جامع شام
بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال گرفتار شدم و از تعفن من اهل
پیرامون من میگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد و از بسیاری شپش و عفونت من شو است مرا بردارد ریسمانی بپای
من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا پیش افکند و دور رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست
حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و در
هر روز هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضائی میگذاردند و مردمان میخوردند و میرفتند و بر در دولتی بیست هزار اسب در طویله او بود
و اینقدر زراعت و بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان و انسانی را از زراعت منع نکنند تا هر یک هر چه

خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول و بقدری بود که کفایت نوشت اهل کردی و چهار صد غلام ساربانی او را میکردند
جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت بسر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نیست دامن برضای دوست داده ام
چون همه اجزا ام ز انعامش و رسته اند و غرق دانه و دام او گر ز تلخی میکند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزا ام باد
ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر تخت رسالت باز داده که ناگاه فریادی بر آمد و شبانی از در
در آمد فریاد کنان پرسیدی شبان تو را چه افتاده است گفت سیلی ز دامن کوهسار برآمد و تمام گله را بدریا انداخت شبان
در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید مقارن آن حال باغبان
هراسان آمد گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حق تعالی میکرد تا ناگاه معلم پسران او با آه و فغان
در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فانی گردانید آنوقت اندکی حال
بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون تو را دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت
انواع بلا و بیماریها روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت هین بگو کم سر رو
اشکنبه رفته گیر از گنج و خوان بگذر جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم بدن مبارک او افتاد
و دوستان از و نفرت کردند و آشنایان از صحبت او باک کشیدند و ببلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف
پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بجا نهاده میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را
سر انجام میداد و چون مدتی مدید بر این گذشت شیطان بصورت پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت
ایوب میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شد
گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بآن قصبه ئی ببر که هر روز خوان مینهادند و مردم میخوردند و در آنجا
بجا بان شاید کسی بشد گر آن ایام شود و ما را طعامی دهد چون رحیمه و پر آنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب
اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه اش کردند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت
و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشتند او را برداشته بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده و بدهی دیگر فرستادند
و همچنین از دهی بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بر این منوال
گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا
ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا با اینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد
و چندین بار از آن ندای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبران
بلا را از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوب ع در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را با آن انباشت
و عرض کرد الهی توبه کردم پس چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها بجهة مشقت قوتی بوی میرسانید
تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن
طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهة آن پیر تحصیل کنم پس بدر خانه آن آمد و بآن پیره زن فرمود سالهای
بسیار است که بجهة بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهة او ببرم آن پیره زن
گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهة دختر من میدهی تو را طعام
میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق ع بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان
خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را ندید از آن حال سؤال کرد و زن او به درد
آمد گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای
رفتن او نقل ذکر کرده اند و بلاهائیکه از جفاکاران امت به پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد حصر افزون است
و کتب تواریخ با آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا رسید با وجود
این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همیون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمود

اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نا دانند بالجمله بلایا و مصائب اهل ولا و ابتلا و هر که
طالب سعادت باشد باید تا بی با ایشان کند و خود را بسپر تیغ بلا ساخته تحمل و شکیبایی شعار خود ساخته **فائده**
هان هان تا نگویی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری است که بجهت
آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن نادانی و قصور معرفت است
و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داده و از او صادر شده
و بندگان خود را بآن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت و الم و غمناکی و شادی و فرحناکی همه بروفق حکمت
و مقتضای مصلحت است نفس خود را معتقد خیر میسازد و دل و بقضا و قدر او راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و
یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر تلخی آن از او لذت میابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده
و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آن را میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد و با وجود آنکه الم [?]
مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردن دست بر سر و سینه زدن و جامه چاک و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال
کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها
اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن
دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر
حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از دیده مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع میفرمودید از امثال این حضرت
فرمود این رحم و مهربانیست خدا رحم میکند بر بندگان مهربان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و
سخنی نمیگوییم که پروردگار را بغضب در آورد بلکه تنها نه از مقام رضا آدمی را بیرون نمیبرد همچنانکه مریض بفصد و حجامت
راضی و خشنود است و لیکن از درد و الم متاثر میشود و اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که یکشبی را بمرض بگذراند و قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال
عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه گذشت بر او و چون صبح میشود
بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من چیزی گذشت که احدی را نگذشت
یا مبتلا شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشده است نه گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه
گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست
که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فائض گردید و انوار محبت
او بر سراچه دل و پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او
رضای دوست است و هر چه از جانب او میرسد بآن خشنود و فرحناک است و از التفات او لذت میابد گر قصد جفا
داری اینک من و اینک جان ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید اگر روزی دهی رحمان شانی تو دانی
هر چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت خوار را در راه او
بهتر از نعمت راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران داند اگر شاکر کند بمرتبه رضای
او دست اگر بناله سبب اطاعت مراد اوست و پیوسته بزبان حال میگوید **مثنوی** ما بهار و خوشتر آبا قیم جانب جان چنین
بشتافتیم ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم ار گری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و
غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند و ز کرم جور را کمتر کند **صفت سیم فسق است** و آن عبارتست
از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن آنست و بجا آوردن انواع عبادات
که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن
و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات میشود و غیر اینها
بوده باشد و چون الحمد از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در عهد پیغمبر یا امام باشد در این زمان

یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم **مقصد
اول** در طهارت و نظافت و آن از اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از
جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خداتعالی میفرماید والله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان
را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمان است و نیز فرمود بد بنده ایست
بنده چرکین و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است
اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم
پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت
انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار
جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا
از آنجا کوچ نکند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است
در آن و نهایت مطلوب از عبادات نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از
اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید
صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا است بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها
از معاصی و گناهان پس این طهارت عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر فرمود
پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و
دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است چنان گمان مکن که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف
ایمان است اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است
که بعضی ببعضی موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا
و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث و خبث نگردد و کسی که دیده
بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل
آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی همین است که خواسته اند و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان
از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه راه میرفتند و بر روی زمین مینشستند
و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این
رفتار ایشان بود و اهل این روزگار هر که چنین کسی را با این حالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا
مینمایند و چون زبان خود را بیارایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از
نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو
رفته از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک [?] آن چرک است از او نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات
شیطان است و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضا
و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است
و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب طهارت باطنیه بدن است و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دویم
تطهیر از حدث که بازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که بازاله کثافات بدن حاصل میشود و
این سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت
قضای حاجت در بیت الخلا آنست که آنکه بپستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را [?] که چگونه
اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل از نجاسات است و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد و بیاد
گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او باستراحت

می‌افتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع نجاسات باطنیه که کثافات داخله در رگ و ریشه فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابدالآباد با استراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که بیت الخلا را مستراح گویند از جهت آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد باستراحت می‌افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و بر عقب تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت آن این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابدالآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد

فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل اینست که در آنوقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهت عبادت و مناجات خالق یگانه است و از آن سبب شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده‌اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته‌اند پس امر بشستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نکرده و عازم بباز گشت بآنها نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خسیسه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتداء در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده‌اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را بآنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس مسح پاها که بواسطه بسیاری از مطالب دنیویه میشتابند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن باید شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع است که در آنوقت که بالمره مقهور در تحت قوه شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت همه جسد و غرق لذت دنیویت پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید بشارالیه آنکه مباشرت امر دنیا را کرده‌اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید تفکر کار دل نمائی که رئیس اعظم همه اعضاء و جوارح است و همگی خدمتکار او میند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضاء و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهت علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن از شستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع تا زبانه ذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است

فصل سزاوار بنده مؤمن اینست که بدن خود را از چرک و وسخ و فضلاتی که بجنس نشیند نیز پاک نماید مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار

خارجی بحمام آنها را پاک نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس ساعت در آب گرم را متذکر گرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانه ستم حمام میشوی که خزانه آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصه کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سر و کار او با آنجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی بنسبت همت او دست میدهد که هرگاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جاهای نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه تفکر امر آخرت افتد پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی بیند تفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظر پیش آید اندیشه افعیهای دوزخ کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت قبیحی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانیه جهنم را بیاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه بیند تفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند و همچنین

مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونی است آسمانی که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمنابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضاء و توضیح این مطلب اینست که مثلاً انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که دارا دارد و بعضی دیگر در ظاهر بدن و آن اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان منعدم میشود و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد ولیکن ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که بر طرف شدن آنها حسن بر طرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنها است که تمامیت حسن به نبودن آنها بر طرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنان نماز حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب و اداء ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی‌بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را بر طرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و نقص نماز بر طرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ایجان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پرورد کار میرسانی و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست و ببین چه بایدت کرد پس هر که آنرا بنحوی که خدا فرموده بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی ببرد و هر که بهمین اقتصار به اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ایغافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی با خود تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا معرض قبول افتد پس ایمغرور غافل بیچاره تو را چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بحضرت

سلطان سلاطین که ابتدای توازاو و بازگشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نماز براکه آدمی رکوع و سجود آنرا در بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا تو را ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از غافل نگردی از آداب و شرایط آن اگر آوری بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد **فصل** بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است **اول** اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد **دویم** حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از هر کاری که با آن مشغول است که نماز باشد تا آنکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارتست از آنکه آدمی جمع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد و در دل و بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از این است که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را برابر رانها خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و باریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها **سیم** آنکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این مرتبت غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه آنکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آن را بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمیفهمد **چهارم** تعظیم و آن مرتبت غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن سخن است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمی آورد **پنجم** هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفرا هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آنرا هیبت گویند **ششم** امیدواری و آن مرتبت زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشانست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از وندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خایف و بثواب الهی امیدوار باشد **هفتم** حیا و سبب آن تقصیرات و گناهان خود است و تذکر قصور و تقصیر و ملاحظه اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید **فصل** بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند مرتبت ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاکشدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد و تضرع و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هر گاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این فعال هر گاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت

اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم رستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي یعنی بجا آور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ وای از برای نماز کنندگان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید در تفسیر است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا نیست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز بمعنی فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللّهم هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمی افکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسیرا در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهش آن باز دارد و بجهت من سیر کند گرسنه را و جای دهد غریبی را و رحم کنه بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمانها میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های او پیوسته و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت ذکر من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبان راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدا تعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهت خاطر من اطعام کند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد دل او در آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه گوش او میشنود و غمگین نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هر گاه نماز کنی خود را بسوی خداوند رو و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه که دل او رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهت عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول یزدان صدائی میشنیدند مثل صدای جوشهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میفرمود و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آنحضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که تو را چه روی میدهد فرمود هنگام امانتی رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن اباکردند و مرویست که در جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشسته بود و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود قبول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت احساس هیچ المی را نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که شما

هر وقت وضو میساختند رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا میدانید که در خدمت که میایستم ابوحمزه ثمالی گوید که نماز میکرد پس ردای مبارک از کتف مبارک و همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجهٔ قبول نمیرسد مگر بقدری که دل او متوجه باشد در مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر برنمیداشت تا عرق میریخت و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدری که باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق ع را در عین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین میافتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب مشاهدهٔ آنرا نیاورد و یکی از نیکان در مسجد در عین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری مدتها نماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست و نهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامهٔ او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظهٔ می‌نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را در میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می‌بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نماز من است پس در میان امید و خوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و بتدبر قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و با خلاص تمام نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزة است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگرچه مرتبهٔ قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید هست که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او بجهت قدم در راه بندگی نهاده [illegible] بنده که نماز را بی شرایط و آداب بجا میاورد و از طمأنینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است کردن و نکردن آن مساوی است پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی نخواهد نماز اگر با این صورت مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم

فصـــل بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آنها بدون آن اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام آن داشته باشد خواهی نخواهی دل آن متوجه آن و ملتفت باشد پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل بآنکه خانهٔ آخرت بهتر از دنیا و باقی است و نماز وسیله وصول بآنست و چون این ضمیمه شود بعلم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنا بشان آنست از اهمیت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون بحضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکن که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت فکر آن و ذهن خود را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در دفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت او که خود عاجز است از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از

برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و مشیت او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمیپذیرد و ملاحظه آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات و جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطاها و ثوابهایکه از برای نماز کنندگان مقرر فرموده و اما سبب حیا پس قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم بآنکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و طریقه تحصیل اسباب آنها دو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و دانستن آنکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار همه کاینات محیط است و یقین داشتن بآن مراتب دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خاطرات است و دفع آنها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه است مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد و چه امثال این بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد و باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را برهم نهد یا در خانهٔ تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانهٔ تاریک و کوچک را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود قسم دوم اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او را از هر طرف بآنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانهٔ تاریک هم نفعی نمی‌بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بالقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت یاد آورد و مهمات دنیویه را از خانهٔ دل خود بیرون کند پس هرگاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره نیست از برای او مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشهٔ مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز میدارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو اوست پس استخلاص خود از آن لازم و از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در دفع آفت سفیهه است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشهٔ اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب مبتلا و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزد و دل تو را در میانهٔ جدال میافکند تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مثال مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد و یا ذهن او را مشوش کنند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و آنها را براند و بخوابد و با اینکه بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرده و شاخ و برگ از اطراف و جوانب خانهٔ دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هوسهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه

گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مگسانی که گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان است و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد عشق آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم ازین گفتا غرقه گشته ام ییلاق سلطانی است این گفتم غرق چه گشته ای عشق ای ملک دل ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانان بلی همت هر کسی در پی آنچیز نیست که بآن شادست پس کسیکه شادی او بدنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد و لیکن باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از این است که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند اگاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم بماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاری است که متعلق بامور مهمه دنیا است که هر گاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند و بسا باشد که افکار آدمی وساوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلا متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطایل است و امر در آنها مشکلتر است اگرچه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد فصل بدانکه از برای هر یک از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاره ایست که هر که طالب آخرت و شایق بسعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار اذانست که چون بانگ موذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که بآواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خوانند پس بشتاب بسوی جا آوردن آنچه از این جهت گشت که نماز باشد در ظاهر و باطن تعجیل بآن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی هستند که در روز قیامت بلطف ملائکه ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از این جهت بود که سید انبیاء در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را راحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن بهر یک از این کلمات اذان و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره بآن است که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اشهد ان محمدا رسول الله بشنوی پیغمبر صه را حاضر دانی و با ادب تمام نام او را بر زبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر آن شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کردی و مبدء و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوة او دانی و بدانی که هیچ حول و قوتی نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شد متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم آن را قرار داده است از برای تو که در آن وقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن بهمین اسم تو را زدیوانی چه طایفه بیرون میاید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی از جام رحمت و کرامت او شربت بخشایش نوشیدی و یافتی که او روی بتو آورده است پس در حد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد چون چنین شد و رنج و خوف از دل تو بفهمد که نگاه با آورده نظر رحمت و رافت بتو می افکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند بر بیچارگان مضطر پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده و این اشاره بآن است که باید روی

دل را از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را بجناب خدا کنی حضرت پیغمبر صه فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسیکه روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد این است که هر که در نماز روی دل از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی گرداند و از ادراک امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر انداز و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را اظهار کنی و متذکر شوی از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و بیاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق دادگر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس بیاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت است پس اگر از یکی از پادشاهان دنیا مکرد دو لااقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که بخواهی نزد او بصلاح و تقدس شناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نما و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی خداوندا توئی پادشاه بحق قدرت نامتناهی خود و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر بدرگاه تو راه ندارد متذکر فرمانبرداری و شوق و همه خیرات از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زاده توام وجود من از تست و بسبب تست و از برای خاطر تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را بیاد آور و اعتراف کن باینکه او است خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باو است و ملکیت تو از برای اوست پس تو از هستی او و تو را او نخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این جهت انواع این معانی را بیاد آور و در خطر فیوضات عالم اعلا میباش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که بحضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی این است که خدا بزرگتر است یا بالاتر از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آن وقت تفکر در عظمت و جلال او کن که همه اشیاء را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هر چیز را که میان عرش اعلا و تحت الثری است و بدرستیکه خدا چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای دروغگو آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خود قسم ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی مناجات خود ترا دور میکنم پس هان ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محروم بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن این است وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را گردانیدم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد این است که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو بدنیا آورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل خود را در اینوقت از ما سوی الله خالی سازی تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی در دعوی خود دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه

سخن بنده است که خود را هیچ داند و اصلا قدرتی از برای خود و قوتی نبیند پس اگر گوینده این کلام خود را مشاء اثری میداند کاذب خواهد بود

فصل چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میکوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان همه دشمن‌ترین دشمنان تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده ملعون ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد با مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو با و آورد که او را هلاک سازد و او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن او را سودی نبخشد تا داخل قلعه نشود و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمانبرداری او بر ندارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد یمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیان است باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید بتسخیر مشیت اوست و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر احوال آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی تو را پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتیکه در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون بتهدیدی رسی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنها است بخاطر بگذرانی و چون قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و پستی خود گردی پس این رتبه را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ است و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو با داشتن او دن انعام فرمودن پروردگار مر ستایش کنندگان و شکر گذارندگان را و بگو سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و شکر کسی را که شکر او کرد پس شکر مطلب را کنی و بگوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و بگوئی اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگر چه بشمشیر گردنم را بزنی گر تیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمی کند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقول است که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شده و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار را و یاد آور که بجهت غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست‌ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک بیفکن و روی خود را بر خاک گذار و متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و نجح تو را قبول فرموده زیرا تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت اوست **نظم** در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار

کن و ثانیا بسجده برو و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره باینست که اول ما خاک بود و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره باینست که باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره باینست که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست بدرگاه الهی رو آورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم من است پس هرگاه کسی داخل شود از عذاب من ایمن میگردد پناه باین قلعه میآورم و بجز شهادت بر وحدانیت خدای و رسالت پیغمبر علی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و بر آل او فرستی و امیدوار صلوات از او داشته باشی چنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها تو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتداء سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان تست و بگوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود بزبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی بعضی از بزرگان بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت گردد پس اذان بصور دویم و زنده شدن مردگان است و اقامه بجای منادی پروردگار که بندگان را بوقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهت پرسش اعمال و سؤال و جواب است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتداء بشروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنها است پس برکوع در مقام تعظیم بر میآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی فلان معصیت مرتکب شدی چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال گوی از عهده اعمال خود برآی پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه این روز و چه اثر بر استغفار در این حالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری پیشکش خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بر دارد و بزبان حال گوید نام که بر که زبان جواب نیست پس چون دست خود را بهر جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز اینکه بیکانگی تو مقر بوده و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای شیخ گنهکار و ای نامه سیاه تیره روز کار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بیچارگی بطرف محشر گشاید و بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورده گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت است و هنگام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجاء و خوف و خشیت و سایر آنها را مراعات کند نوری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر ص فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان او و خدا رفع شود و خدا رو با و میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می‌نشینند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار

میشود و منادی ندا میکند که اگر بدانید با که مناجات میکنید بهیچ طرفی التفات نمیکنید و آنچه فرموده که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده
فضیلت کسیکه امام جماعت باشد و قومی با او اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع
و سایر شرایط ممتاز باشد چه او قدوه ایشان و نفوس آن جماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا
در فکر باطل بوده باشد و بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشند و از این شنیع تر آنکه
دل او ملتفت بجائی که در عقب او هستند از مردمیکه نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که
بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیائی کند که خود را مقتدای امت
سید پیغمبران میکند در جای رسول خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف
النفس که در عقب او هستند متاثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او بسبب ماموین دیگر
ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت
کند و الا ترک کند و خود را بهلاک نیندازد و علامت آن این است که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از پیش یک از
امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او در باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایای
دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهائی یا تحصیل چیزی که باعث نظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او
که خود را بهلاکت افکنده و باید کسی که بنماز جمعه و عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکی است که خدا
آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب نایل گردند و از
غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک
ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده
کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال آنها کند سزاوار است که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای روز برو خشت و ظلمت صحرای قیامت و
گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت در وقت حصول این آیات از شعار
شیعیان و اهل ایمانست **مقصد سیم** در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است **فصل** بدانکه ذکر عبارت
از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور
قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل تابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه
گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات و از برای ذکر اولی است و آخری اول آن باعث انس و محبت میشود
و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود
از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه
کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت برآن نماید عاقبت بآن معتاد میشود و بالطبع او موافق
میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین چون آدمی مدتی برآن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هرچه
غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله
او را از یاد خدا غافل میگردد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد
و از زندان مستخلص میگردد و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و بدان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت
دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد خدا نمودن در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبانی
اگرچه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار برآن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل
نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و سایر اسماء الله
و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی
از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از این جهت گفته اند
که لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یکتائی و وحدانیت خدا میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همه عبادات

و از این جهت در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاج بذکر آنها نیست
و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و
آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعاکننده
آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و
نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود
اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای جمعه و امثال اینها دویم آنکه حالتی را ملاحظه کند
که استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت
باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او
نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ
بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و کرم خود را
در آن جای ندهد پس چون دست خود را فرود میآورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و
اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک
مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان بر کسی که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه
در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع
و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون
خداوند بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد باینکه دعای
او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق عم مرویست که چون دعا کنی باید
چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود دهم آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لااقل سه
مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تعظیم و تمجید او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او
فرستد دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بخطاکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان
شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد رد کند یا عزم بادا کردن آن نماید اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه بتمام
همت خود رو بخدا آورد و از هرچه غیر اوست قطع امید نماید پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این
نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود
ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم
آنکه دعای را تأخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی
کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید
بجز او نداشته باشد **مقصد چهارم** در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآنست بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون
و قدر فضیلت آن از شرح و بیان افزون از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلندمرتبه تر از
قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدا پیش هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند پس
چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس
قرآنرا حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ
میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن
بحد حصر چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل
شده است و تأمل کن کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی
آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال

تأثیر او در دلها چگونه می‌باشد و در نفس از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس بر کسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه
آداب آن لازم است اما آداب ظاهریه آن است که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه
نزده و چهار زانو نشسته باشد و پاهای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشأن می‌نشیند بنشیند یا بایستد و شمرده
و تأنی بخواند و از آنحضرت است که در حدیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآنرا ختم کند در نیابد معنی آنرا و در حدیث دیگر است
که خوش ندارم که کسی کمتر از یکماه ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث بسیار وارد است که در هر سه روز یکختم بکند و از جمله
آداب آنست که لنگر نکند و آواز را اگر نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر نتواند صدای خود را زینت دهد
تا آنحدیکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را از امر رعایت نماید باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد
پناه بخدا ببرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر بوده باشد
تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْعَلِیمِ
مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ و از هر سوره که فارغ شود بگوید صَدَقَ اللّٰهُ الْعَظِیمُ وَ بَلَّغَ رَسُولُهُ الْکَرِیمُ اَللّٰهُمَّ انْفَعْنا بِهِ
وَ بارِکْ لَنا فِیهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه
آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال مرتبه نزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان
خود نزدیک ساخته و کلام خود را بلباس حروف پوشانیده عرش را توانائی شنیدن آن نبودی و نه ما تحت الثری را ملکه
اجزای ایشان متلاشی شدی لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ یعنی اگر ما این قرآنرا
بر کوهی می‌فرستادیم می‌دیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای
تحمل تلألؤ درخشندگی نور اوست و رسانیدن خداتعالی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه پوشانیدن آن
از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان که انسان چون خواهد چارپائی را امری
تفهیم کند که باید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت
بیان تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات بآنچه لایق آنها است صدا میکند
پس همچنین انسان چون از فهم کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام آواز عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد
و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد با
مرتبه شرف رسید دوم آنکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و بیاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام
خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است همچنانکه سزاوار نیست که بی‌طهارت دست بر جلد
و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث
برذایل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن بگردند و باینجهت باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در
آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و متذکر گردد که این کلام کسی است که بمجرد
اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می‌بیند و میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و در زیر و بالای
آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او و مسخر و اسیرند
برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات
و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآنرا از برای تلاوت میگشود میگفت
هٰذا کَلامُ رَبِّی هٰذا کَلامُ رَبِّی یعنی این کلام پروردگار من است این کلام پروردگار من است و بیهوش گشتی سیم آنکه با حزن
و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ
و مکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن از اشتغال فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن
میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکانی خلوت باشد و از خلق کناره گرفته باشد
دل او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده می‌یابد و لطف او را با ایشان میداند و چون از

ازین مشرب جامی نوشیده هیچ حالی را برابر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطه مناجات با پروردگار
چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و اول مرتبه تدبر حضور قلب است حقتعالی میفرماید
اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ اَقْفالُها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند
تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار است که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیاترا تکرار میکرده اند بسا بوده
که در یک آیه تدبر توقف میکرده اند ششم اینکه بمحض تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی برا و روشن
شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و مثل هُوَ اللّٰهُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ در
معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها برا و منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت
آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد
و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت متذکر این گردد که آنچه
در اینعالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدای پی برد و از دل منقطع باو شود
که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیاء و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و جرح
و قتل ایشان رسد متذکر بی‌نیازی و استغنای الهی گردد و متذکر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر
نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و
نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست نگاه دارد و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب
حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر
قرآن باعتقاد اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از این است که در اخبار منع از آن شده است و از آنجمله صرف همت و
ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همه تامل او مقصور بر این کردن مانع
از فهمیدن معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار آن
و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب با وست و
او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست
نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمائی عالمیانست پس
هرکس آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم
آنکه دل او متاثر شود باثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات مختلفه از برای او حاصل شود بحسب آیه از خوف
و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و
از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند
شاد و فرحناک گردد و شگفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق آن در دل او ظاهر شود و چون بشرح
دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و اسماء و نعوت جمال خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند
و یاد عظمت و کبریائی او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن
زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نباشند و از
مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست‌تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده
و قرآن میخواند و خداتعالی باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم آنکه چنان در
قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام
هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست سیم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام
باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است
و درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه اشاره

مرتبه سیم فرموده است الّذی تجلّی لعباده فی کتابه فی کلّ شیٔ و ارٰیهم نفسه فی خطابه بل فی کلّ نور و فیٔ یعنی تجلّی کرد از برای
بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را با ایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و روایتست که امام جعفر صادق ع
را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرّر کردم بر دل خود تا گویا
آنرا از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اکنون بنگر چه رسید بحب او وجد و لذت و حلاوت
و تلاوت او پیدا میکرد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی آنرا نمیفهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا
آنرا از پیغمبر میشنوم که بر صحابه که با من میخوانند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا از جبرئیل میشنیدم که تلقین حضرت
پیغمبر مینمود پس خدا جود و لطف بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و
لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت سیر نمی گردد یازدهم
آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نبیند پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح بزرگان باشد
خود را از جمله ایشان نپسندد و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را
بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را بنظر در آورد و چنان تصور نموده که خود
مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه
رسند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای غریدن جهنم بگوشهای
ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و احادیث آن بیشمار است
و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث
مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی آداب باطنیه و ظاهره
روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بآن حرام است یا مکروه است
یا دل خود را از یاد خدا مشغول میسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از
آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاه دارد از هرچه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذا
های حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضاء و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین
سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال بقدر چیزی بخورد که کل معده او نباشد چه سرّ امر بروزه داشتن آنست که قوه
شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و
از آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل آنرا در شام بخورد چگونه این مطلب
دست میدهد خصوص هرگاه چنانکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند
در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن
بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر شام و چاشت بلکه زیاده
بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه
بعکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان غذا اینکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بآن ضم ننماید
سازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان
خوف و رجا معلق باشد چه میداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که
حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدا تعالی
میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت
فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت
گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار
مشغول بنعمت خود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است

اول روزه عوام و آن عبارتست از اینکه در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نماید و این نوع روزه
فایده نمیبخشد مگر بمجرد استخلاص از عذاب دویم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و
گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و براین روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده از
ثوابهای بیپایان سیم روزه خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از افکار دنیویه و اخلاق
رذیله و نگاه داشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزهها یاد صبح قیامت است یا یاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه
رو گردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین
و مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه بمقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه شیعه است که هرگاه کسی خالص از
برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی
نگاه دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه
بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که در
اینماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفای
نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او
کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف
میشود و از مبدأ فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه الم گرسنگی
را در آنوقت احساس کند **مقصد ششم** در بعضی از آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائی است که آدمی را
بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و از اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از جمله یهود
و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط
و آداب ظاهره آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب
باطنیه آن مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست
و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن و آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و بازداشتن آن از لذات شهویه و
ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل بیاد
او و از اینجهت خدا تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور باشد پس بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث
دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی
دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضاء در عبادت اوست چون نماز و از میان عبادات حج
مشتمل بر همه این امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق
الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال اموری که مردمان بآن انس نگرفته اند و عقول سرّ آنها را نمیفهمد مثل زدن سنگریزه و سعی و هروله
میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی
هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و با جهت طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد اما بعضی اعمال حج امور
که عقول امثال ما راه بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین
عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنست که در فعل آن سببی جز اطاعت مولا نباشد لمؤلفه بنده ایم و پیشه ما بندگی است
بندگان را با سببها کار نیست   می نخواهد کار بنده علتی   جز که فرموده است مولا خدمتی   و از اینجهت بود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حج بخصوص لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خداوندا اجابت نمودم ترا بحج کردم
از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل کسی بحکمت آن نرسد در اظهار
بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این ترجمه

در قرار دادن حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونهٔ حالی از حالات آخرت است یا متضمن الطاف دیگر است چنانکه اشاره بآن
خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و
بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا نزول کرده اند بلکه
آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جمیع انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده
و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر آن سرزمین رسیده و خداوند ذوالجلال آنرا خانهٔ خود
نامیده و بجهت عبادت بندگان خود برپای داشته و اطراف و حوالی خانهٔ خود حرمگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میل
در ابتدای حرم خانهٔ خود کرده و اذیت حیوانات و کندن درختان و نباتات را بجهت اکرام خانهٔ خود در آنجا حرام نموده
آنرا بطریق پایتخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار
آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحبخانه نموده باشند باعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست
که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم
بحج میآیند در غایت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام
خدائی میشود و از این سبب رقت قلب و صفای نفس بهم میرسد **فصل** کسیکه ارادهٔ حج میکند در وقت توجه بجانب حج
رعایت چند امر را بکند اول آنکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شائبهٔ هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد
و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل و نیتی دیگر باشد از ریا
و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا از خوف فقر و برطرف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر
دائم میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همهٔ اینها او را از رتبهٔ اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب عظیم میگردد چه احمقی
بیشتر از آنکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطهٔ تحصیل سعادات ابدی گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارند دوم
آنکه از گناهانیکه کرده توبهٔ خالص کند و از حق الناسی که در ذمهٔ او باشد خود را بری الذمه سازد و دل را از همهٔ علایق بکند تا
دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر برنخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آمادهٔ سفر
آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جملهٔ تدارک خانهٔ آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه
از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت سیم آنکه در وقت
ارادهٔ سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که خود را در اینوقت ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه
و دوری دوستان و مهاجرت از وطن را اختیار کرده بجهت قصد امری رفیع الشأن عظیم القدر یعنی زیارت خانهٔ که خدا آنرا
مرجع مردم قرار داده پس باید که این سفر مثل سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جا
آورده و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانهٔ حضرت مالک الملک و از جملهٔ کسانیست که
منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده و بخانهٔ
رفیع القدر عظیم الشأن رو آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیلهٔ وصول بغایت آمال که لقای
جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول
میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و بخواهد تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه
سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد تا بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمهٔ لذیذه
صرف نماید بنحویکه طریقهٔ خوشگذرانان اهل دنیا است اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست چنانکه
رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد ششم آنکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت
بدنی که باو رسد بآن خورسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج او است هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش
خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از بدخلقی و درشتگوئی غایت اجتناب نماید
و فحش نگوید و سخن لغو از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول صلعم فرمود

که حج مبرور را هیچ جزائی نیست مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی
و طعام دادن باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان
راه خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشهٔ خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی
از دیگری باو رسد متحمل شود هشتم آنکه ژولیده و غبارآلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابیکه باعث فخر و خود
نمائیست ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده
رفتن صرفهٔ اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر
وسعت باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است **فصل**
بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون رود و داخل بیابان گردد و گریوه و عقبات را ملاحظه کند و رو بخانهٔ خدا آورد
باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد
تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول و وحشت عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامهٔ
احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه
جامهٔ احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان به لبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی آن اجابت ندای
پروردگار است و اگرچه امیدوار بقبول لبیک خود باشد اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد
که لا لبیک و لا سعدیک پس باید میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد
و بداند که ابتدای لبیک گفتن وقت عمل محنت و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارکش زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض
کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک
گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه لحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و
چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است که و اذن فی الناس
بالحج یأتوک رجالا خلاصهٔ معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبورها افتد
که کفنها در گردن بعرصات قیامت ایستاده اند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردیده که هر که
داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا
او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل
این مضمون خواهد بود شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی و باید امید او
در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحبخانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان
خود را منظور دارد و کسیکه پناه باو آورد رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت او گردد و چنان تصور کند که گویا صاحبخانه را
می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا بجا آورد که باین
موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف
شبیه است بملائکهٔ مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار
خانه پس ابتدا و ختم طواف را باو کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دلست در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست
در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور
در آسمان در مقابل کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد
و چون رتبهٔ اکثر نوع انسان از طواف اصلی قاصر است امر شده بایشان که تشبه بایشان نمایند در طواف خانه که فان من
تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست [illegible] و چون بنزد
حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خدا است در زمین و عهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست

که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن مصافحه میکنند با او چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون خدا تعالی از بندگان عهود خود گرفت امر فرمود حجر الاسود
تا آنرا فرو برد پس از این جهت در نزد آن میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را
داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است
هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد
و از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه
کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند
و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجأ و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی
و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی میباید شد گرشود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی
واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میآیند و زمانی میروند و بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا
تردد مینمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نمیداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در دور
خانه آمد و شد میکند که شاید در مرتبه دیگر براو ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر در میان دو
کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند
و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت و اهوال
آن روز پر هول و دهشت و پراکندگی مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت
براو انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را
در زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان
خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه
بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی
از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست
که از حضرت ذو الجلال بواسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان بکنی که همه
این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امید واری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت بر خود قرار
داده و رو بدر خانه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و سعیهای ایشانرا نابود سازد و بر غربی ایشان ترحم نکند زنهار زنهار
دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهت رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی
بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزید و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را
باذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب براو پوشانیده و او را از عذاب خود ایمن ساخته
و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل
الرحمن در وقتی که در انمکان شیطان براو ظاهر گردید پس خدا تعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند و چنان قصد
کند که سنگریزه ها را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره
بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشانرا کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آن وقت سعی کند در توبه
و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد
و از اینجهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که
از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را
بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن
عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول

میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای
او نه و وداع کن دنیا را و استراحت و خلق را و حقوق مردم را اگر بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا
و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با
رفقا نیکو سلوک کن و در اوقات نمازهای واجب و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبه خالص از همه گناهان غسل کن
و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از طاعت او مانع میگردد احرام ببند یعنی
بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا تعالی و چنگ
در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف میکنی و هروله از
هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون بمنی روی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات
اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را
قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را
تراشی همه عیوب ظاهریه و باطنیه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانه خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و
حفظ او داخل شو و تعظیم صاحبخانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بهیبت عظمت و سلطنت او
خاضع شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی
صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه خدا تعالی حج را واجب نکرد و از آن نسبت بخود نداد
و پیغمبر شریعت مناسک را بنیاد نکرد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت مقصد هفتم در اشاره
ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه هرگاه از
ابدان شریفه خود رحلت نمودند دست از بدن خود بر داشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا
براینعالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور اینعالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تأثیر در اینعالم
از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهره ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان براو مطلع میگردند و از احوال و از اسرار قلوب
مطهر شان استحضار تمام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشانرا میشنوند و نظر رأفت و مهربانی ایشان نسبت
بمخلصان و نسیم الطاف ایشان بر ایشان میافتد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوایج ایشانرا میکنند و از
درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین است سر ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه
علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان و روح ارواح ایشان و غمناکی
دشمنان ایشان است چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از آنجهت که مؤمن است
باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهت
طریقه هر طایفه این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند هرگاه زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود
زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم کرده و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث ساخته و
حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهت او آسمان و زمین آفریده و او را راه
و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار حد
و احادیث لا تعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که زیارت
کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشد
بر من سلام کند که سلام شما بمن میرسد و نیز همان حضرت بامیر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدا تعالی قبر تو را و قبر
فرزندان تو را بقعهائی کرده است از بقعهای بهشت و عرصه از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان خود را
مایل بآنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهت تقرب
بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و

همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هرکه تعمیر کند قبر ایشان را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هرکه زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا حین مراجعت از زیارت مثل روزی که از مادر متولد شده باشد بشارت باد شما را یا علی ایشان را و دوستان خود را بنعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده ولیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانچه سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که هرکه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی علیهما السلام را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر صلی الله علیه وآله زیرا که حق حسین علیه السلام فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی امام رضا علیه السلام فرمود هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشان است پس هرکه زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بانچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین خصوصا زیارت سید الشهداء و حضرت امام رضا علیهما السلام و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است

فصل چون فضیلت زیارت ایشان و سر آنرا دانستی و بزرگی قدر و جلالت ایشان را شناختی پس باید در هنگام دخول و ورود بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشان را مستحضر کردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون نزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آنجا تردد کنی قدمهای همیون تیدانی و جان را بیاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز او است پس پا مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین بیاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی آنکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی از خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که آخرت از صحبت آنحضرت تو را محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته و تو را از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است آن موضع مطهر است و آنکه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهت زیارت او برابر ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر معطر روی چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بحضور تو و زیارت تو و سلام تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی و او را بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی نزد منبر مطهر برو و دست خود را بر آن بگذار و تضرع و زاری کن و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن چشمها بر جمال مبارک دوخته و او بفصیح ترین زبانی بحجة الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما که در روز جزا تو را از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون بارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی السلام مجمع ارواح مؤمنان است و خدا تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه بعد از موت روح او بآنجا میاید و با سایر مؤمنین قرین و بنعم مشغول است تا در قیامت کبری بخانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شده که هرکه در جوار او باشد شفاعت

آداب زیارت

دخل

کند پس از خدا طلب کن که خدا روح تو را بآنجا آورد و تو را داخل در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی قدر آنسرور شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر بیاد آور و آدابیکه در زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهت زیارت سید الشهداء روحنا فداه یاد کن که این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و خویشان و یاران او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون داخل آن زمین شو و داخل آن زمین مشو مگر ژولیده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در آن شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهت زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او شهید گشته در دور او و در یکموضع در خوابگاه جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود تمثل ساز و وقایع ایشان را بیاد آور و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت امام حسین علیه السلام را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها تنها خود را بمیدان میاندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آن شهسوار میدان شجاعت و یکه تاز معرکه شهادت بر سر او میتازد و او را از میان میدان بیرون میآورد و بسیار شهدا را همچنین میآورد و امثال این وقایع را بخاطر بیاور و دو حزین و اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در این زمین میبودی تا برستگاری عظیم فایز گشتی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من بودمی با ایشان و فایز شدمی برستگاری بزرگ پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هریک از ائمه جلالت قدر هریک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و مرتبه برین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم

برای انور طالبان سعادت و سالکان طریق زهد و عبادت پوشیده نماند که در مقابله و تصحیح این کتاب مبارک ملیح معراج السعادة چنانکه باید و شاید اهتمام رفت و بیمن همت عالیجناب زین الحاج حاجی علی اکبر خوانساری زید توفیقه بزیور طبع آراسته گشت امید که پسندیده خاطر و مطبوع خداوندان اخلاق ستوده و صاحبان صفات محموده آید در روز بیست پنجم شهر شعبان المعظم در مدرسه امام زاده زید زاد الله شرفا در دار الخلافه طهران بید بنده قاصر نیازمند رحمت پروردگار قادر محمد الغرودینی در سنه یکهزار و سیصد تحریر آن بانجام رسید والله المستعان ومنه التوفیق وعلیه التکلان

تم